

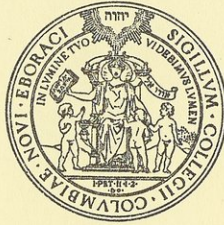
COLUMBIA UNIVERSITY LIBRARIES



0051710935

Columbia University
in the City of New York

THE LIBRARIES





اشارات و نشانه‌ها

۴۰۲

عَدَدٌ مِنْ بُلْغَاءِ إِيْرَانٍ فِي لُغَةِ الْعَرَبِ

وَنُحْبٌ مِنْ آثَارِهِمْ

وهي تدرس في بعض الصفوف

من دار المعلمين العالية

(دانشسرای عالی)

دکتر قاسم توسیر کانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ هـ . ش .



انشارات دانشگاه تهران

۴۰۲

عَدَدٌ مِنْ بُلْغَاءِ اِيرانَ فِي لُغَةِ الْعَرَبِ

وَنُحِبُّ مِنْ آثارِهِمْ

وهی تدرس فی بعض الصفوف

من دار المعلمین العالیة

(دانشسرای عالی)

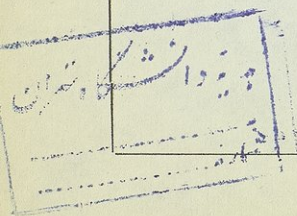
دکتر قاسم توسیرکانی

مدرس الادب العربی بجامعة طهران

طهران

۱۳۳۶ هـ . ش .

چاپخانه دانشگاه



892.8
T23
402



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه مرکزی

دفتر اسناد و کتابخانه ملی

تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۸۱

تلفن: ۸۸۸۸۸۸۸۸

کتابخانه مرکزی

دفتر اسناد و کتابخانه ملی

بها: ۵۵ ریال

هذا المجموع يشتمل على تراجم عدد من نوابغ ايران
فى اللغة العربية ، (من اوائل عهد العباسيين فى بغداد الى
اواخره) وبعض الملوك ، و الامراء ، و الوزراء الايرانيين
(فى ذلك العهد) الذين تعربوا ، او مالوا الى هذه اللغة
بحيث صار مقرهم ، او قاعدة ملكهم من المراكز الادبية
العربية ، و بلغوا انفسهم من البلاغة فيها ان جاء اخبارهم
فى معاجم الادباء ، ونقل آثارهم فى آثار البلغاء فى اللغة
العربية .

و يتضمن نماذج من آثارهم : من شعر ، و رسالة ،
و نادرة ، و كلمة حكمة مما يجرى مجرى الامثال ، و غير
ذلك .

فهرس الكتاب

الصفحة	الموضوع
	١ - مقدمة بالفارسية
١	٢ - عبد الله بن المقفع
٣	عقله وادبه
٤	وفاته ومروءته
٤	نزعته الدينية
٤	بلاغته و أسلوبه
٥	مؤلفاته
٦	الادب الكبير
٧	الادب الصغير
٩	كلميله ودمته
١٧	رسائله
٢٠	٣ - بشار بن برد
٢٢	شعره
٢٧	اعتقاده
٢٧	ملحه ونوادره
٢٩	٤ - اسحق بن ابراهيم
٣٤	البرامكة
٣٤	٥ - خالد بن برمك
٣٧	٥ - يحيى بن خالد البرمكى
٣٨	ادبه وبلاغته
٤١	٦ - فضل بن يحيى

الموضوع	الصفحة
٧ - جعفر بن يحيى	٤٣
ادبه و بلاغته	٤٤
انحراف دولتهم	٤٥
٨ - ابو نواس	٤٨
شعره	٤٩
٩ - نصر بن احمد الساماني	٥٣
١٠ - حجة البرمكي	٥٤
١١ - الاسكافي	٥٧
١٢ - ابن العميد	٦١
رسائله	٦٢
شعره	٦٧
١٣ - ابو عبد الله كله	٦٨
١٤ - ابو الفتح ذوالكفائتين	٧٠
شعره و كتابته	٧٣
١٥ - ابو احمد الشيرازي	٧٤
١٦ - عزالدولة بختيار الديلمي	٧٦
١٧ - عضد الدولة الديلمي	٧٨
١٨ - تاج الدولة الديلمي	٨١
شعره و ادبه	٨١
١٩ - خسرو فيروز بن ركن الدولة	٨٥
٢٠ - ابو بكر التتوارزمي	٨٧
٢١ - صاحب بن عباد	٨٩
وزارته	٩٩
رسائله	١٠١
لطائف توقيعاته	١٠٤
شعره	١٠٥
مذهبه	١٠٧

الصفحة	الموضوع
١٠٩	٢٢ - ابو القاسم القاساني
١١١	٢٣ - بديع الزمان الهمذاني
١١٢	من قصار كلماته
١١٣	من رسائله
١١٦	من مقاماته
١١٨	من اشعاره
١٢٠	٢٤ ابو الفتح البستي
١٢٢	من اقواله المنشورة
١٢٣	من شعره
١٣٣	٢٥ - قابوس بن وشهكير
١٣٦	من قصاره
١٣٦	من رسائله
١٣٦	من شعره
١٤٠	٢٦ - القهستاني
١٤١	من شعره
١٤٣	٢٧ - الثعالبي النيسابوري
١٤٥	بلاغته - من رسائله
١٤٧	من شعره
١٥٠	آل ميكال
١٥١	٢٨ - الشيخ ابو العباس
١٥٢	٢٩ - عبد الله بن اسمعيل
١٥٢	٣٠ - محمد بن عبد الله
١٥٢	٣١ - الامير ابو الفضل
١٥٣	من نشره
١٥٣	من شعره
١٥٥	٣٢ - الباخريزي

الموضوع	الصفحة
كتابه ، دمية القصر	١٥٥
شعره	١٥٧
من مقطعاته	١٥٩
٣٣ - مهيار الديلمي	١٦٢
من اشعاره	١٦٣
٣٤ - الطغرائي الاصفهاني	١٦٥
شعره - لاميته	١٦٦
٣٥ - الوطواط	١٧٥
رسائله	١٧٥
شعره	١٧٧
٣٦ - عماد الدين الاصبهاني	١٧٩
مؤلفاته - خريدة القصر	١٨١
من شعره	١٨٣
٣٧ - ابن خلكان	١٨٤
كتابه - وفيات الاعيان	١٨٨
من شعره	١٨٩

نکته ای چند

در باره موضوع ، روش ، وغایت کتاب

هنگامیکه سخن از ادبیات ایران در عصر اسلامی بمیان می آید نخست تنها آثار فارسی ایرانیان بخاطر میگردند ؛ زیرا طبیعی است که ادب و فرهنگ هر قوم در زبان آن قوم تجلی کند . اما اهل فن نیک میدانند که آنچه از ذوق هنری و قریحه علمی ایرانیان در اعصار اسلامی بزبان فارسی تجلی کرده همانا رشحه ایست از دریای بیکران فرهنگ و ادب ایرانیان در این دوران پر نشیب و فراز که اصل آنرا باید در زبان تازی دریافت .

از زمانی که امپراطوری عظیم ساسانی بدست اعراب منقرض شد تا واسطه قرن هفتم هجری که دستگاه خلافت عباسیان بغداد بدست تدبیر ایرانیان و بنیروی شمشیر مغولان بر چیده شد زندگانی علمی و ادبی و سیاسی ایران و عرب آنچنان بیکدیگر پیوسته بود که تفکیک مباحث آن دو از یکدیگر امکان پذیر نیست ؛ در تمام این مدت نه تنها زبان دینی بلکه زبان علم و ادب و سیاست در ایران کم و بیش زبان تازی بود ، و قسم اعظم آثار علمی و ادبی تازی در این عهد طولانی مولود فکر توانا و قریحه سرشار ایرانیان بوده است .

پس از انقراض خلافت بغداد نیز ، هر چند این پیوند سیاسی در میان کشورهای اسلامی از هم گسسته شد ، اما علائق دینی و بالاتر از آن ، سوابق فرهنگی که در طول اعصار درخشان اسلامی پدید آمده بود نفوذ و رواج زبان تازی را در ایران همچنان باقی و پایدار داشت ؛ و گرچه تألیف کتاب بزبان فارسی در این عهد بیشتر رائج شد ، اما رواج زبان تازی نیز ، جز به نسبتی که فرهنگ و ادب ایران در این عهد تنزل

کرده بود، کاسته نشد، و این زبان تا اواخر عهد قاجاریان در مراکز دینی و در میان اهل علم و ادب همچنان ارزش و اعتبار گذشته خود را محفوظ داشت.

از لحاظ نفوذ زبان تازی در ایران و اندازه و کیفیت آن، ادوار گوناگون در تاریخ ادبیات ایران میتوان شناخت که بارزترین آنها دو دوره است:

۱ - دوره تعرب کامل ایرانیان و فراموشی زبان فارسی در فرهنگ ایران - این دوره از اوان استیلاء عرب یعنی اواسط قرن هفتم میلادی آغاز میگردد و در اواسط قرن سوم هجری پایان میپذیرد.

در این دوره ایرانیان زبان ملی خود را در علم و ادب متروک داشته، و برای بیان افکار و ابراز احساسات خویش یکسره بزبان تازی گزیده و قریحه علمی و ذوق ادبی خود را تنها در آن زبان بکار برده، و جز آثاری بسیار ناچیز و کم ارزش، آنهم در موضوعات دینی یا داستانهای تاریخی، اثری دیگر از خود بزبان پهلوی (که که زبان ملی متد اول آن زمان بود، و زبان شناسان آنرا پارسی میانه می نامند) باقی نگذاشته اند.

۲ - ادوار پس از آن که از اواسط قرن سوم هجری آغاز گشته و تا عصر حاضر ادامه دارد.

این دوران خود از لحاظ کمیت و کیفیت نفوذ و رواج زبان عرب در ایران قابل تقسیم بادوار مختلف است که میان آن در این مقدمه نمی گنجد و بحث تفصیلی آن در کتابی جداگانه آمده است که امید دارد بزودی از نظر خوانندگان بگذراند.

در اوایل این دوره نیز، بعضی از شعراء و سخنوران زبان اصلی خود را در علم و ادب زبان تازی قرار دادند، و بیشتر سخنوران بلیغ فارسی یا بصورت ملمع و یا بصورت های دیگر طبع خویش را بتازی نیز آزموده اند و حتی بسیاری از ایشان، که آنان را (ذوالبیانین) گویند، بهر دوزبان (تازی و پارسی) یکسان سخن پرداخته اند.

در تمام دوران خلافت عباسی، در نقاط مختلف ایران، انشأ رسائل، چه سیاسی و رسمی، و چه خصوصی و دوستانه، همچنان بهر دوزبان معمول بوده است.

اما کتب و آثار علمی جز بوجه استثنائی و بدلیلی خاص (از قبیل تبلیغی بودن کتاب ، و یاعلمی بودن پادشاه یا امیری که آن کتاب از برای وی نوشته می‌شده) بفارسی تألیف نمی‌شد ؛ از اینرو بهترین آثار علمی ایرانیان در این اعصار ، نیز بزبان تازی درآمده است ؛ و آنچه در این دوره تا حدود قرن پنجم و ششم از آناردینی و افسانه‌های ملی بوسیلهٔ موبدان بزبان پهلوی نوشته شده ، در میان فرهنگ و سیمع ایران در آن عهد ، باندازه‌ای ناچیز است که شاید آنرا بحساب آورد .

از اینها گذشته ، قسمت عمده از آنچه بنام فارسی نوشته شده ، نیز ، خود ترکیبی است از لغات تازی و پارسی که مفردات و گاهی مرکبات تازی ، حتی باقواعد اشتقاق آن زبان ، در آن بکار رفته است ؛ چنانکه فهم بسیاری از آثار ادبی فارسی برای ناآشنایان بادیات تازی دشوار و کاهل متمنع است ، و تحریر فارسی صحیح بروش متعارف ، جز با اطلاع کافی از ادبیات تازی ، یا لااقل اصول اشتقاق لغات عربی ، امکان پذیر نیست .

البته آرزو داریم روزی ادبیات فارسی استقلال کامل خود را بدست آورد ، اما تا هنگامیکه این آرزو تحقق نیافته برای فراگرفتن زبان فصیح فارسی دانستن ادبیات تازی نیز لازم است ، و بهر حال برای مطالعه تحقیقی در ادبیات گذشته هیچگاه از دانستن ادبیات کامل عربی بی‌نیاز نمیتوان بود .

پس اکنون زبان تازی علاوه بر آنکه زبان دینی ما و زبان همسایگان دوست و هم‌کیش ما است ، فرا درفتن آن در رشته ادبیات فارسی از دو جهت لازم است : یکی از جهت خود زبان و ادبیات فارسی بملاحظهٔ اختلاط دوزبان بایکدیگر . دیگر بملاحظهٔ مطالعه در فرهنگ هزار و چهارصد ساله گذشته ایران ؛ و از این لحاظ متمم و مبین قسم اعظم از تاریخ ادبیات ما میباشد .

از اینرو ، در این مجموعه که از برای تدریس مقون عربی در رشته ادبیات

فارسی دانشسرای عالی تدوین شده ، تنی چند از سخنوران ایران در زبان تازی و پاره ای از سخنان ایشان گرد آوری شده تا آنکه دانشجویان در ضمن فرا گرفتن زبان تازی اندکی نیز بمقدار علاقه و توجه گذشتگان ما باین زبان و نبوغ ایشان در ادبیات آن آشنا شوند ، و از اینراه فائده دوم نیز کمی بدست آید .

این مجموعه که بنظر خوانندگان میرسد متضمن شرح حال و نمونه آثار عده ای از رجال نامی ایران در دوران درخشان فرهنگ اسلامی (از آغاز خلافت عباسیان تا پایان آن) است که بزبان تازی ؛ بنثر یا بنظم ، بخطابت یا بکتابت ، آنچنان سخن رانده اند که هر يك از ایشان در تاریخ ادبیات زبان عرب نامبردار شده و تذکره نویسان تازی ایشان را ببلاغت ستوده اند .

در انتخاب این سخنوران و شرح حال و نقل آثار ایشان چند نکته رعایت شد :

۱ - چون غرض اصلی از تدوین این کتاب فراهم آوردن موضوع درس قرائت متون تازی بود ، از اینرو در شرح حال سخنوران بیشتر بنقل عین گفتار مؤلفان ؛ از تذکره نویسان ، و مورخان ، و ناقدان ادب اقتصار شد ، و هر کجا لازم آمد که مطلب خلاصه شود ، تا توانست ، از تصرفی که اسلوب عبارت ایشان را دگرگون کند خودداری نمود ، تا دانشجویان در ضمن مطالعه سرگذشت این نوابغ فضل و ادب ، بمتون مختلف کتابهای تازی که در این موضوعها نوشته شده ، و بسبکهای متنوع آن نیز آشنا شوند .

۲ - در انتخاب سخنوران تنها پایه ادب و بلاغت ایشان ملحوظ نگردید ، بلکه از تنی چند از پادشاهان و شهریاران و وزرا نیز یاد شده که هر چند آثار ایشان در بلاغت بیپایه ای نرسیده که همپایه سخنوران بلیغ زبان تازی بشمار آیند ، ولی مقام سیاسی آنان ارزشی خاص بآثار ادبی ایشان داده ، و سخن پردازی این شهریاران ایرانی در مقر سلطنت و قلمرو اقتدار خود بزبان تازی از نمایاترین آثار نفوذ زبان

تازی در کشور فارسی زبان ایران در آن اعصار می‌باشد.

۳ - تا آنجا که ممکن بود اهتمام شد از میان آثار هریک از ایشان، از هرفنی

که در آن سخن پرداخته، نمونه‌ای آورده شود تا هم مقدار تسلط وی بر فنون سخن و تفنن او در انواع آداب آشکار گردد، و هم این تنوع کلام مایه نشاط خاطر دانشجویان باشد، و هم ایشانرا بفنون مختلف سخن از: مکاتبات ادبی، مراسلات دیوانی، حکم و امثال، نوادر و ظرائف، مواعظ و نصایح، توصیف و تعزل، ستایش و نکوهش و مانند آن آشنا سازد.

۴ - تا حد امکان، از نقل آناری که بعلمت صعوبت ترکیب یا ندرت لغات، فرا گرفتن آنها برای دانشجویان (که هنوز سرمایه کافی از ادب عربی نیاندوخته‌اند) دشوار بنظر میرسد خودداری نمود، و بانتخاب آثار ساده‌تر پرداخت؛ و در این باره تا توانست رعایت الاسهل فالاسهل نمود، نه الابلغ فالابلغ. از اینرو، چه بسا آثار عالی و شاهکارهای نفیس که ذکر نشد و بجای آن آثار عادی، و یا نسبتاً پست‌تر، مندرج گردید. چنانکه میتوان گفت: آناری که از این بزرگان ادب در این مجموعه آمده نخبه آثار ساده ایشان است نه زبده آثار بلیغ آنان.

۵ - برای مزید فائده و تکمیل مباحث، هر کجا در ضمن ترجمه حال یا بیان آثار سخنوری، نامی از یکی از بزرگان، یا ذکرى از حادثه‌ای تاریخی بمیان آمده، مجملى از تاریخ آن داستان یا ترجمه حال آن سیاستمدار بیان شد، تا از اینراه مطلب واضحتر و فائده کاملتر گردد.

۶ - در ترتیب ترجمه احوال سخنوران تاریخ زندگانی ایشان ملحوظ گشته و فصول کتاب بر این ملاک تنظیم گردید تا رویهمرفته مطالب و صورت کلی کتاب نیز مطابقت با سیر تاریخ کرده باشد، و جایگاه هریک از این بزرگان در همان نقطه‌ای از صفحه تاریخ که در آن قرار داشته‌اند نشان داده شود.

با اینهمه در این کتاب نواقص بسیار بجا ماند که چون اهتمام بر رفع آن نواقص سبب تأخیر انتشار آن میگشت ، نظر با احتیاج شدیدی که هنگام تدریس بچنین مجموعه‌ای محرز شده بود ، تقدیم این نقد ناقص را بر تکمیل آن ، که جز بفرصت کافی فراهم نمیشد ، ترجیح داد . امید است نواقصی که از هم اکنون پیدا است و آنچه در اثناء تدریس هویدا خواهد شد همه در چاپ دیگر مرتفع گردد .

قاسم تویسرکانی

تهران تیرماه ۱۳۳۶ هجری شمسی

عبدالله بن المقفع

ابو محمد، روزبه، عبدالله بن المقفع. من اشهر نوابغ ايران في الادب العربي.
قال فيه بعض المعاصرين^١ :

« اخذ عن قومه الفرس الادب ، والحكمة ، وقوانين الاجتماع ، وسياسة الملك ، و آداب المعاشرة ، وكل ما امتازت به امة الفرس عن سائر الامم من علومها ، وحكمتها ، و آدابها ، وسياستها ، و تدبيرها . اخذ كل ذلك و تدبره و تفهمه حتى انطبعت به نفسه ، ثم لحق بالعرب ، فاخذ عنهم لغتهم ، اصولها و فروعها ؛ فلوانه ولد بين ابوين قرشيين على رمال الحجاز لم يزره ذلك علماً بها ، و انطبعا عليها . »
و قال ابن النديم في نسبه و نشأته ما ملخصه : و اسمه بالفارسية روزبه . وهو عبدالله بن المقفع ، و كان يكنى قبل اسلامه ابا عمر ، فلما اسلم اكنى بابي محمد . (و المقفع بن المبارك انما تقفع لان الحجاج بن يوسف ضربه بالبصرة في مال احتججه من مال السلطان^٢ ضرباً مبرحاً فتفقت يده .) و اصله من خوز^٣ مدينة من كور فارس^٤ و كان يكتب اولاً لداود بن يزيد بن عمر بن هبيرة^٥ . ثم كتب لعيسى بن علي^٦ علي كرمان . و كان في نهاية الفصاحة و البلاغة ؛ كاتباً ، شاعراً ، فصيحاً ...

١ - محمد كرد علي ، منشئ مجلة المقتبس (في مقدمة كتاب الادب الصغير) .

٢ - فانه كان يتولى خراج فارس لحجاج بن يوسف الثقفي في الدولة الاموية .

٣ - قال ياقوت : « بلاد خوزستان يقال لها الخوز ، و اهل تلك البلاد يقال لهم الخوز ، و ينسب اليه . خوزستان - و هو اسم لجميع بلاد الخوز ، و استان كالنسبة في كلام الفرس . »

٤ - احد ولاية بني امية على العراق .

٥ - هو عم الخليفة العباسي ، ابي جعفر المنصور . و كان حينذاك و اليها علي كرمان .

٦ - الفهرست طبع طهران . ص ١٧٢ .

و جاء فى الفهرست انه لما اراد ان يدين بالاسلام جاء الى عيسى بن على ،
و قال له : قد دخل الاسلام فى قلبى ، و اريد ان اسلم على يدك .
فقال عيسى : ليكن ذلك بمحضر من القواد ، و وجوه الناس . فاذا كان الغد
فاحضر .

ثم حضر طعام عيسى عشية ذلك اليوم . فجلس ابن المقفع يأكل و يزمرم على
عادة المجوس .

فقال له عيسى : انزمرم و انت على عزم الاسلام ؟

فقال : اكره ان ابيت على غير دين .

فلما اصبح اسلم على يده ؛ فسمى بعبدالله ، و كنى بابى محمد .

و قتل سنة ١٤٢ بالبصرة و لم يتجاوز عمره ٣٦ سنة . و جاء فى الفهرست
فى سبب قتله : « و هو الذى عمل شرط عبدالله بن على ٢ على المنصور ، ٣ و تصعب فى

١ - الفهرست طبع تهران ص ١٧٢ .

٢ - هو عبدالله بن على (المتوفى سنة ١٤٧) خرج على المنصور بالشام والجزيرة
فسير عليه ايا مسلم الخراساني فهزم جموعه و فر عبدالله الى البصرة محتفيا باخويه
عيسى و سليمان ، فطلبه المنصور ، فامرا ابن المقفع كابتهم ان يحرر امانا يتصعب فى
شروطه . فكان مما كتب (و متى غدر امير المؤمنين بعمره عبدالله ، ففسائه طوالق ، ودوابه
حبس ، و عبيده احرار ، و المسلمون فى حل من بيعته) فاشتد ذلك عليه و خامته امر البيعة ،
و حقدوا على ابن المقفع . فيقال انه اوعز الى سغيان و الى البصرة بقتله خفية . فزاره
ابن المقفع يرما لامر فقتله ، و احرقه ، و ذرى رماده .

اما عبدالله بن على فقتل فى سنة ١٤٧ . وكان كيفية قتل ان امر به محفل فى بيت
اساسه ملح و اجرى الماء فى اساسه فسقط عليه فمات .

٣ - هو ابو جعفر عبدالله بن محمد . و كان له ولاية العهد من اخيه ، ابو العباس
السفاح اول الخلفاء العباسيين (١٣٢ - ١٣٦) . فلما توفى اخوه اخذ البيعة له و كان عبدالله
ابن على حينئذ بالشام . و كان المنصور يخاف مخالفته ، و قال لابي مسلم حين سمع
بوفاته اخيه و اخذ البيعة لنفسه : « اتخوف شر عمى عبدالله بن على ، و شغبه على . » .
فكان كما قال ؛ و خرج عليه فى هذه السنة ، و اقام حربا انتهى الى هزيمة كما مر و توفى
المنصور سنة ١٤٧ .

احتياطه فيه . فاحفظ ذلك ابا جعفر . فلما قتله سفيان بن معاوية^١ حرقا بالنار وقع ذلك من المنصور بالموفق ، فلم يطلب بشاره ، وبطل دمه . »

عقله و ادبه

حكى عن بعض معاصريه انه قال : كنت القى الخليل بن احمد^٢ ، فيقول لى : احب ان يجمع بينى وبين عبدالله بن المقفع . والقى ابن المقفع ، فيقول : احب ان يجمع بينى وبين الخليل بن احمد . فجمعت بينهما ؛ فمر لنا احسن مجلس و اكشره علما ، ثم افترقنا .

فلقيت الخليل ، فقلت له : يا ابا عبدالرحمن . كيف رأيت صاحبك ؟ قال : ما شئت من علم و ادب . الا انى رأيت كلامه اكثر من علمه . ثم لقيت ابن المقفع ، فقلت له : كيف رايت صاحبك ؟ فقال ما شئت من علم و ادب . الا ان علمه

١ - هو سفيان بن معاوية بن يزيد بن المهلب بن ابي صفرة . ولى اماراة البصرة لما عزل سليمان بن على عنها فى سنة ١٣٩ . و سليمان بن على بن عبدالله بن عباس هو اخو عيسى . و هما اللذان اعطاهما المنصور الامان لاختيهما عبدالله بن على . و جاء فى بعض الروايات اسم اسمعيل بدل عيسى و هو ايضا كان اخا عبدالله بن على . و هو الذى حج بالناس سنة ١٤٢ و كان واليا على الموصل ، و عزله المنصور فى هذه السنة . و كان ابن المقفع يعث بسفيان بن معاوية و ينال من امه ، فكان سفيان شديد الحنق عليه و كان ينتهز الفرصة الى ان نال لها .

و كان كيفية قتله ان امر بتنور فسجر ، ثم امر بابن المقفع ، فقطعت اطرافه عضوا عضوا و هو يلقىها فى التنور ، و هو ينظر حتى اتى على جميع جسده ، ثم اطبق عليه التنور و قال : ليس على فى هذه المثلة بك حرج لانك زنديق و قد افسدت الناس .

٢ - هو ابو عبدالرحمن ، الخليل بن احمد بن عمرو بن تميم . من ائمة علم النحو ، و مستنبط اصل علم العروض . و من اشهره آثاره كتاب العين فى اللغة . و لد سنة مائة للهجرة و توفى سنة سبعين او خمسين و سبعين و مائة .

و عقله اكثر ١.

وفاته و مروئته

روى انه طلب عبد الحميد بن يحيى الكاتب^٢ و كان صديقاً لابن المقفع ؛
 ففا جأهما الطلب و هما فى بيت . فقال الذين دخلوا عليهما : ايكما عبد الحميد ؛ فقال
 كل واحد منهما : انا ، خوفاً من ان ينال صاحبه مكروه . و خاف عبد الحميد ان
 يسرعوا الى ابن المقفع ، فقال : ترفقوا بنا ، فان كلامنا له علامات ، فوكلوا بنا بعضكم ،
 و يمضى البعض الآخر ، و يذكر تلك العلامات لمن وجهكم .
 ففعلوا ، و اخذ عبد الحميد^٣.

نزعته الدينيه

قال صاحب الاغانى نقلاً عن الجاحظ : كان و البه بن الحباب ، و مطيع بن
 اياس ، و منتفذين عبد الرحمن الهلالى ، و حفص بن ابى وردة ، و ابن المقفع ، و
 يونس بن ابى فروة ، و حماد عجرد ، و على بن الخليل ، و حماد بن ابى ليلى الرواية ،
 و ابن الزبرقان ، و عمارة بن حمزة ، و يزيد بن الفيض ، و جميل بن محفوط ، و بشار
 المرعش ، و ابان اللاحقى ندماء . يجتمعون على الشراب و قول الشعر ، و لا يكادون
 يفترقون . و يهجو بعضهم بعضاً هزلاً ، و عمداء و كلهم متهم فى دينه^٤.

بلاغته ، و اسلوبه

قال بعض المعاصرين فى بلاغته مانصه :

١ - اغانى ج ١٨ ص ٧٦ . و جاء فى وفيات الاعيان (ج ١ ص ٢١٧) ان الخليل
 قال فى ابن المقفع . رأيت رجلاً علمه اكثر من عقله . و ان ابن المقفع قال فى الخليل :
 رأيت رجلاً عقله اكثر من علمه .

٢ - وسيجئ ذكره فى ذيل ترجمة ابن العميد .

٣ - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٨٧ .

٤ - اغانى ج ص

« نشأ للعربية في اوائل القرن الثاني للهجرة كاتبان بليغان يصح ان يدعى واضعى اساس الانشاء العربى ، و ناهجى طريقة الكتابه المرسله . فكانا منارا يهتدى به الى يوم الناس هذا ، و نعننى بهما : عبدالله ابن المقفع ، و عبد الحميد بن يحيى الكاتب ١

و قد وصف اسلوبه فى الكتابة بما وصف هو البلاغة ؛ حيث يقول : « البلاغة هى التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . »

و مما يؤثر عنه ايضا مما يدل على رايه فى الانشاء انه قال لبعض الكتاب : « اياك و التتبع لوحشى الكلام طمعا فى نيل البلاغة ؛ فان ذلك هوا العى الاكبر . » و قال لآخر :

« عليك بما سهل من الالفاظ مع التجنب لالفاظ السفلة . » و قيل له : ما البلاغة ؟

فقال : التى اذا سمعها الجاهل ظن انه يحسن مثلها . ٢
و ترى انه قد رعى هذه النظرات فى جميع آثاره ؛ من مؤلفاته ، و تراجمه ، و منشأته .

مؤلفاته

قال ابن النديم فى شرح آثاره و مؤلفاته :
« كان احد النقلة من اللسان الفارسى الى العربى فصيحاً فى اللغتين . و قد نقل عدة كتب من كتب الفرس . منها : كتاب خداينامه . كتاب آئين نامه . كتاب كليله و دمنه . كتاب مزدك . كتاب التاج فى سيرة انوشروان . كتاب الاداب الكبير . كتاب

١ - رسائل البلغاء ص ٦ نقلا عن المقتبس .

٢ - الوسيط . ص ٢٠٥ - ٢٠٦ .

الادب الصغير . كتاب اليتيمه فى الرسائل .

و ذكره فى الشعراء الكتاب . فقال : انه مقل وقال فى باب آخر : وقد كانت
الفرس نقلت فى القديم شيثامن كتب المنطق والطب الى اللغة الفارسية ؛ فنقل ذلك
الى العربى عبد الله بن المقفع وغيره ١ .

الادب الكبير

فما اشتهر من مؤلفاته الادب الكبير فى ما يجب ان يراعيها السلطان والوالى
مع الرعية والمقرب منهما معهما والصدى مع الصديق . وقد طبع فى مصر و ايران ٢ .
من كلماته فيه :

ياك اذا كنت واليا ان يكون من شأنك حب المدح و التزكية ، و ان يعرف
الناس ذلك منك فتكون نلمة من الثلم يتقحمون عليك منها و باباً يفتتحونك منه و غيبة
يغتابونك بها و يضحكون منها .

اعلم ان قابل المدح كمدح نفسه والمرء جدير ان يكون حبه المدح هو الذى
يحمله على رده . فان الراد له محمود . و القابل له معيب .
و منها :

ان سمعت من صاحبك كلاماً او رأياً يعجبك فلا تنحلّه تزيتاً به عند الناس .
و اكتف من التزين بان تجتنى الصواب اذا سمعته و تنسبه الى صاحبه .
و اعلم ان انتحالك ذاك سخطه لصاحبك و ان فيه مع ذلك عاراً . فان بلغ
ذلك بك ان تشير برأى الرجل و تتكلم بكلامه و هو يسمع جمعت مع الظلم فيه
قلة الحياء . و هذا من سوء الادب الفاشى فى الناس . و من تمام حسن الخلق والادب

١ - الفهرست ص ١٧٢ - ٢٤٦ - ٣٣٧ .

٢ - و قد طبع الادب الكبير معنونا باسم الدرة اليتيمة خطأ ، ثم طبع فى مصر
مسمى باسمه الحقيقى .

ان تسحو نفسك لآخيك بما انتحل من كلامك و رأيك و تنسب اليه رأيه و كلامه و تزينه مع ذلك ما استطعت .

الادب الصغير

و من مؤلفاته المشهورة الادب الصغير . وقد وضع في هذا الكتاب كما صرح نفسه في المفتاح : « من كلام الناس المحفوظ حروفاً فيها عون على عمارة القلوب و صقالها ، و تجلية ابصارها ، و احياء للتفكير ؛ و اقامة للتدبير ، و دليل على محامد الامور ، و مكارم الاخلاق . »

و يتضمن خاصه على آداب يجب على الملوك و ملازميها ان يراعوها .
فمما جاء فيه :

و على العاقل ان يحصى على نفسه مساويها في الدين ، و في الاخلاق و في-
الاداب : فيجمع ذلك كله في صدره او في كتاب ، ثم يكسر عرضه على نفسه ، و يكلفها اصلاحه .^١ و يوظف ذلك عليها توظيفاً من اصلاح الخلّة و الخلتين و الخلال في اليوم او الجمعة او الشهر .

فكلما اصلاح شيئاً محاه . و كلما نظر الى محو استبشر . و كلما نظر الى ثابت اكتب^٢ .

و مما جاء فيه :

ان المستشير - و ان كان افضل من المستشار رأياً - فهو يزداد برأيه رأياً ،
كما تزداد النار بالودك^٣ ضرراً ؛
و منها :

و كان يقال : من ابتلى بمرض في جسده لا يفارقه ، او بفراق الاحبه و الاخوان ،

١ - المراد بالحروف هنا : الكلمات المأثورة .

٢ - اكتب بمعنى كتب : اذا كان في غم و سوء حال من حزن .

٣ - الودك محرقة : الدسم و الدهن من اللحم و الشحم .

او بالغربة حيث لا يعرف مبيتا ولا مقيلا ولا ير جوايا با، او بفاقة تضطره الى المسألة،
فالحياة له موت، والموت له راحة .

و له رسالة صغيرة تحتوى على حكم تجرى مجرى الامثال . نقلها محمد كرد
على منشى ، صاحب مجلة المقتبس فى المجموعة المسماة رسائل البلغاء .

فمما جاء فيه :

أَحَقُّ مَا صَانَ الرَّجُلُ أَمْرَ دِينِهِ . الْإِلْفُ لِلدُّنْيَا مُغْتَرٌّ . الْقَلْبُ
أَسْرَعُ تَقَلُّبًا مِنَ الطَّرْفِ . أَحْسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ عَظِيمِ الْجُرْمِ .
الْإِعْتِرَافُ يُؤَدِّي إِلَى التَّوْبَةِ . الْجَوَادُ مَنْ بَدَلَ مَا يُضِنُّ بِهِ . الْإِسْتِمَاعُ
أَسْلَمُ مِنَ الْقَبُولِ . كُمُونُ الْحُقُودِ ، كَمَكُونِ النَّارِ ، فِي الْعُودِ . التَّوَاضُّعُ
يُورِثُ الْمَحَبَّةَ . مَنْ عَذَّبَ لِسَانَهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ . سُرُورُ الدُّنْيَا كَأَحْلَامِ
النَّائِمِ . أَنْفَعُ الْكُنُوزِ الْعَمَلُ الصَّالِحُ . إِنْتِ إِلَى النَّاسِ مَا تُحِبُّ أَنْ يُوتَى
إِلَيْكَ . اسْتَصْغِرِ الْمَشَقَّةَ إِذَا آتَتْ مَنْفَعَةً . بِالْحَزْمِ يَتِمُّ الظَّفَرُ . الدُّنْيَا قَدْ
تُدْرَكَ بِالْجَهْلِ كَمَا تُدْرَكَ بِالْعَقْلِ . أَحْسَنُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ مَا كَانَ بِصِدْقِ
النِّيَّةِ . لَا تَحْمِذْ نَفْسَكَ عَلَى مَا تَرَكْتَ مِنَ الذُّنُوبِ عَجْزًا . بِالرَّسُولِ
يَعْرِفُ قَدْرُ الْمُرْسَلِ . رَفَقُ الرَّسُولِ يَلِينُ الْقَلْبُ الصَّعْبُ . لَا رَأْيَ لِمَنْ
إِنْفَرَدَ بِرَأْيِهِ . الْمُسْتَشَارُ مَوْتَمَنٌ . مَنْ صَحِبَ السُّلْطَانَ لَمْ يَزَلْ مُرُوعًا . لَا
صَلَاحَ لِرَعِيَّةٍ وَالِهَا فَاسِدٌ حَلِيَّةُ الْمُلُوكِ وَزَارِيُّهُمْ . اكْمَلِ النَّصْحَاءَ
مَنْ لَمْ يَكْتُمْ صَاحِبَهُ نَصِيحَةً وَإِنْ اسْتَقْلَهَا . فَسَادُ الْوَالِي أَضَرُّ

فَسَادُ الْوَالِي أَضُرُّ بِالرَّعِيَّةِ مِنْ جَدْبِ الزَّمَانِ . إِسْتَعِينَ بِالْصُّمْتِ عَلَى
 إِطْفَاءِ الْغَضَبِ . كُنْ فِي الْحِرْصِ عَلَى مَعْرِفَةِ عَيْبِكَ بِمَنْزِلَةِ عَدُوِّكَ
 فِي مَعْرِفَةِ ذَلِكَ . قُرْبُ الصَّالِحِينَ دَاعٍ لِلصَّلَاحِ . مَنْ عَدِمَ مَالَهُ أَنْكَرَهُ
 أَهْلُهُ . الضَّعِيفُ الْمُحْتَرَسُ مِنَ الْعَدَاوَةِ أَقْرَبُ إِلَى السَّلَامَةِ مِنَ الْقَوِيِّ
 الْمُعْتَرِ . آفَةُ الْعَقْلِ الْعَجَبُ . أَحْسَنُ الْمَدْحِ أَصْدَقُهُ . الْأَحْسَانُ
 يَقْطَعُ اللِّسَانَ .

كَلِيْلَةُ وَدَمْنَةُ

و من اشهر آثار ابن المقفع كتاب (كليله و دمنه) و هو على ما صرح نفسه
 في المقدمة مترجمة من الترجمة الفارسية الفهلوية عن الهندية . و لكن فيه نظر ؛
 و اليك ما قال فيه بعض المعاصرين :

و يرى بعض اهل الادب من المتقدمين ^١ و كثير من ادباء الافرنج المستعربين
 انه من وضعه ، (اى ابن المقفع نفسه - مؤلف) و انه نحلّه الهند القدماء لترغيب قراء
 زمانه في مطالعة كتب الحكمة والفلسفة التي لم يكونوا يابهنون بها الا اذا اسندت
 الى القدماء ... » ^٢

و قد ترجم من العربية الى عدة لغات شرقية وغربية كالسريانية . و العربية ،
 و اليونانية ، و اللاتينية . و الفارسية .

فنقدم هنا نموذجا مما جاء فيه ؛ فمنها ما قال في مقدمة الكتاب في بيان
 الغرض منه :

١ - راجع وفيات الاعيان . ج ١ ص ١٨٨ .

٢ - الوسيط . ذيل صفحة ٢٠٧ .

«إِبْتِدَاءُ كَلِمَةٍ وَ دَمِنَةٌ، وَ هُوَ مِمَّا وَضَعَتْهُ عُلَمَاءُ الْهِنْدِ مِنْ
ضَرْبِ الْأَمْثَالِ، وَ الْأَحَادِيثِ الَّتِي الَّتَمَسُوا أَنْ يُدْخِلُوا فِيهَا أَبْلَغَ
مَا يَجِدُونَ مِنَ الْقَوْلِ فِي النَّحْوِ الَّذِي ارَادُوا .

وَ لَمْ تَزَلِ الْعُلَمَاءُ مِنْ كُلِّ مِلَّةٍ، وَ أَهْلِ كُلِّ لِسَانٍ يَلْتَمِسُونَ
أَنْ يُعْقَلَ عَنْهُمْ مَا بَنَوْا لِذَلِكَ بِصُنُوفٍ مِنَ الْحِيلِ . وَ يَتَّبِعُونَ فِي
إِخْرَاجِ مَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعَقْلِ حَتَّى كَانَ مِنَ الْحِيلِ وَضْعُ بَلِيغِ الْكَلَامِ
وَ مُتَقَنِهِ عَلَى أَفْوَاهِ الْبَهَائِمِ وَ الطَّيْرِ، فَاجْتَمَعَ لَهُمْ بِذَلِكَ خِلَالٌ .
أَمَّا هُمْ فَوَجَدُوا مُنْصَرَفًا فِي الْقَوْلِ وَ شِعَابًا يَأْخُذُونَ فِيهَا . وَ قَدْ جَمَعَ
هَذَا الْكِتَابُ لَهُوَ وَ حِكْمَةٌ، فَاجْتَبَاهُ الْحُكَمَاءُ لِحِكْمَتِهِ، وَ السُّخَفَاءُ
لِلْمُهْوَةِ .

فَأَمَّا الْمُتَعَلِّمُونَ مِنَ الْأَحْدَاثِ وَ غَيْرِهِمْ فَنَشِطُوا الْعِلْمَ، وَ خَفَّ
عَلَيْهِمْ حِفْظُهُ . فَإِذَا حَالَ الْحَدَثُ، وَ اجْتَمَعَ لَهُ الْفِعْلُ، وَ تَدَبَّرَ الْمُتَدَبِّرُ
مَا كَانَ مِمَّا صَارَ مُقَيَّدًا مَرْبُوبًا فِي صَدْرِهِ وَ هُوَ لَا يَدْرِي مَا هُوَ عَرَفَ
أَنَّهُ قَدْ ظَفَرَ مِنْ ذَلِكَ بِكُنُوزِ عِظَامٍ . فَكَانَ كَالرَّجُلِ الَّذِي يُدْرِكُ
حِينَ يُدْرِكُ، فَيَجِدُ أَبَاهُ قَدْ كَنَزَ لَهُ كُنُوزًا مِنَ الذَّهَبِ، وَ اسْتَفَقَدَ لَهُ
عَقْدًا اسْتَعْنَى بِهِ عَنْ اسْتِقْبَالِ السَّعْيِ، وَ الطَّلَبِ . . .

فَمَنْ قَرَأَ هَذَا الْكِتَابَ فَلْيَعْرِفِ الْوَجْهَ الَّذِي وُضِعَ عَلَيْهِ
وَلَا يَكُونُ هَمُّهُ بُلُوغُ آخِرِهِ لِيَعْرِفَ إِلَى أَيِّ غَايَةٍ يَجْرِي
مُؤَلِّفُهُ فِيهِ . . . » .

و من حکایاتہ :

مثل الخادم و الرجل

زَعَمُوا أَنَّ رَجُلًا تَوَاطَأَ مَعَ خَادِمٍ فِي بَيْتِ لِأَحَدِ الْأَغْنِيَاءِ عَلَى
أَنْ يَأْتِيَ الْبَيْتَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ يَغِيبُ صَاحِبُهُ فَيُعْطِيهِ شَيْئًا مِنْ مَتَاعِ
سَيِّدِهِ فَيَسْبِغُهُ وَيَتَشَاطَرَا ثَمَنَهُ . فَاتَّفَقَ ذَاتَ يَوْمٍ أَنْ غَابَ أَهْلُ الْبَيْتِ
وَبَقِيَ الْخَادِمُ وَحْدَهُ فَأَنْفَذَ فَأَخْبَرَ الرَّجُلَ فَأَقْبَلَ .

وَفِيمَا هُمَا يَجْمَعَانِ أَلْمَالَ إِذْ قُرِعَ الْبَابُ وَ عَادَ رَبُّ الْبَيْتِ عَلَى
بَعْتِهِ . وَكَانَ لِلْبَيْتِ بَابٌ آخَرٌ لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ الرَّجُلُ وَ بُقْرِيهِ
جُبُّ مَاءٍ . فَقَالَ الْخَادِمُ لِلرَّجُلِ : اسْرِعْ وَ أَخْرِجْ مِنْ أَلْبَابِ الَّذِي
عِنْدَ الْجُبِّ . فَأَنْطَلَقَ الرَّجُلُ ، وَ وَجَدَ الْبَابَ ، لَكِنَّهُ لَمْ يَجِدِ الْجُبَّ
فَرَجَعَ إِلَى الْخَادِمِ ، وَقَالَ لَهُ : أَمَا أَلْبَابُ فَوَجَدْتَهُ ، وَ أَمَا الْجُبُّ
فَلَمْ أَجِدْهُ . فَقَالَ الْخَادِمُ : وَيْحَكَ ! انْجِ بِنَفْسِكَ ، وَلَا تَكْثِرْ
لِلْجُبِّ . قَالَ الرَّجُلُ : كَيْفَ أَذْهَبُ وَ قَدْ خَلَطْتُ عَلَى ، فَذَكَرْتُ

الْجَبَّ وَ لَيْسَ هُنَاكَ . قَالَ الْخَادِمُ : دَعْ عَنْكَ الْحَقُّ ، وَ التَّرَدُّ ،
وَ قَرَّعًا جَلًّا . فَلَمْ يَزَلْ يُنَازِعُهُ حَتَّى دَخَلَ رَبُّ الْبَيْتِ ، فَأَخَذَهُ ،
وَ أَوْجَعَهُ ضَرْبًا ، ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى السُّلْطَانِ .

و منها :

النَّجَّارُ الْمَخْدُوعُ وَ حَمُوهُ

قال الوزير : زَعَمُوا أَنَّ نَجَّارًا كَانَتْ لَهُ امْرَأَةٌ يُحِبُّهَا . وَ كَانَ قَدْ
بَلَغَهُ عَنْهَا أَنَّهُ إِذَا غَابَ يَأْتِيهَا أَبُوهَا فَتَفْتَحُ لَهُ بِمِفْتَاحٍ مَغْشُوشٍ
خَزَائِنَ زَوْجِهَا ، فَيَأْخُذُ مِنْ صُنْدُوقِهِ مَا شَاءَ مِنَ الْمَالِ . فَأَحَبَّ أَنْ
يَتَيَقَّنَ ذَلِكَ . فَقَالَ لِامْرَأَتِهِ : إِنِّي أُرِيدُ الدَّهَابَ إِلَى قَرْيَةٍ مِّنَّا عَلَى
فَرَسٍ سَخٍ لِبَعْضِ أَعْمَالِ الْإِمَارَةِ ، وَ أَنَا مَأْكُوثٌ هُنَاكَ أَيَّامًا ، فَأَعِدِّي
لِي زَادًا .

فَقَرِحَتِ الْمَرْأَةُ بِذَلِكَ وَ هَيَّأَتْ لَهُ زَادًا . فَلَمَّا أَمْسَى قَالَ لَهَا :
اسْتَوْثِقِي مِنِّي بَابِ دَارِكَ وَ احْتَفِظِي بَيْتَكَ حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ بَعْدَ
أَيَّامٍ . وَ خَرَجَ وَ هِيَ تَنْظُرُهُ حَتَّى جَاوَزَ الْبَابَ . ثُمَّ عَطَفَ ، فَعَادَ
إِلَى الْبَيْتِ مِنْ بَابٍ آخَرَ ، وَ دَخَلَ الْخَزَائِنَ فَأَخْتَفَى تَحْتَ سَرِيرِ
زَوْجَتِهِ . وَ أَرْسَلَتِ الْمَرْأَةُ إِلَى ابْنِهَا أَنْ أَتِيَنَا ، فَقَدْ انْطَلَقَ النَّجَّارُ

فِي حَاجَةٍ سَيَغِيبُ فِيهَا أَيَّامًا .

فَاتَّاهَا أَبُوهَا فَأَطْعَمَتْهُ ، وَسَقَتْهُ ، وَفَتَحَتْ لَهُ ، صُنْدُوقَ زَوْجِهَا ،
فَأَخَذَ مَا بَدَأَ لَهُ ، وَبَقِيََا فِي حَدِيثِهِمَا إِلَى مُنْتَصَفِ اللَّيْلِ . فَغَلَبَ
النَّعَاسُ عَلَى النَّجَّارِ ، فَذَامَ ، وَخَرَجَ رِجْلَاهُ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ ،
فَرَاتَهُمَا امْرَأَتُهُ ، فَأَيَقَنْتُ بِالْشَّرِّ . فَسَارَتْ أَبَاهَا أَنْ : إِرْفَعْ صَوْتَكَ ،
فَسَلِّطْنِي : أَنَا أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ زَوْجُكَ ؟ فَفَعَلَ أَبُوهَا كَمَا قَالَتْ وَ
رَدَّتْ عَلَيْهِ : يَا أَبْتَ . مَا يَضْطَرُّكَ إِلَى هَذِهِ الْمَسْئَلَةِ ؟ أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَا
مَعَشَرَ النِّسَاءِ يَوْمَ نَدْخُلُ بَيْتَ زَوْجِنَا نَفْضِلُهُ عَلَى كُلِّ مَنْ سِوَاهُ ،
جَتَّى الْإِخِ وَالْوَلَدِ ؟ فَلَحَى ' اللَّهُ أَمْرًا لَا يَكُونُ زَوْجُهَا عِنْدَهَا
كَعِدْلِ نَفْسِهَا . فَلَا سَمِعْتُكَ تَذْكُرُهُ مَرَّةً أُخْرَى .

فَسَمِعَ النَّجَّارُ لِهَذِهِ الْمَقَالَةِ مِنْ امْرَأَتِهِ وَرَقَّ لَهَا ، وَأَخَذَتْهُ
الْعِبرَةُ ، وَالرَّحْمَةُ لَهَا ، وَوَثِقَ مِنْهَا بِالْمُودَةِ . فَلَمْ يَبْرَحْ مَكَانَهُ
كَرَاهَةً أَنْ يُؤْذِيَهَا . وَلَمْ يَزَلْ هُنَاكَ حَتَّى أَصْبَحَ ، وَعَلِمَ أَنَّ
حَمَاهُ قَدْ خَرَجَ . فَخَرَجَ مِنْ تَحْتِ السَّرِيرِ . فَوَجَدَ امْرَأَتَهُ نَائِمَةً ،

١ - قبيحه ، و لعنه .

٢ - أبو زوج المرممة و أبو امرئة الرجل ،

فَقَعَدَ عِنْدَ رَأْسِهَا يَذُبُّ عَنْهَا حَتَّى إِذَا انْتَبَهَتْ قَالَتْ لَهَا : سَرَنِي
جَوَابُكَ لِأَيِّكَ، وَلَوْ لَا كَرَاهَةُ مَا يُسَوِّتُكَ لَكَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ صَخَبٌ
وَأَمْرٌ شَدِيدٌ.

وَمِنْهَا :

قَالَ دِمْنَةُ زَعَمُوا أَنَّ ثَعْلَبًا جَائِعًا أَتَى عَلَى أَجْمَةٍ^١ فِيهَا طَبْلٌ
مُلْقَى إِلَى جَانِبِ شَجَرَةٍ فَإِذَا هَبَّتِ الرِّيحُ تَحَرَّكَتْ أَغْصَانُ الشَّجَرَةِ
وَأَصَابَتْ الطَّبْلَ فَصَوَّتْ صَوْتًا شَدِيدًا . فَسَمِعَ الثَّعْلَبُ ذَلِكَ
الصَّوْتَ فَتَوَجَّهَ نَحْوَهُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى الطَّبْلِ . فَلَمَّا رَأَاهُ ضَخْمًا^٢
قَالَ فِي نَفْسِهِ : إِنَّ هَذَا لَخَلِيقٌ بِكَثْرَةِ الشَّحْمِ وَاللَّحْمِ . فَعَالَجَهُ^٣
أَشَدَّ الْعِلَاجِ حَتَّى شَقَّهُ . فَلَمَّا رَأَاهُ أَجُوفًا قَالَ الثَّعْلَبُ : لَعَلَّ أَفْسَلَ
الْأَشْيَاءِ اعْظَمُهَا جُثَّةً وَابْعَدُهَا صَوْتًا .

وَمِنْهَا :

قَالَ دِمْنَةُ : زَعَمُوا أَنَّ غَدِيرًا^٤ كَانَ فِيهِ ثَلَاثُ سَمَكَاتٍ عِظَامٍ وَ
كَانَ ذَلِكَ الْغَدِيرُ بِفَجْوَةٍ مِنَ الْأَرْضِ لَا يَقْرُبُهَا أَحَدٌ . فَلَمَّا كَانَ
ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ هُنَالِكَ أَتَى صَيَّادَانِ مُجْتَازَانِ فَتَوَاعَدَا أَنْ يَرَجَعَا

١ - الشجر الكثير الملتف . مأوى الاسد . ج : اجمات . جج : آجام .

٢ - زاوله ومارسة على سبيل الاختبار .

٣ - اضعف . الفسل : الضعيف . كل مسترذل .

بَشَبَكْتَهُمَا فَيَصِيدَا تِلْكَ السَّمَكَاتِ الثَّلَاثِ الَّتِي رَأَى فِيهِ . وَ إِنْ
 سَمَكَةٌ مِنْهُنَّ كَانَتْ أَعْقَلَهُنَّ وَ إِنَّمَا أَرْتَابْتُ وَ تَخَوَّفْتُ فَعَاجَلْتُ الْآخِذَ
 بِالْحَزْمِ فَخَرَجْتُ مِنْ مَدْخَلِ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ يَخْرُجُ مِنَ الْغَدِيرِ
 إِلَى النَّهْرِ فَتَحَوَّلْتُ إِلَى مَكَانٍ غَيْرِهِ . وَ أَمَّا الْآخَرَى الَّتِي كَانَتْ
 دُونَهَا فِي الْعَقْلِ فَأَخَّرْتُ مُعَاجَلَةَ الْحَزْمِ حَتَّى جَاءَ الصَّيَادَانِ فَقَالَتْ
 فَرَطْتُ وَ هَذِهِ عَاقِبَةُ التَّفْرِيطِ . فَرَأَتْهُمَا وَ عَرَفَتْ مَا يُرِيدَانِ فَوَجَدَتْهُمَا
 قَدْ سَدَا ذَلِكَ الْمَخْرَجَ فَقَالَتْ : فَرَطْتُ فَكَيْفَ الْحِيلَةُ عَلَى هَذَا
 لِلْخَلَاصِ وَ قُلْ مَا تَنْجَحُ حِيلَةُ الْعَجَلَةِ وَ الْارْهَاقُ وَ لَكِنْ لَا
 تَقْنَطُ عَلَى حَالٍ وَ لَا نَدْعُ الْوَانَ الطَّلَبِ . ثُمَّ إِنَّهَا لِلْحِيلَةِ
 تَمَاوَتَتْ فَطَنَتْ^٢ عَلَى الْمَاءِ مُنْقَلِبَةً عَلَى ظَهْرِهَا فَأَخَذَهَا الصَّيَادَانِ
 يَحْسَبَانِ أَنَّهَا مَيِّتَةٌ فَوَضَعَهَا عَلَى شَفِيرِ النَّهْرِ الَّذِي يُصْبُ فِي الْغَدِيرِ
 فَوَثَبَتْ فِي النَّهْرِ فَنَجَتْ مِنَ الصَّيَادَيْنِ . وَ أَمَّا الْعَاجِزَةُ فَلَمْ تَزَلْ
 فِي إِقْبَالٍ وَ إِدْبَارٍ حَتَّى صِيدَتْ .

و منها :

قَالَ كَلِيلَةُ : زَعَمُوا أَنَّهُ كَانَ بَارِضٍ كَذَا وَ كَذَا تَاجِرٌ مُقِلٌّ

١ - الارهاق : تأخير الامر الى آخر وقتها .

٢ - طَفَّ عَلَى الشَّيْءِ : علاه .

فَارَادَ التَّوَجُّهَ فِي وَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ ابْتِغَاءَ الرِّزْقِ . وَكَانَ لَهُ مِئَةٌ
 مِنْ مِنْ حَدِيدٍ فَاسْتَوْدَعَهُ رَجُلًا مِنْ مَعَارِفِهِ ثُمَّ انْطَلَقَ . فَلَمَّا رَجَعَ
 بَعْدَ حِينٍ طَلَبَ حَدِيدَهُ الَّذِي كَانَ اسْتَوْدَعَهُ مَعْرِفَتَهُ فَوَجَدَهُ قَدْ بَاعَهُ
 وَاسْتَنْفَقَ ثَمَنَهُ . فَقَالَ : كُنْتُ وَضَعْتُ حَدِيدَكَ فِي نَاحِيَةٍ مِنْ
 الْبَيْتِ فَأَكَلَهُ الْجُرْدَانُ . قَالَ التَّاجِرُ إِنَّهُ قَدْ كَانَ يَبْلُغُنِي أَنَّهُ
 لَيْسَ شَيْءٌ أَقْطَعُ لِلْحَدِيدِ مِنْ أَسْنَانِهَا وَمَا أَهْوَنَ هَذِهِ الْمَرْزُوقَةِ
 فَأَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى صَلَاحِكَ . فَقَرِحَ الرَّجُلُ لَمَّا سَمِعَ مِنَ التَّاجِرِ وَ
 قَالَ لَهُ اشْرِبِ الْيَوْمَ عِنْدِي فَوَعَدَهُ أَنْ يَرْجِعَ إِلَيْهِ فَخَرَجَ التَّاجِرُ
 مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ ابْنَالَهُ صَغِيرًا فَحَمَلَهُ وَذَهَبَ بِهِ إِلَى بَيْتِهِ فَخَبَّاهُ ثُمَّ
 انْصَرَفَ إِلَى الرَّجُلِ وَقَدْ افْتَقَدَ الْغُلَامَ وَهُوَ يَبْكِي وَيَصْرُخُ .
 فَسَأَلَ التَّاجِرَ هَلْ رَأَيْتَ ابْنِي ؟ قَالَ لَهُ : رَأَيْتُ حِينِ دَنَوْتُ مِنْكُمْ
 بَازًا اخْتَطَفَ غُلَامًا فَعَسَى أَنْ يَكُونَ هُوَ . فَصَاحَ الرَّجُلُ وَقَالَ :
 يَا عَجِبًا مَنْ رَأَى أَوْ سَمِعَ الْبُرَاةَ تَخْتَفِ الْغُلَمَانَ ؟ قَالَ التَّاجِرُ : مَا
 أَرْضُ يَأْكُلُ جُرْدَهَا مِئَةً مِنْ مِنْ حَدِيدٍ بِمُسْتَنَكِرٍ لِبَزَاتِهَا أَنْ
 تَخْتَطِفَ الْفِيلَ فَكَيْفَ غُلَامًا . قَالَ الرَّجُلُ : أَنَا أَكَلْتُ الْحَدِيدَ وَسَمَّا

رسائله

من رسائله كتاب له الى صديق ولدت له جارية :

بَارَكَ اللَّهُ لَكُمْ فِي الْأَبْنَةِ الْمُسْتَفَادَةِ ، وَ جَعَلَهَا لَكُمْ زِينًا ،
وَأَجْرِي لَكُمْ بِهَا خَيْرًا . فَلَا تُكْرِهَهَا ، فَإِنَّهُنَّ الْأُمَمَاتُ ،
وَالْأَخَوَاتُ ، وَالْأَعْمَاتُ ، وَ مِنْهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ ، وَ رَبِّ
غُلَامٍ سَاءَ أَهْلُهُ بَعْدَ مَسَرَّتِهِمْ ، وَ رَبِّ جَارِيَةٍ فَرَحَتْ أَهْلُهَا بَعْدَ
مَسَاءَتِهِمْ .

و منها في تعزيته عن ولد :

أَعْظَمَ اللَّهُ عَلَى الْمُصِيبَةِ أَجْرَكَ ، وَ أَحْسَنَ عَلَى جَلِيلِ الرُّزْءِ
ثَوَابَكَ ، وَ عَجَلَ لَكَ الْخَلْفَ فِيهِ ، وَ ذَخَرَ لَكَ الثَّوَابَ عَلَيْهِ .

و له رسالة الى الخليفة^١ يذكر فيه سلوك الصحابة و يوصيه بما يقتضيه
العدل و النصفة و الايمان من السلوك مع كل طبقة ؛ من الجند ، و اصحابه ، و اهل
كل ناحية من نواحي المملكة و غيرها . و احتمال بعض المعاصرين^٢ ان يكون هذا
هو كتاب سياسته المشهورة .

فمن فصل منه :

فَمِنْ الْأُمُورِ الَّتِي يُذَكَّرُ بِهَا إِمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمْتَعَ اللَّهُ بِهِ أَمْرَ

١ - هو ابو القباس السفاح اول الخلفاء العباسيين ، او اخوه ، ابو جعفر المنصور
الخليفة العباسي الثاني . فان ابن المقفع كان معاصر الكلاهما .

٢ - و هو محمد كرد علي ، منشي المقتبس . راجع مقدمته على رسائل البلغاء ص ٥٠ .

هَذَا الْجُنْدِ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَإِنَّهُمْ جُنْدٌ لَمْ يَدْرِكْ مِثْلَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ ،
 وَفِيهِمْ مَنَّةٌ بِهَا يَتِمُّ فَضْلُهُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ . أَمَّا هُمْ فَأَهْلُ بَصَرٍ بِالطَّاعَةِ ،
 وَفَضْلٍ عِنْدَ النَّاسِ ، وَ عِفَافِ نَفُوسٍ وَ فُرُوجٍ ، وَ كَفِّ عَنِ -
 الْفَسَادِ ، وَ ذَلِّ لِلْوَلَاةِ ، فَهَذِهِ حَالُ لَا نَعْلَمُهَا تَوَجَّدَ عِنْدَ أَحَدٍ غَيْرِهِمْ .
 وَ أَمَّا مَا يَحْتَاجُونَ فِيهِ إِلَى الْمَنَّةِ مِنْ ذَلِكَ تَقْوِيمُ أَيْدِيهِمْ ، وَرَأْيِهِمْ ،
 وَ كَلَامِهِمْ ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ أَلْيَوْمَ اخْتِلَافًا مِنْ رَأْسٍ مُقَرِّطٍ نَالٍ ، وَ
 تَابِعٍ مَتَحَيِّرٍ شَاكٍ ... فَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ مِنْ قَوَادِ أَمِيرِ -
 الْمُؤْمِنِينَ أَلْيَوْمَ ، إِنَّمَا عَامَّةُ كَلَامِهِمْ فِيَمَا يَوْمَرُ الْأَمْرَ ، وَ يَرْغَمُ الرِّغْمَ إِنْ أَمِيرُ -
 الْمُؤْمِنِينَ لَوْ أَمَرَ الْجِبَالَ أَنْ تَسِيرَ سَارَتْ ، وَ لَوْ أَمَرَ أَنْ تَسْتَدِيرَ -
 الْقِبْلَةَ بِالصَّلَاةِ فَعَلَ ذَلِكَ . وَ هَذَا كَلَامٌ قَلَّمَا بِرِئَاضَةٍ مَنْ كَانَ
 مُخَالَفًا ، وَقَلَّمَا يَرِدُ فِي سَمْعِ السَّامِعِ إِلَّا أَحْدَثَ فِي قَلْبِهِ رَيْبَةً وَشَكًّا .
 وَ الَّذِي يَقُولُ أَهْلُ الْقَصْدِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ هُوَ أَقْوَى لِلْأَمْرِ ، وَ
 أَعَزُّ لِلْمُسْلِمَانِ ، وَ أَقْمَعُ لِلْمُخَالِفِ ، وَ أَثْبَتُ لِلْعُذْرِ عِنْدَ اللَّهِ
 عَزَّ وَ جَلَّ ...

وَ مِمَّا يُنْظَرُ فِيهِ لِصَلَاحِ هَذَا الْجُنْدِ أَنْ لَا يُؤَلَّى أَحَدًا مِنْهُمْ

شَيْئًا مِنَ الْخِرَاجِ فَإِنَّ وَلَايَةَ الْخِرَاجِ مُفْسِدَةٌ لِلْمُقَاتِلَةِ ...

وَمِمَّا يَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أَمْرِهِمْ أَنْ مِنْهُمْ مِنَ الْمَجْهُولِينَ مَنْ هُوَ
أَفْضَلُ مِنْ بَعْضِ قَادَتِهِمْ ، فَلَوْ اتَّمَسَّوْا ، وَصُنِعُوا كَأَنْوَاعِدَةٍ ، وَقُوَّةٌ
وَكَانَ ذَلِكَ صَلَاحًا لِمَنْ فَوْقَهُمْ مِنَ الْقَادَةِ وَ مَنْ دُونَهُمْ مِنَ
الْعَامَةِ .

بشار بن برد

بشار بن برد بن يرجوخ^١، وكان يكنى ابامعاذ، و يلقب بالمرعث . والمرعث هو الذي في اذنه رعاث اي قرطة : لقب بذلك لانه كان مرعشا في صغره. وكان جده يرجوخ (و هو اول من اسلم من هذا البيت) من طخارستان^٢ من سبى المهلب بن ابي صفرة . و قيل ان بشار نفسه ايضا ولد على الرق ، و اعتقله امرأة عقيلية، فنسب اليها بالولاء .

و كان بشار كثير التلون في دلائله ، شديد التعصب للمعجم^٣ . فكان قد يفتخر

١ - و بقية نسبه : أزد كرد بن شروستان بن بهمن بن دارا بن فيروز بن كرديه بن ماهفيدان بن دادان بن بهمن بن ازد كرد بن حسيب بن مهران بن خسروان بن اخشين بن شهرداد بن بنوذين ما خرشيدا انماذين شهر يار بن بندار اسيحان بن مكر (كذا) بن ادريس بن يشاسب - كذا جاء نسبه في اغاني (ج ٣ ص ٢٠) . و التحريف في بعض الاسامي ظاهر و يوجد اختلاف جزئي في سلسلة نسبه ، ولكنه لاخلاف في انه كان من ابناء ايران ؛ و كل من ذكر نسبه الي ملوك ايران .

٢ - قال ياقوت ، طخارستان ، و يقال طخيرستان . و هي ولاية واسعة كبيرة تشمل على عدة بلاد . و هي من خراسان . وهي طخارستان العليا ، والسفلى . فالعليا شرقي بلخ، وغربي نهر جيحون ... و من مدن طخارستان خلم و سنجان و بغلان ... قال الاصطخري . و اكبر مدينة بطخارستان مدينة طالقان ... » .

٣ - وقد عدى من الشعوبية . و مما افتخر فيه بكونه من المعجم ، وخاصة من الخراسان

قوله :

واني لمن قوم خراسان دارهم كرام و فرعى فيهم ناضر بسق

و منه :

ابي خراسان ، وادعو عامراً اكرم حى اولاً و آخراً

و منه :

نمت فى الكرام بنى عامر فروعى ، و اصلى قریش المعجم

بولاؤه لقبيلة ، و قد يفتخر بولاء اخرى ، و قد يتبرء من ولاء العرب . وجاء فى
الاعانى انه كان يفسد موالى العرب عليهم ، و يدعوهم الى الانتفاء منهم ، و يرغبهم
فى الرجوع الى اصولهم و ترك الولاء .

روى عنه انه قال : « لما دخلت على المهدي قال لى : فيمن تعتد يا بشار ؟
فقلت ، اما اللسان و الزى فعربيان ، و اما الاصل فعجمى . . . ثم قال المهدي : فمن اى
العجم اصلك ؟ فقلت : من اكثرها فى الفرسان . و اشدها على الاقران : اهل
طخارستان . »

و كان بشارا كمه ، مجذور الوجه ، قبيح المنظر ، مفرط الطول ، ضخيم الجثة .
و كان اذا اراد ان ينشد شعرا صفق بيديه ، و تنحنح ، و بصق عن يمينه و عن
شماله ، ثم ينشد .

ولد بشار بالبصرة سنة (٩٦) تقريباً ، و نشأ بهماً ، و اشتهر شعره فيها ، ثم
سكن بغداد بعد ما كان تنقل فى البلاد مدة و توفى سنة ست او سبع او ثمان و ستين
و مائه .

مات مقتولاً من ضرب ضربه على التهمة بالزندقة بامر المهدي^١ و قيل فى
سبب موته انه رمى عند المهدي بن منصور الخليفة بمدوحه بالزندقة ، فامر بضربه
فضرب سبعين سوطاً ، فمات من ذلك على نيف و تسعين سنة . و ذلك فى سنة سبع
و ستين و مائه :

و قيل قى سبب قتله انه هجا يعقوب بن داود وزير المهدي . فغضب يعقوب عليه
و سعى عليه عند المهدي و انشد له شعرا كان قد قاله فى ذم المهدي . فامر الخليفة

١ - هو ابو عبدالله محمد الملقب بالمهدي ، الخليفة العباسى المتعصب الذى كان
شديد الوطائة على الذين كانوا ينسبون الى الزندقة . و فى ايامه ظهر المقنع بن خراسان .
و كانت مدة خلافته (١٥٨ - ١٦٩) .

باحضاره فخاف يعقوب ان يدخل عليه فيمدحه . فوجه اليه من القاه فى البطيحه ١ .
و تباشر عامة اهل البصرة بموته ، و هنا بعضهم بعضا و تصدقوا . لانه لم يبق احد
من اشراف البصرة الا منى بشيئى من هجاء ٢ .

شعره

لقد عد بشار من مقدمى طبقات المحدثين ٣ و رئيسا عليهم . وهو من مخضرمى
شعراء الدولتين العباسية و الاموية ؛ قد شهر فيهما و مدح و هجا ، فاخذ الجوائز
السنية .

و جاء فى الوسيط فى وصف شعره : « و قد طرق كل باب من ابواب الشعر
التى عرفت قبله ، و اربى عليها ، و غلب عليه الهجاء و التشبب بالنساء ، و الخروج
به عن حد المألوف عند اهل زمانه حتى انكره عليه العلماء و المتورعون لما رأوا من
سوء اثره فى شبان البصرة . و قد نهى المهدي عن التشبيب ، فكان اذا مات له نفسه
يذكر منه ما يشاء و يقول ان الخليفة منعه من كذا و كذا و انه له مطيع ... » .
و قال الجاحظ فى شأنه : كان بشار خطيبا ، صاحب منشور ، و مزدوج ،

١ - وفيات الاعيان ج ١ ص ١١١ .

٢ - نقلا عن مقدمة ابن العاشور (شيخ جامع الزيتونة فى تونس) على ديوان بشار .
ص ٢٧ .

٣ - قد قسمو طبقات الشعراء باعتبار عصورهم الى اربعة اقسام :

(١) - طبقة الجاهليين .

(٢) - طبقة المخضرمين : وهم الذين اشتهروا بقول الشعر فى الجاهلية و الاسلام .

(٣) - طبقة الاسلاميين ؛ وهم الذين نشأ و فى الاسلام و لم تفسد سليقتهم العربية
و هم شعراء بنى امية .

(٤) - طبقة المولدين ، او المحدثين : وهم الذين نشأ و فى فساد العربية ، و
امتزاج العرب بالعجم و لو كانت اصولهم عربية بحتة ، و ذلك من عصر الدولة العباسية الى
يومنا هذا .

و قد عد رأس المحدثين البشار ، و بعده ابونواس و قيل فى شعره انه اول من
جمع فى شعره بين جزالة العرب و رقة المحدثين .

و سجع ، و رسائل . وهو من المطبوعين ، اصحاب الابداع و الاختراع ، المتفنين في الشعر ، القائلين في اكثر اجناسه و ضروبه .

روى ان الاصمعي كان يعجب بشعر بشار لكثرة فنونه وسعة تصرفه : ويقول : « كان مطبوعا لا يكلف طبعه شيئا متعذرا لا كمن يقول البيت و يحسكه اياما . » و هجا كثيرا من شعرائه المعاصرين و هم من كبار الشعراء ؛ كجرير ، و حماد عجرد . و قد فضلوه على الشاعر المعروف المعاصر له ، مروان .

و روى عن بعض معاصريه قال : عهدي بالبصرة و ليس منها غزل و لا غزلة و لا مغنية الا تكتسب به ، و لا ذو شرف الا و هو يهايه و يخاف معرفة لسانه .

فمن احسن اشعاره قصيدته الميمية^٢ التي انشدها لبراهيم بن عبدالله بن حسن^٣

١ - تعذر عليه الامر : تعسر و لم يستقم .

٢ - و قد رجح على ميميتي جرير و الفرزدق - اغاني ج ٣ ص ٢٩ .

٣ - هو ابراهيم بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب و كان ابوه عبدالله شيخ الطالبين في عصره . و ابنه محمد النفس الزكية هو الذي اتفق جميع الطالبين والعباسيين على مبايعته . فلما انتقل الملك الى بني العباس تغيب هو واخوه ابراهيم حتى اذا انتقل الخلافة من السفاح الى المنصور اهتم في طلب النفس الزكية ليقتله او يخلعه ؛ لما رأى من شدة ميل الناس اليه ، فالزم اباهما عبدالله المحض باحضارهما فابا فقبض عليه و على اهله من بني الحسن فقتلوا في محبسه .

فلما علم النفس الزكية بما جرى لوالده و لقومه ظهر بالمدينة و غلب عليها فافضى الامر الى ان ارسل المنصور ابن اخيه « عيسى بن موسى » لقتاله فاقتلوا في موضع قريب من المدينة فغلب عسكر المنصور وقتل محمد بن عبدالله و ذلك في سنة ١٤٥ . اما ابراهيم بن عبدالله فظهر امره بالبصرة فتبعه جماعة فارسل المنصور اليه ابن اخيه عيسى بن موسى بعد رجوعه من قتل النفس الزكية ؛ فالتقوا بقرية يقال لها باخمري قريبة من الكوفة ؛ فقتل ابراهيم في المعركة في سنة ١٤٥ و لذلك سمى بقتيل باخمري . ثم خرج من بعدهم اخوهما ، يحيى بن عبدالله الى الديلم فبايعوه بالامامة و قويت شوكته و ذلك في ايام الرشيد فندب اليه الرشيد الفضل بن يحيى البرمكي فتصالحا و كتب له الرشيد امانا بينا بخطه فاتي مع الفضل فحبسه الرشيد و نقض الامان و قتله .

يهجو فيها المنصور و يشير عليه برأى يستعمله في امره . فلما قتل ابراهيم خاف بشار
فقلب الكنيه و اظهر انه كان قالها في ابي مسلم و حذف منها ابياتا . واولها :

أَبَا جَعْفَرٍ مَا طَوَّلَ عَيْشَ بَدَائِمٍ وَلَا سَأَلِمَ عَمَّا قَلِيلٍ بِسَأَلِمِ
قلب هذا البيت فقال : ابا مسلم .

عَلَى الْمَلِكِ الْجَبَّارِ تَقْتَحِمُ الرِّدَى وَيَصْرَعُهُ فِي الْمَازِقِ الْمُتَلَا حِمِ
كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِ مُتَوَجِّعٍ عَظِيمٍ ، وَلَمْ تَسْمَعْ بِقَتْلِكَ الْإِعْجَاجِ
تَقْسِمُ كَسْرَى رَهْطَهُ بِسَيُوفِهِمْ وَامْسَى أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْلَامَ نَائِمِ
يعنى الوليد بن يزيد .

وَقَدْ كَانَ لَا يَخْشَى انْقِلَابَ مَكِيدَةٍ .

عَلَيْهِ وَلَا جَرَى النُّحُوسِ الْأَشَائِمِ

مُقِيمًا عَلَى اللَّذَاتِ حَتَّى بَدَتْ لَهُ

وُجُوهُ الْمَنَایَا حَاسِرَاتِ الْعَمَائِمِ

وَمَرَّوَانِ قَدْ دَارَتْ عَلَى رَأْسِهِ الرَّحَى

وَكَانَ لَمَّا أَجْرَمْتَ نَزَرَ الْجَرَائِمِ

فَرَمَ وَزْرًا يُنَجِّيكَ يَا ابْنَ سَلَامَةٍ

فَلَسْتَ بِتَاجٍ مِنْ مُضِيهِمْ وَضَائِمِ

جعل موضع يا ابن سلامه (يا ابن وشيكه) وهى ام ابى مسلم .

لَحَى اللَّهُ قَوْمًا رَأْسُكَ عَلَيْهِمْ

وَمَا زِلْتَ مَرُوسًا خَيْبَتِ الْمَطَاعِمِ

أَقُولُ لِبَسَّامٍ عَلَيْهِ جَلَالَةٌ

غَدَا أَرْحِيًّا عَاشِقًا لِلْمَكَارِمِ

مِنْ الْفَاطِمِيِّينَ الدُّعَاةِ إِلَى الْهُدَى

جَهَارًا وَمَنْ يَهْدِيكَ مِثْلُ ابْنِ فَاطِمٍ

هذا البيت الذى حذفه بشار من الابيات

سِرَاجٌ لِعَيْنِ الْمُسْتَضِيئِ وَتَارَةٌ

يَكُونُ ظِلَامًا لِلْعُدُوِّ الْمَزَاحِمِ

إِذَا بَلَغَ الرَّأْيُ الْمَشُورَةَ فَاسْتَعِنَ

بِرَأْيِ نَصِيحٍ أَوْ نَصِيحَةِ حَازِمٍ

وَلَا تَجْعَلِ الشُّورَى عَلَيْكَ غَضَاضَةً

فَإِنَّ الْخَوَافَى قُوَّةٌ لِلْقَوَادِمِ

وَمَا خَيْرُ كَفِّ أَمْسِكَ الْغُلُّ اخْتَهَا

وَمَا خَيْرُ سَيْفٍ لَمْ يُؤَيِّدْ بَقَائِهِمْ

وَحَلَّ الْهُوَيْنَا لِلضَّعِيفِ وَلَا تَكُنْ
 نُومًا فَإِنَّ الْحَزْمَ لَيْسَ نَبَاتًا
 وَجَارِبُ إِذَا لَمْ تُعْطَ إِلَّا ظِلَامَةٌ
 شَبَابُ الْحَرْبِ خَيْرٌ مِنْ قَبُولِ الْمَظَالِمِ

و من شعره :

يَا قَوْمُ أَذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ
 وَالْأَذُنُ تَعِشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا
 قَالُوا بَيْنَ لَا تُرَى تَهْدِي فَقُلْتُ لَهُمْ
 الْأَذُنُ كَالْعَيْنِ تُوفِي الْقَلْبَ مَا كَانَا

روى عن الأصمعي انه قال : قلت لبشار : يا ابا معاذ . ان الناس يعجبون من
 ابياتك في المشورة . فقال لي : يا ابا سعد . ان المشاور بين صواب يفوز بشمرته .
 او خطأ يشارك في مكروهه . فقلت له : انت و الله في قولك هذا اشعر منك في
 شعرك .

و من ابياته السائرة :

تَسْقُطُ الطَّيْرُ حِينَ يَنْتَشِرُ الْحَبُّ ، وَتَعْشِي مَنَايِلَ الْكُرْمَاءِ

☆☆☆

وَلَا بَدَمِنْ شَكْوَى إِلَى ذِي مُرُوعَةٍ

يُؤَاسِيكَ ، أَوْ يَسْلِيكَ ، أَوْ يَتَوَجَّعُ

اعتقاده

كان بشار متهما في دينه ؛ فنسب الى التشيع ، ونسب ايضا الى الاتحاد المحض
و كان متضلعا في الكلام .

وقيل انه كان يدين بالرجعة ، و يكفر جميع الامة ، و يصوب رأى ابليس
في تقديم النار على الطين وامتناع سجوده لادم . ومما روى في ذلك البيت المعروف :

الْأَرْضُ مُظْلِمَةٌ ، وَالنَّارُ مُشْرِقَةٌ

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَدَّ كَانَتْ النَّارُ

و كان صديقا لابي حذيفة ، و اصل بن عطاء قبل ان يدين بالرجعة ، و يكفر
و كان قد مدح و اصلا . فلما دان بالرجعة و زعم ان الناس كلهم كفروا بعد رسول
الله غضبه الواصل ، و هدهه بالقتل .

ملحه و نوادره

و للبشار حكايات من مفاكهة ، و مجون ، و نوادر ٢ ؛ فمنها :
جلس يوماً عند المهدي الخليفة العباسي و معه ابودلامة ٣ ، فافتخر بشار بحب
النساء اياه ، فقال ابودلامة : كلا ! لوجهك اقبح من ذلك و وجهي مع وجهك ، فقال
بشار : كلا ! والله ما رأيت رجلاً أصدق على نفسه و اكذب على جلسه منك .

١ - ويمكن ان يستنبط من احواله و اقواله و ما روى عنه انه لم يكن مؤمناً
بالاسلام ابداً . و كان يورى مذهبه المجوسية بصور موجهة ، و يهدم مباني دين الاسلام
على ظواهر منهج المتكلمين . و مما يؤيد ذلك ما ورد من نوادره و ملحه التي اكثرها
استهزاء للدين .

٢ - ذكر كثيرا منها ابوالفرج الاصبهاني في الاغانى . فليراجع المجلد الثالث
من صفحة ٢٠ الى ٧٠ .

و منها :

كان بشار قد ولد اعمى . رفع غلامه اليه فى حساب نفقته جلاء مرآة عشرة دراهم . فصاح بشار . و قال : والله ما فى الدنيا اعجب من جلاء مرآة اعمى بعشرة دراهم . والله لو صدئت عين الشمس حتى يبقى العالم فى ظلمة ما بلغت اجرة من يجلوها عشرة دراهم .

و منها :

لما امر المهدي بضربه بالسياط فى صدر السفينة جعل يقول كلما وقع عليه السوط : حس (كلمة كان تقولها العرب عند الالم .) فقال بعض الراكبين : انظروا الى زندقته ما نراه يحمد الله ، فقال بشار : ويلك ! أتريد أحمد الله عليه ؟

اسحق بن ابراهيم

ابو محمد ، اسحق بن ابراهيم كان من ندماء الخلفاء ، وله الظرف المشهور والخلاعة والغناء اللذان تفرد بهما . وكان من العلماء باللغة والاشعار واخبار الشعراء و ايام الناس و كان له يد طولى فى الحديث والفقه و علم الكلام ؛ و لكنه لكثرة براعته فى الغناء لم يشتهر بغيرها ، مع أن اهل الفضل فى عصره كانوا يعترفون له بهذه الفضائل و المعارف .

فمما جاء فى علمه و فقاھته ان المأمون^١ كان يقول : لو لا ما سبق لاسحق على السنة الناس ، و اشتهر با لغناء لوليتہ القضاء بحضرتى ؛ فانه اولى ؛ و اعف ، و اصدق ، و اكثر دنيا ، و امانة من هؤلاء القضاة^٢ .

كان اسحق نفسه اكره الناس و اشدھم بغضا لان يدعى الى الغناء او يسمى به ؛ و كان يقول : لوددت أن اضرب - كلما اراد مرید منى ان اغنى و كلما قال قائل اسحق الموصلى المغنى - عشر مقارع ، لا اطيع اكثر من ذلك ، و اعفى من الغناء و لا ينبسنى ، من يذكرنى ، اليه^٣ .

و مع هذا كله كان شاعرا جيد النظم ، قال ابن خلكان : و له نظم جيد ، و ديوان شعر ؛ فمن شعره ما كتبه الى هرون الرشيد^٤ :

١ - و هو من افضل الخلفاء العباسيين و اشھرھم علما و ادبا و كانت مدة خلافته (١٩٨ - ٢١٨ هـ)

٢ - و فيات الاعيان .

٣ - الاغانى ج ٥ ص ٥٢ .

٥ - هو اعظم الخلفاء العباسيين و اوسعھم ملكا ، تولى الخلافة سنة ١٧٠ هـ و توفى سنة ١٩٣ بطوس حين كان خرج بنفسه لمحاربة رافع بن الليث بن نصر بن السيار ، و الى خراسان اذ كان خلع الطاعة و تغلب على سمرقند و قتل عاملها و ملكها و قويت شوكته .

وَ أَمْرَةٍ بِالْبُخْلِ قُلْتُ لَهَا أَقْصِرِي
 فَلَيْسَ إِلَيَّ مَا تَأْمُرِينَ سَبِيلُ
 أَرَى النَّاسَ خِلَانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرَى
 بَخِيلًا لَهُ فِي الْعَالَمِينَ خَلِيلُ
 وَإِنِّي رَأَيْتُ الْبُخْلَ يُزْرِى بِأَهْلِهِ
 فَأَكْرَمْتُ نَفْسِي أَنْ يُقَالَ بَخِيلُ
 وَمِنْ خَيْرِ حَالَاتِ الْفَتَى لَوْ عَلِمْتَهُ
 إِذَا نَالَ شَيْئًا أَنْ يَكُونَ يُنْبِلُ
 عَطَائِي عَطَاءَ الْمُكْثِرِينَ تَكْرُمًا
 وَمَا لِي كَمَا قَدْ تَعْلَمِينَ قَلِيلُ
 وَ كَيْفَ أَخَافُ الْفَقْرَ أَوْ أُحْرِمَ الْغَنَى
 وَ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ جَمِيلُ

و كان كثير الكتب روى عن بعض معاصريه قال : « رأيت لاسحق الموصلى
 الف جزء من لغات العرب . و كلها من سماعه . و ما رأيت اللغة فى منزل احد قط
 اكثر منها فى منزل اسحق . »

و كان المعتصم^١ يقول فى غنائمه : « ما غناني اسحق بن ابراهيم قط الا خيل لى

١ - هو ابو اسحق محمد اخو المأمون احد الخلفاء الراشدين . و فى خلافته بدء
 نفوذ الاتراك فى دار الخلافة . و كانت خلافته (٣١٨ - ٢٢٧)

انه قد زيد في ملكي . »

كان اسحق قد عمى قبل موته بسنتين . تولد سنة خمسين و مائة و توفي خمس و ثلاثين و مائتين بعلمة الذرب^١ . و رثاه بعض اصحابه بهذه الابيات :

أَصْبَحَ اللَّهُ تَحْتَ عَفْرِ التُّرَابِ ثَاوِيًا فِي مَحَلِّهِ الْأَحْبَابِ
إِذْ مَضَى الْمَوْصِلِيُّ وَانْقَرَضَ الْأَمْسُ سِوَا مَجْتِ مَشَاهِدِ الْأَطْرَابِ
بَكَتِ الْمُلْهِيَّاتُ حُزْنَاً عَلَيْهِ وَبَكَاهُ الْهَوَى وَصَفْوُ الشَّرَابِ
وَبَكَتِ آلَةُ الْمَجَالِسِ حَتَّى رَحِمَ الْعُودَ عِبْرَةَ الْمَضْرَابِ

و من حكاياته انه قال : كان لنا جار يعرف بابي حفص و ينبز باللوطي . فمرض جار له . فعاده . فقال له : كيف تجدك : اما تعرفني ؟ فقال له المريض بصوت ضعيف : بلى . انت ابو حفص اللوطي . فقال له تجاوزت حد المعرفة ، لا رفع الله جنبك . . .

و اما ابوه ابراهيم و ان لم يكن شاعرا و لا كاتباً ، و لكن لمكانته في صناعة الغناء حري بان نترجمه على حدة :

و هو ابو اسحق ابراهيم بن ماهان بن بهمن بن نسيك التميمي بالولاء الارجاني^٢ المعروف بالنديم الموصلي .

و لم يكن من الموصلي ؛ و انما سافر اليها و اقام بها مدة فنسب اليها ، و هو من بيت كبير في ايران ، و انتقل و الده ماهان - كما روى من ابراهيم - من جور بعض

١ - و فيات الايمان - الذرب داء في الكبد . شئني كالحصاة يتكون في العنق .

٢ - قال ابن خلكان : ارجان من كور اهواز ، من بلاد خوزستان . و اكثر الناس

يقولون انها بالراء المخففة .

عمال بنى امية .

كان ابراهيم مغنيا للخليفة المهدي بن منصور ثم لابنه الرشيد ، و كان متفردا
فى لطف الغناء و اختراع الالحان و كان اذا غنى ابراهيم و ضرب له المنصور
المعروف بزلزل اعتمر لهما المجلس .

و كان ابراهيم زوج اخت زلزل ، و كان قد تزوج زوجتين ايرانيتين ايضا
بالرى ؛ احديهما تسمى (دوشير) و الاخرى (شاهك)^١

حكى ان هرون الرشيد كان يهوى جاريته ماردة هوى شديدا . فتغاضنا مرة ،
ودام بينهما الغضب . فامر جعفر البرمكى العباس بن الاحنف ان يعمل فى ذلك الشيئ ،
فعمل :

رَاجِعْ اِحِبَّتَكَ الَّذِيْنَ هَجَرْتَهُمْ اِنَّ الْمَتِيْمَ قَلَمًا يَتَجَنَّبُ
اِنَّ التَّجَنُّبَ اِنْ تَطَاوَلَ مِنْكُمْ دَبَّ السَّلْوَالَةُ بَيْنَكُمْ فَعَزَّ الْمَطْلَبُ

وامر ابراهيم الموصلى فغنى به الرشيد . فلما سمعه بادر الى ماردة ، فترضاها .
فسئلت من السبب فى ذلك . ف قيل لها . فامرت لكل واحد من العباس و ابراهيم
بعشرة الاف درهم . و سألت الرشيد ان يكافئهما . فامر لهما باربعين الف درهم .
ولد ابراهيم بالكوفة سنة خمس و عشرين و مائة . و توفى ببغداد سنة ثمان
و ثمانين و مائة بعلة القولنج .

و قيل فى نسبته الى التميم ان اياه مات و هو صغير فكفله نبوتميم و كان بينهم
رضاع و ربوه و نشأ بينهم فنسب اليهم .

و كان سبب شهرته بالموصلى انه لما بلغ و صحب الفتيان اشتهى الغناء فطلبه .
و اشتد احواله عليه فهرب الى الموصل و اقام بها نحواً من سنة فلما رجع الى الكوفة
قال له اخوانه الفتيان ؛ مرحباً بالفتى الموصلى .

و كان قد تنقل الى بلاد من العراق و ايران في طلب الغناء . و اخذ الغناء
الفارسي و العربي^١.

وله نوادر و حكايات كثيرة مع المهدي وابنه الرشيد حكاهما ابو الفرج الاصفهاني
في كتابه الاغانى .

البرامكة

اول من عد من البرامكة فى عداد الكتاب و البلغاء فى لغة العرب هو يحيى ،
ولكن لاصالة هذه الاسرة الايرانية فى النسب ، و مكانتهم فى السياسة و الادب
جدير بان نبه بمبدء عظمتهم اعنى خالد ثم نستو فى الكلام فيهم حسب ما يقتضيه
الكتاب :

خالد بن برمك

قال ابن خلكان فيه و فى نسبه ما خلاصته : هو خالد بن برمك بن جاماسب
ابن يشتاسب . و كان برمك من مجوس بلخ ، و كان يخدم النوبهار ، و هو معبد
كان للمجوس بمدينة بلخ توقد فيه النيران . و اشتهر برمك و بنوه بسدائته . و كان
برمك عظيم المقدار عندهم ، و لم اعلم هل اسلم ام لا . و تقدم فى الدولة العباسية
و تولى الوزارة لابى العباس يعبد ابى سلمة ، حفص الخلال الهمداني يقال له (وزير
آل محمد)^١

و قال ابن الطقطقى :

و كان خالد بن برمك من رجال الدولة العباسية فاضلا جليلا كريما حازما
يقظا . استوزره السفاح و خف على قلبه و كان يسمى وزيرا . و قيل ان كل من استوزر
بعد ابى سلمة كان يتجنب ان يسمى وزيرا تطيرا مما جرى على ابى سلمة و لقول
من قال :

ان الوزير وزير آل محمد اودى فمن يشناك كان وزيرا

قالوا فكان خالد بن برمك يعمل عمل الوزراء و لا يسمى وزيرا .

كان خالد عظيم المنزلة عند الخلفاء . قيل ان السفاح قال له يوما يا خالد ما

رضيت حتى استخدمتني ففزع خالد و قال « كيف يا امير المؤمنين و انا عبدك و خادمك ؟! » فضحك و قال ان ربيعة ابنتى تنام مع ابنتك فى مكان واحد فأقوم بالليل فأجدهما قد سرح الغطاء عنهما فأرده عليهما . فقبل خالد يده و قال مولى يكتسب الاجر فى عبده و امته . و كثر الوافدون على باب خالد بن برمك و مدحه الشعراء و انتجعه الناس و كان الوافدون قبل ذلك يسمون سؤالا فقال خالد انى أستقبح هذا الاسم لمثل هؤلاء و فيهم الاشراف و الاكابر فسماهم الزوار و كان خالد اول من سماهم بذلك فقال له بعضهم والله ما ندرى أى أياديك عندنا أجل أصلتنا أم تسميتنا ؟ و قيل ان اول من فعل ذلك المساور بن النعمان فى دولة بنى امية .

و لما بنى المنصور مدينة بغداد عظمت النفقة عليه فاشار عليه ابو ايوب المورىانى بهدم ايوان كسرى و استعمال انقاضه . فاستشار المنصور خالد بن برمك فى ذلك فقال: لا تفعل « يا امير المؤمنين » فانه آية الاسلام فاذا رآه الناس علموا ان مثل هذا البناء لا يزيله الا امر سماوى و هو مع ذلك مصلى على بن ابي طالب « عليه السلام » و المؤونة فى نقضه أكثر من نفعه . فقال له المنصور : أبيت يا خالد الا ميلا الى العجمية . ثم امر المنصور بهدمه فهدمت منه ثلثة فبلغت النفقة عليها اكثر مما حصل منها . فامسك المنصور عن هدمه و قال: أيا خالد قد صرنا الى رأيك و تركنا هدم الايوان . قال : يا أمير المؤمنين انا الان اشير بهدمه لئلا يتحدث الناس انك عجزت عن هدم ما بناه غيرك . فاعرض عنه و امسك عن هدمه ١ .

و قال ابن اثير و قايع سنة ثمان و اربعين و مائة : و فيها استعمل المنصور على الموصل خالد بن برمك ؛ و سبب ذلك انه بلغه انتشار الاكراد بولايتها و افسادهم فقال لمن لها؟ فقالوا المسيب ابن زهير فاشار عمارة بن عمرة بخالد بن برمك فولاه و سيره اليها و احسن الى الناس و قهر المفسدين و كفهم و هابه اهل البلد هيبة

شديدة مع احسانه اليهم . وفيها ولد الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك سبع بقين من
 ذى الحجة قبل ان يولد الرشيد بن المهدي بسبعة ايام فارضته الخيزران ام الرشيد
 بلبن ابنها فكان الفضل بن يحيى اخا الرشيد من الرضاعة ولذلك يقول سلم الخاسر :

اصبح الفضل و الخليفة هرو
 ن رضيعي لبان خير النساء

و قال ابو الجنوب :

كفى لك فضلا ان افضل حرة
 غدتك بشدي والخليفة واحد

يحيى بن خالد البرمكى

اما يحيى فكان المهدي بن ابي جعفر المنصور قد ضم اليه ولده هرون الرشيد وجعله في حجره فكان كاتبه و نائبه و وزيره قبل الخلافة فلما جلس الرشيد على سرير المملكة استوزره قال ابن الطقطقى فيه :

« فنهض يحيى بن خالد بأعباء الدولة اتم نهوض و سد الثغور و تدارك الخلل و جبى الاموال و عمر الاطراف و اظهر رونق الخلافة و تصدى لمهمات المملكة. و كان كاتباً بليغاً لبيباً اديباً سديداً صائب الاراء حسن التدبير ضابطاً لما تحت يده قويا على الامور جواداً يبارى الريح كرماً و جوداً ممدحاً بكل لسان حليماً غفيفاً و قوراً مهيباً و له يقول القائل :

لَا تَرَانِي مُصَافِحًا كَفَّ يَحْيَىٰ
إِنِّي إِنْ فَعَلْتُ ضَيَعْتُ مَالِي
لَوْ يَمَسُّ الْبَخِيلُ رَاحَةَ يَحْيَىٰ
لَسَخْتُ نَفْسُهُ بِبَدْلِ النَّوَالِ

و من آراء يحيى السديدة ما قاله للمهادى (و قد عزم على ان يخلع اخاه هارون من الخلافة و يبايع لابنه جعفر بن الهادى و كان يحيى كاتب الرشيد و هو يترجى ان يتولى هارون الخلافة فيصير هو وزير الدولة فتخلا الهادى يحيى و وهب له عشرين الف دينار و حادثه فى خلع هارون اخيه و المبايعه لجعفر ابنه) . فقال له : يحيى يا امير المؤمنين ان فعلت حملت الناس على نكث الايمان و نقض العهود و تجرأ الناس على مثل ذلك . فقال له يحيى يا امير المؤمنين لو حدث بك حادث الموت و قد اخلعت اخاك و بايعت لابنك جعفر و هو صغير دون البلوغ افترى

كانت خلافته تصحح و كان مشايخ بنى هاشم يرضون ذلك و يسلمون الخلافة اليه ؛
قال: لا . قال يحيى: فدع هذا الامر حتى تأتية عفوا . و لم لو يكن المهدي بايع لهارون
لوجب ان تبائع انت له لئلا تخرج الخلافة من بنى ابيك . فصوب الهادي رايه و كان
الرشيدي بعد ذلك يرى هذه من اعظم ايدى يحيى بن خالد عنده . ١

فلما استخلف هرون عرف له حقه ، و قال له: يا ابي . انت اجلسني في هذا
المجلس ببركتك و يمنك و حسن تدبيرك ، و قد قلدتك الامر ، و دفع له
خاتمه :

فلم يزل كان هرون يعظمه بحيث كان اذا ذكره قال ابي و جعل اصدار الامور
و ايرادها اليه الى ان نكب البرامكة فغضب عليه و خلده في الحبس ان مات في
الثالث من المحرم سنة تسعين و مائة فجأة من غير علة و دفن في شاطئ الفرات . ٢
و اخباره في التدبير و الكرامة و الجود مشهورة .

ادبه و بلاغته

و هو مع جلالة قدره و كرامة نفسه في تجليل العلماء يعد نفسه ايضا من بلغاء
العرب . فقد قال الياقوت في ادبه و بلاغته ما نصه : « و كان من اكمل اهل زمانه
ادبا و فصاحة و بلاغة ، و اخباره في الكرم و شرف الخلال مشهورة ؛ و انما دخل
في شرط كتابنا من جهة بلاغته و تقدمه على اكثر اهل عصره في الانشاء و الكتابة ،
و ما صدر عنه من الحكم و الاقوال التي تداولها الرواة و ملئت بها الدفاتر . ٣ »
من اقواله :

- ثَلَاثَةُ أَشْيَاءٍ تَدُلُّ عَلَى عُقُولٍ أَرْبَابِهَا : الْهَدِيَّةُ ، وَ الْكِتَابُ ،

وَ الرَّسُولُ .

١ - الفتنى ص ١٤٧ .

٢ - وفيات الاعيان ج ١ ص ٣٢٥ .

٣ - معجم الادباء ج ٢٠ ص ٥ :

- مَا رَأَيْتُ رَجُلًا إِلَّا هَبَّتْهُ حَتَّى يَتَكَلَّمَ ، فَإِنْ كَانَ فَصِيحًا عَظُمَ فِي عَيْنِي وَ صَدْرِي وَإِنْ قَصُرَ سَقَطَ مِنْ عَيْنِي .

- مَنْ وَلِيَ وَلَايَةً وَتَاهَا فِيهَا فَقَدَرَهُ دُونَهَا .

- مَا سَقَطَ غُبَارٌ مَوْكِبِي عَلَى أَحَدٍ إِلَّا وَجِبَ عَلَى حَقِّهِ .

وقال الفضل له : يا ابت ما لنا نسدى الى الناس المعروف فلايتمين فيهم كتبينه ببر غيرنا ؟ قال : امال الناس فينا اعظم من آمالهم فى غيرنا ، و انما يسر الانسان ما بلغه امله .

و ركب يوماً مع الرشيد فرأى الرشيد فى طريقه أحمالاً فسئل منها فقيل له : هذه هدايا خراسان بعث بها على بن عيسى بن ماهان ، و كان بن ماهان وليها بعد الفضل بن يحيى ، فقال الرشيد ليحى : اين كانت هذه الاحمال فى ولاية ابنك ؟ فقال يحيى : كانت فى بيوت اصحابها . فأفجم الرشيد و سكت .

كان الفضل بن يحيى و اليا على خراسان . كتب صاحب البريد الى الرشيد كتاباً يذكر فيه : ان الفضل تشاغل بالصيد واللذات عن النظر فى امور الرعية ، فلما قرئه الرشيد رمى به ليحيى و قال له : يا ابت اقرأ هذا الكتاب و اكتب الى الفضل كتاباً يردعه عن مثل هذا فمد يحيى يده الى دواة الرشيد و كتب الى ابنه الى ظهر الكتاب الذى ورد من صاحب البريد : حفظك الله يا بنى و امتع بك ، قد انتهى الى امير المؤمنين ما انت عليه من التشاغل بالصيد و مداومة اللذات عن النظر فى امور الرعية ما انكره ، فعاود ما هوازين بك ، فانه من عاد الى ما يزينه لم يعرفه اهل زمانه الا به و السلام . و كتب تحته هذه الايات :

انْصَبْ نَهَاراً فِي طَلَابِ الْعُلَا وَ اصْبِرْ عَلَى قَدِّ لِقَاءِ الْحَبِيبِ

حَتَّى إِذَا اللَّيْلُ بَدَأَ مُقْبِلًا وَغَابَ فِيهِ عَنْكَ وَجْهُ الرَّقِيبِ
 فَبَادِرِ اللَّيْلَ بِمَا تَشْتَهَى فَإِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارُ الْأَرِيبِ
 كَمْ مِنْ فَتًى تَحْسَبُهُ نَاسِكًا يَسْتَقِيلُ اللَّيْلَ بِأَمْرِ عَجِيبِ
 أَلْقَى عَلَيْهِ اللَّيْلُ أَسْتَارَهُ فَبَاتَ فِي لَهْوٍ وَعَيْشٍ خَصِيبِ
 وَلَذَّةِ الْأَحْمَقِ مَكْشُوفَةً يَسْعَى بِهَا كُلُّ عَدُوٍّ مُرِيبِ

قال بعض اصحابه : دخلت على يحيى بن خالد البرمكى فقلت : ان ههنا قوما
 جائوا يشكرون لك معروفاً، فقال يا محمد : هؤلاء جائوا يشكرون معروفاً فكيف
 لنا شكر شكرهم .

و روى انه لما مات فى الحبس وجد فى جيبه رقعة فيها مكتوب بخطه :
 قَدْ تَقَدَّمَ الْخَصْمُ ، وَ الْمَدْعَى عَلَيْهِ فِي الْأَثَرِ ، وَ الْقَاضِي هُوَ الْحَكَمُ
 الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُورُ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ . فحملت الرقعة الى الرشيد .
 فلم يزل يبكى يومه كله .

ابو العباس الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك

كان من اكثر البرامكة كرمًا و كان هرون الرشيد قدولاه الوزارة قبل جعفر واراد ان ينقلها الى جعفر وقال لابيهمما يحيى : يا ابي انى اريد ان اجعل الخاتم الذى لاخى الفضل لجعفر وقد احتشمت من الكتاب فى ذلك اليه فاكفينه .

فكتب الى الفضل والده : قدامر امير المؤمنين تحويل الخاتم من يمينك الى شمالك . فكتب اليه الفضل : قد سمعت مقالة امير المؤمنين فى اخى و اطلمت ، وما انتقلت عنى نعمة صادرت اليه وما غربت عنى رتبة طلعت عليه .

مما قيل فى مدحه ما جاء من ابيات لاسحق بن ابراهيم الموصلى :
لو كان بينى و بين الفضل معرفة فضل بن يحيى لاعدانى على الزمن
هو الفتى الماجد الميمون طائره والمشتري الحمد بالغالى من الثمن
وحينما كان فى السجن سير الرشيد مسرور الخادم الى السجن فجأة فقال للمتموكل :
اخرج الفضل الى . فاخرجه . فقال له : ان امير المؤمنين يقول لك انى قد امرتك ان تصدقنى
عن اموالكم فزعمت انك قد فعلت . وقد صح عندى انك قد ابقيت لك اموالاً كثيرة .
وقد امرنى ان لم تطلعننى على المال ان اضربك مائتى سوط وارى لك ان لا تؤثر
مالك على نفسك .

فرفع الفضل رأسه اليه وقال : والله ما كذبت فيما اخبرت به . ولو خيرت بين الخروج
من ملك الدنيا وان اضرب سوطا واحداً لا اخترت الخروج و امير المؤمنين يعلم ذلك .
وانت تعلم انا كنانصون اعراضنا باموالنا . فكيف صرنا نصون اموالنا بانفسنا . فان
كنت قد امرت بشيى فامض له . فضرب بالاسواط اشد ضربة .

و كان الفضل كثير البر بابيه . و كان ابوه تياذى من استعمال الماء البارد فى زمن
الشتاء فيحكى انهما لما كانا فى السجن لم يقدر ا على تسخين الماء . فكان الفضل ياخذ

الابريق النحاس وفيه الماء فيلصقه الى بطنه زماناً عساه تنكسر برودته لحرارة بطنه حتى يستعمله ابوه بعد ذلك .

وكان ولادته سنة سبع واربعين ومائة او ثمان واربعين . وتوفي بالسجن سنة ثلاث وتسعين ومائة . (١)

جعفر بن يحيى البرمكي

كان جعفر بن يحيى فصيحا لبيبا ذكيا فطنا كريما حلما . و كان الرشيد يأنس به اكثر من أنسه بأخيه الفضل لسهولة اخلاق جعفر و شراسة اخلاق الفضل . قال الرشيد يوما ليحيى يا ابي ما بال الناس يسمون الفضل الوزير الصغير ولا يسمون جعفرا بذلك فقال يحيى لان الفضل يخلفني . قال فضم الي جعفر اعمالا كاعمال الفضل فقال يحيى : ان خدمتك و منادمتك يشغلانه عن ذلك فجعل اليه امر الرشيد فسمى بالوزير الصغير ايضا . قيل ان جعفر بن يحيى البرمكي جلس يوما للشرب و احب الخلوة فاحضر ندماؤه الذين يأنس بهم و جلس معهم و قد هيا المجلس و لبسوا ثياب المصبغة و كانوا اذا جلسوا في الشراب و اللهو لبسوا ثياب الحمر و الصفر و الخضرم ان جعفر بن يحيى تقدم الى الحاجب الا يأذن لاحد من خلق الله - تعالى - سوى رجل من الندماء كان قد تأخر عنهم اسمه عبد الملك بن صالح . ثم جلسوا يشربون و دارت الكاسات و خفقت العيدان . و كان رجل من اقارب الخليفة يقال له عبد الملك بن صالح بن علي بن عبد الله بن العباس و كان شديد الوقار و الدين و الحشمة . و كان الرشيد قد التمس منه ان يناديه و يشرب معه و بذل له على ذلك اموالا جلييلة فلم يفعل . فاتفق ان هذا (عبد الملك بن صالح) حضر الى باب جعفر بن يحيى ليخطبه في حوائج له فظن الحاجب انه هو عبد الملك بن صالح الذي تقدم جعفر بن يحيى بالاذن له و الا يدخل غيره . فأذن الحاجب له فدخل عبد الملك بن صالح العباسي على جعفر بن يحيى . فلما رآه جعفر كاد عقله يذهب من الحياء و فطن ان القضية قد اشتبهت على الحاجب بطريق اشتباه الاسم و فطن عبد الملك بن صالح ايضا للقصة و ظهر له الخجل في وجه جعفر بن يحيى . فانبسط عبد الملك و قال لا بأس عليكم احضر و النامن هذه الثياب المصبغة شيئا فاحضر له قميص مصبوغ فلبسه و جلس يباسط جعفر بن يحيى و يمازجه و قال اسقو نامن شرابكم

فَسَقَوْهُ رَطْلًا وَقَالَ اِرْفَقُوا بِنَا فَلَيْسَ لِنَاعَادَةِ بِهَذَا . ثُمَّ بَاسَطَهُمْ وَمَا زَحَهُمْ وَمَا زَالَ حَتَّى
 انْبَسَطَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى وَزَالَ انْقِبَاضُهُ وَحَيَاؤُهُ . فَفَرَحَ جَعْفَرٌ بِذَلِكَ فَرَحًا شَدِيدًا وَقَالَ لَهُ
 مَا حَاجَتُكَ ؟ قَالَ جِئْتُ - اَصْلَحَكَ اللَّهُ - فِي ثَلَاثِ حَوَائِجٍ أُرِيدُ أَنْ تَحَاطَبَ الْخَلِيفَةُ فِيهَا
 أَوْلَهَا أَنْ عَلَى دُنْيَا مَبْلَغِهِ الْفُتُوحُ الْفَرْدُ أُرِيدُ قَضَائَهُ . وَثَانِيهَا أُرِيدُ وَلَايَةَ ابْنِي
 يُشْرِفُ بِهَا قَدْرَهُ . وَثَالِثُهَا أُرِيدُ أَنْ تَزُوجَ وَلَدِي بِابْنَةِ الْخَلِيفَةِ فَانْهَاجَتْ بِنْتُ عَمِّهِ
 وَهُوَ كَقَوْلِهَا . فَقَالَ لَهُ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى قَدْ قَضَى اللَّهُ هَذِهِ الْحَوَائِجَ الثَّلَاثَ أَمَّا الْمَالُ فَفِي هَذِهِ
 السَّاعَةِ يَحْمِلُ إِلَى مَنْزِلِكَ وَأَمَّا الْوَلَايَةُ فَقَدْ وَلِيْتَ ابْنَكَ مِصْرَ وَأَمَّا الزَّوْجُ فَقَدْ زَوَّجْتَهُ
 فُلَانَةَ ابْنَةَ مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى صَدَاقٍ مَبْلَغُهُ كَذَا وَكَذَا فَانْصَرَفَ فِي أَمَانِ اللَّهِ .
 فَرَأَى عَبْدُ الْمَلِكِ إِلَى مَنْزِلِهِ فَرَأَى الْمَالَ قَدْ سَبَقَهُ وَلَمَّا كَانَ مِنْ غَدٍ حَضَرَ جَعْفَرٌ عِنْدَ الرَّشِيدِ
 وَعَرَفَهُ مَا جَرَى وَأَنَّهُ قَدْ وَلَاهُ مِصْرَ وَزَوَّجَتْهُ ابْنَتَهُ فَعَجِبَ الرَّشِيدُ مِنْ ذَلِكَ وَامْضَى
 الْعَقْدَ وَالْوَلَايَةَ فَمَا خَرَجَ جَعْفَرٌ مِنْ دَارِ الرَّشِيدِ حَتَّى كَتَبَ لَهُ التَّقْلِيدَ بِمِصْرَ وَاحْضَرَ
 الْقَضَاةَ وَالشُّهُودَ وَعَقَدَ الْعَقْدَ ١ .

أَدَبُهُ وَبَلَغَتُهُ

قَالَ ابْنُ خَلِّكَانَ فِي بَلَغَتِهِ وَأَدَبِهِ : وَهُوَ مَعَ جَمِيعِ مَكَارِمِهِ كَانَ مِنْ ذَوِي
 الْفَصَاحَةِ ، وَالمَشْهُورِينَ بِاللِّسَنِ وَالبَلَغَةِ ، وَيُقَالُ أَنَّهُ وَقَعَ لَيْلَةً بِحَضْرَةِ هَرُونَ الرَّشِيدِ
 زِيَادَةً عَلَى الْفُتُوحِ ، وَلَمْ يَخْرُجْ فِي شَيْءٍ مِنْهَا عَنْ مَوْجِبِ الْفَقْهِ . وَكَانَ أَبُوهُ ضَمَّهُ
 إِلَى الْقَاضِي ، أَبِي بُوْسَافِ الْحَنْفِيِّ حَتَّى عَلَّمَهُ وَفَقَّهَهُ ...

وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِ رَجُلٌ ، فَقَالَ لَهُ جَعْفَرٌ : قَدْ أَغْنَاكَ اللَّهُ بِالْعُذْرِ مِنَّا عَنْ -

الْإِعْتِذَارِ إِلَيْنَا ، وَاعْتَنَانَا بِالْمَوَدَّةِ لَكَ عَنْ سُوءِ الظَّنِّ بِكَ .

وَوَقَعَ إِلَى بَعْضِ عَمَالِهِ وَقَدْ شَكِيَ مِنْهُ : قَدْ كَثُرَ شَاكُوكُ ، وَ قَلَّ

شَاكِرُوكُ . فَمَا اعْتَدَلْتُ ، وَ إِمَّا اعْتَزَلْتُ ٢ .

١ - الْفَخْرِيُّ ص ١٥٣ .

٢ - وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ ج ١ ص ١٣١ .

وقتل بامر هرون سنة ١١٨٧ فأكثر الشعراء فى رثائه و رثاء آله٢ .

امارة تدل على انحراف دولتهم

حدث بختيشوع الطبيب - قال دخلت يوما على الرشيد و هو جالس فى قصر الخلد من مدينة السلام وكان البرامكة يسكنون بجذائه من الجانب الاخر و بينهم و بينه عرض دجلة . قال فنظر الرشيد فرأى اعتراك الخيول و ازدحام الناس على باب يحيى بن خالد . فقال - جزى الله يحيى خيرا - تصدى للامور و أراحنى من الكدر و وفراوقاتى على اللذة . ثم دخلت اليه بعد اوقات و قد شرع يتغير عليهم فنظر فرأى الخيول كما رآها تلك المرة . فقال استبد يحيى بالامور دونى فالخلافة على الحقيقة له و ليس لى منها الا اسمها . قال فعلمت انه سينكبهم ثم نكبهم بعد ذلك .

(شرح السبب فى نكبة البرامكة و كيفية الحال فى ذلك)

اختلف اصحاب السير و التواريخ فى السبب فى ذلك - ف قيل ان الرشيد ما كان يصبر على اخته « عباسه » و عن جعفر بن يحيى فقال أزوجكها حتى يحل لك النظر اليها ثم لا تقربا . فكان يجتمعان و هما شابان ثم يقوم الرشيد عنهما و يخلوان بأنفسهما . فجاءهما جعفر فحبلت منه و ولدت ولدين و كتمت الامر فى ذلك حتى علم الرشيد - فكان ذلك سبب نكبة البرامكة .

و قيل كان سبب ذلك ان الرشيد كلف جعفر بن يحيى قتل رجل من آل ابي طالب فتخرج جعفر من ذلك و اطلق الطالبي و سعى الى الرشيد بجعفر فقال له - ما فعل الطالبي ؟ قال - هو فى الحبس . قال الرشيد - بحياتى ؟ ففطن جعفر فقال : لا و حياتك و اكن اطلقته لانى علمت انه ليس عنده مكروه . فقال الرشيد - نعم

١ - وفيات الاعيان ج ١ ص ١٣٤ .

٢ - وفيات الاعيان ج ١ ص ١٣٦ .

ما فعلت فلما قام جعفر قال الرشيد - قتلني الله ان لم اقتلك - ثم نكبهم .

وقيل ان اعداء البرامكة مثل الفضل بن الربيع ما زالوا يسعون بهم الى الرشيد و يذكرون له استبدادهم بالملك و احتجاجهم للاموال حتى أوغروا صدره فأوقع بهم .

وقيل ان جعفرا و الفضل - ابني يحيى بن خالد - ظهر منهما من الادلال مالا تحتمله نفوس الملوك فنكبهم بذلك :

وقيل ان يحيى بن خالد رضى و هو بمكة يطوف حول البيت و يقول اللهم ان كان رضاك فى ان تسلبنى نعمتك عندى و تسلبنى اهلى و مالى و ولدى فاسلبنى الا الفضل ولدى ثم لى . فلما مشى قليلا عاد و قال - يارب انه سمع بمثلى ان يستثنى عليك . اللهم و الفضل فنكبهم الرشيد بعد قليل .

(شرح مقتل جعفر بن يحيى و القبض على اهله)

كان الرشيد قد حج فلما عاد من الحج سار من الحيرة الى الانبار فى السفن و جعل يشرب تارة و يلهو اخرى و تحف الرشيد و هداياه تأتية و عنده بختيشوع الطبيب و ابوزكار الاعمى يعنيه . فلما ظل المساء دعا الرشيد مسرور الخادم و كان مبغضا لجعفر و قال اذهب فجئنى برأس جعفر و لا تراجعنى . فوافاه مسرور بغير اذن و هجم عليه و ابوزكار يعنيه :

فلا تبعد فكل فتى سياتى عليه الموت يطرق او يغادى

فلما دخل مسرور قال له جعفر بن يحيى - لقد سررتنى بمجيئك و سؤتى بدخولك على غير اذن . فقال الذى جئت له باعظم . اجب امير المؤمنين الى ما يريد بك فوقع على رجليه فقبلهما و قال له - عاود امير المؤمنين فان الشراب قد حمله على ذلك . و قال : دعنى ادخل دارى فأوصى فقال الدخول لا سبيل اليه و اما الوصية فأوص بها . فأوصى ثم حمله الى منزل الرشيد و عاد به الى قبة و ضرب عنقه و اتى به على ترس الى الرشيد و بيدنه فى نطع و وجه الرشيد فقبض على ابيه و اخوته

و اهلله و اصحابه و حبسهم بالرقة . و استأصل شأفتهم .

و من ظريف ما وقع فى ذلك ما رواه العمرانى المؤرخ . قال حدث فلان .
قال: دخلت الديوان فنظرت فى بعض تذاكر النواب فرأيت فيها أربع مائة ألف دينار
ثم خلعة لجعفر ابن يحيى الوزير ثم دخلت بعد ايام فرايت تحت ذلك عشرة
قراريط ثم نفط و بوارى فمجبت من ذلك .

ثم استورز الرشيد بعد البرامكة الفضل بن الربيع ، و كان حاجبه .

أبو نواس

أبو علي ، الحسن بن هاني بن عبد الاول بن صباح ، و كان معروفا بابي نواس الحكمي لان جده كان مولى الجراح بن عبد الله الحكمي ، و الى خراسان ؛ ١ فنسب هو ايضا اليه بالولاء . وقيل في سبب اشتهاره بابي نواس انه كان له ذواتبان تنوسان على عاتقيه .

و جاء في نشأته ، و في شعره مقالة جامعة^٢ في جواهر الادب للمولف المعاصر السيد احمد الهاشمي نورد هاهنا .

« ولد بقرية من كور خوزستان سنة ١٤٥ هـ و نشأ يتيما ، فقدمت به امه بالبصرة بعد سنتين من مولده فتعلم العربية ، و رغب في الادب ، فلم تعبأ امه بحاله ، واسلمت الى عطار بالبصرة ، فمكث عنده لا يفتر عن معاناة الشعر الى ان صادفة عند العطار « و البقة بن الحبيب » الشاعر الماجن الكوفي في احدى قدماته الى البصرة ، فاعجب كل منهما بالآخر . فاخرجه و البقة معه الى الكوفة فبقى معه و مع ندمائه من خلفاء

١ - هو جراح بن عبد الله الحكمي ؛ بعثه عمر بن عبد العزيز الخليفة الاموي امير اهل خراسان سنة مائة لما عزل يزيد بن المهلب و قبض عليه . ثم انه عزل في هذه السنة لا كان كثير العصبية للعرب فيظلم الموالي وهم اهل خراسان : فكانوا يغزون بلاعطاء و يؤخذ منهم الخراج و كانوا قد اسلمو من الذمة و كان يقول : والله لرجل من قومي احب الى من مائة من غيرهم . فشكوا منه الى عمر ؛ فكتب اليه ؛ انظر من صلى قبلك فضع عنه الجز فسارع الناس الى الاسلام . فقيل للمحراج ان الناس قد سارعوا الى الاسلام نفورا الجزية ؛ فامتنعهم بالختان ؛ فكتب عمر اليه : ان الله بعث محمدا ص داويا ، و لم يخن خاتنا .

ثم انه ولى ارمينية سنة ١٠٤ في عهد هشام بن عبد الملك الى ان قتل سنة ١١٢ هـ قتال كان بينه و بين الخزر و الترك بمرج اردبيل .

(كامل ج ٥ ص ١٨-١٩-٤١-٥٨)

٢ - و هي ملخصة عما جاءت في الوسيط .

و تخرج عليهم فى الشعر و فاقهم جميعاً . و قدم بغداد فبلغ خبره « الرشيد » فاذن له فى مدحه ، فمدحه فى قصائد طنانة . ثم انقطع الى مدح محمد الامين الخليفة العباسى و ثبت عنده بعض ما يوجب تعزيره ، فسجنه ، ولم يلبث بعد خروجه من السجن ان مات ببغداد سنة ١٩٨ هـ ، و قيل سنه ١٩٦

و كان ابونواس جميل الصورة ، فكه المحضر ، كثير الدعابة حاضر البديهة ، متينا فى اللغة ، والشعر ، والادب .

شعره - اجمع اكثر علماء الشعر ، و نقدته ، و فحول الشعراء على ان « ابانواس » اشعر المحدثين بعد بشار ، و اكثرهم تقننا ، و ابدعهم خيالا مع دقة لفظ ، و بديع معنى ، و انه شاعر مطبوع برز فى كل فن من فنون الشعر ، و امتاز بقصائده الخمريات ، و مقطعاته المجونيات ، و اراجيزه الطرديات (اقواله فى تبكيه الى الصيد و مطاردته) . و كان شعره لقاح الفساد ، و القدوة السيئة لثقل الغزل من اوصاف المؤنث الى - المذكور ، ٢ و ابداعه فى وصف الخمر ، فكان نموذج سوء لمن تأخر .

وقيل فى بدهة طبعه و قدرته على الوصف انه اقترح عليه الرشيد مرات ان ينظم له على قضايا خفية يعرفها فى داره و نسائه ؛ فيأتى على البديهة بما لو حضرها و ماينها لم يزد على ذلك ٣

وعد شعره عشرة انواع ، وقد اعتنى بشعره جماعة فجمعوه ولذا يوجد ديوانه مختلفا .

(١) جمع ارجوزه : القصيدة فى بحر الرجز .

(٢) وقد جاء فى ديوانه الذى جمعه حمزة بن الحسن الاصبهاني باب خاص فى الغزل المذكور (غير جاء من الغزل المؤنث فى باب آخر .) و باب آخر فى المجون مشحون بالركاكة والتهتك .

(٣) شذرات الذهب .

فمن خمر ياته :

دَع عَنْكَ لَوْمِي فَإِنَّ اللَّوْمَ إِغْرَاءُ وَدَاوِنِي بِالتِّي كَانَتْ هِيَ الدَّاءُ
صَفْرَاءُ لَا تَنْزِلُ إِلَّا حَزَانُ سَاحَتِهَا لَوْ مَسَّهَا حَجَرٌ مَسَّتْهُ سَرَاءُ

♦ ♦ ♦

قَامَتْ بِأَبْرِيقِهَا ، وَاللَّيْلُ مُعْتَكِرُ فَلَا حَ مِنْ وَجْهِهَا فِي الْبَيْتِ لِأَلَاءِ
فَارَسَلَتْ مِنْ فَمِ الْأَبْرِيقِ صَافِيَةً كَأَنَّمَا أَخَذَهَا بِالْعَيْنِ إِغْفَاءُ
رَقَّتْ عَنِ الْمَاءِ حَتَّى مَا يَلَا ثُمُّهَا لَطَافَةٌ ، وَجَفَا عَنْ شَكْلِهَا الْمَاءُ
فَلَوْ مَزَجْتَ بِهَا نُورًا لَمَا زَجَّهَا حَتَّى تُولَدَ أُنُورٌ وَأَضْوَاءُ

♦ ♦ ♦

فَقُلْ لِمَنْ يَدْعِي فِي الْعِلْمِ فَلَسَفَةٌ حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ
وَمَنْ قَوْلُهُ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ :

يَا رَبِّ إِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي كَثْرَةً فَلَقَدْ عَلِمْتَ بِأَنْ عَفَوَكَ اعْظُمُ
إِنْ كَانَ لَا يَرْجُوكَ إِلَّا مُحْسِنُ فَمِنْ يَلُودُ وَ يَسْتَجِيرُ الْمَجْرِمُ ؟
أَدْعُوكَ رَبِّ كَمَا أُمِرْتُ تَضَرُّعًا فَإِذَا رَدَدْتَ يَدَيَّ فَمَنْ ذَا يَرْحَمُ ؟
مَا بِي إِلَيْكَ وَسَهْلَةٌ إِلَّا الرَّجَاءُ وَ جَمِيلُ عَفْوِكَ ثُمَّ إِنِّي مُسْلِمُ ؟

(روى ان المؤمنون كان يقول : لو وصفت الدنيا نفسها لما وصفت بمثل قول

ابن نواس :

أَلَا كُلُّ حَيٍّ هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكٍ وَذَوْنَسَبٍ فِي الْهَالِكِينَ عَرِيقُ
 إِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لَيْبٌ تَكَشَّفَتْ لَهُ عَنْ عَدُوِّ فِي ثِيَابِ صَدِيقٍ
 ومن احسن اشعاره قصيدته الميمية التي مدح بها الامين محمد بن هرون الرشيد
 ايام خلافته . فمنها :

يَا دَارُ مَا صَنَعْتَ بِكَ الْإِيَّامُ لَمْ يَمَقْ فِيكَ بَشَاشَةٌ تَسْتَامُ
 ومن شعره يشكوفيه سوء حاله :

وَلَوْ إِنِّي اسْتَزِدُّكَ فَوْقَ مَا بِي مِنْ الْبَلَاوى لَاعَوْزَكَ الْمَزِيدُ
 وَلَوْ عُرِضْتُ عَلَى الْمَوْتَى حَيَاتِي بَعِيشٍ مِثْلَ عَيْشِي لَمْ يُرِيدُوا
 جاء في وفیات الا عيان انه قال له بعض اصحابه : مارأيت اوقح منك ؛ ماتركت
 خمرأ ، ولا طردأ ، ولا معنى الا قلت فيه شيئاً ، وهذا على بن موسى الرضاؑ في عصرک
 لم تقل فيه شيئاً . فقال : والله ماتركت ذلك الا اعظاماً له ، وليس قدر مثلى ان يقول
 في مثله . ثم انشد بعد ساعة :

قِيلَ لِي أَنْتَ أَحْسَنُ النَّاسِ طَرًّا فِي فُنُونٍ مِنَ الْكَلَامِ النَّبِيَّهِ
 لَكَ مِنْ جَيْدِ الْقَرِيضِ مَدِيحٍ يُشْمَرُ الدَّرُّ فِي يَدَيَّ مُجْتَنِيهِ
 فَعَلَى مَا تَرَكْتَ مَدَحَ ابْنِ مُوسَى وَالْخِصَالِ اللَّتِي تَجْمَعُنْ فِيهِ
 قُلْتُ لَا اسْتَطِيعُ مَدَحَ إِمَامٍ كَانَ جَبْرِيلُ خَادِمًا لِأَمِّهِ

(١) فوات الرفيات ج ١ ص ١٦٩

(٢) هو الامام الثامن على اعتقاد الامامية ، ابو الحسن على الرضا بن موسى الكاظم بن
 جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين المتوفى سنة ثلاث ومائتين بمدينة طوس .
 ومدفنه هنا مزار معروف للشيعة .

(٣) وفي عيون اخبار الرضا : قلت لاهتدى لمدح امام

و فيه يقول ايضاً

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٍ جِيُوبُهُمْ تَجْرِي الصَّلَوةُ عَلَيْهِمْ اَيْمَاذِ كِرْوَا
 مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنَسَّيْتُهُ فَمَا لَهُ فِي قَدِيمِ الدَّهْرِ مُقْتَضِرُ
 فَاللَّهُ لَمَّا بَرَأَ خَلْقًا فَاتَّقَنَهُ صَفَا كُمُومًا وَاصْطَفَا كُمْ اِيَّهَا الْبَشَرُ
 فَانْتُمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى وَ عِنْدَ كُمُ عِلْمُ الْكِتَابِ وَمَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ

(١) كذا جاء في وفيات الاعيان (ج ١ ص ٤٠٥) . روى ابن بابويه القمي المحدث الشهير مسنداً ان المأمون لما جعل على بن موسى الرضا عليهما السلام وعلى عهده ، وان الشعراء قصدوا المأمون ، ووصلهم باموال جمة حين مدحوا الرضا عليه السلام ، وصوبوا راي المأمون في الاشعار دون ابي نواس فانه لم يقصده ولم يمدحه ، ودخل على المأمون ، فقال له يا ابانواس قد علمت مكان علي بن موسى الرضا عليهما السلام مني ، وما كرمته به ، فلما ذا اخرت مدحه و انت شاعر زمانك ، و قرين دهرك ؟ فانشد يقول : قيل لي انت اوخذ الناس طراً ... فقال المأمون : احسنت . ووصله .

وروى مسنداً ايضاً ان نظر ابو نواس الى علي بن موسى الرضا عليهما السلام ذات يوم وقد خرج من عند المأمون على بغلة ، فدنا منه ابو نواس فسلم عليه ، وقال : يا ابن رسول الله . قد قلت فيك ابياتاً ، فاحب ان تسمعها مني . قال : هات . فانشأ يقول : مطهرون نقيات جيو بهم . فقال الرضا عليه السلام قد جئتنى بابيات ما سبقك اليها احد . فوصله .

(عيون اخبار الرضا . ص ٢٨٠)

و لكن هذا لا يصح من جهات ، منها ان ابي نواس كان من الشعراء المنقطعين الى الفضل بن الربيع (الفخرى ص ١٥٨) وهو كما نعلم لم يلبث بعمود هارون في خراسان ان عاد الى بغداد ، ولم يزل في وزارة امين الى ان مات .

نصر بن أحمد الساماني

هو نصر بن أحمد بن أسد بن سامان خداه ٩ أحد الأمراء السامانية : تولى إمارة ما وراء النهر بعد أبيه أحمد سنة (٢٦١) . فبقى واليا عليها الى آخر ايام الطاهريه ، و بعد زوال امرهم ، الى ان مات فى سنة (٢٧٩) وقام بما كان عليه من العمل اخوه اسمعيل بن أحمد . وله شعر حسن . منه ما قاله فى رافع ابن هرثمة ٢ :

اخوك فيك على خبر ومعرفة ان الدليل ذليل حيثما كانا
لولا زمان خوون فى تصرفه ودولة ظلمت ، ما كنت انسانا

(١) ينتهى نسبهم الى بهرام جويين من ملوك الساسانية .

(٢) كامل ابن اثير ج ٧ . ص ٩٢ - ١٥١ - اما رافع هذا فكان من اصحاب محمد بن طاهر بن عبد الله . فلما استولى يعقوب بن الليث على نيسابور صار رافع فى جملته وصار الى سجستان . ثم طرده يعقوب ، فاستقدمه الخجستاني وجعله صاحب جيشه . فلما قتل الخجستاني سنة (٢٦٧) اجتمع الجيش عليه وهو بهراة ، فامروه ، فصار الى نيسابور ، وتصرفها سنة (٢٦٩) ثم تصرفه عمر بن الليث ، فاستعان باسمعيل بن أحمد الساماني فامده بعسكره . فكان له حروب مع الصفاريين والسامانيين وغيرهم فى نيسابور ومرو و خوارزم و جرجان والرى ، الى ان جرى بينه وبين عمر بن الليث حرب شديدة سنة (٢٧٩) بنيسابور ، فانهمزم رافع الى ابيورد ثم الى خوارزم سنة (٢٨٣) فقتل عنдра فى الطريق فى هذه السنة . (كامل ابن اثير . ج ٧ ص ١٠٠-١٢٢-١٤٤-١٥١-١٥٢ .)

حجظة البرمكى النديم

قال ابن خلكان فى ترجمته : ابوالحسن ، احمد بن جعفر بن موسى بن يحيى بن خالد بن برمك ، المعروف بحجظة البرمكى النديم . كان فاضلا صاحب فنون ، واخبار ونجوم ، ونوادر ، ومنادمة .

وقد جمع ابونصر المرزبان اخباره و اشعاره . وكان من ظرفاء عصره . و هو من ذرية البرامكه . وله الاشعار الرائقة ؛ فمن شعره :

أَنَا ابْنُ أَنْاسٍ مَوْلَ النَّاسِ جُودُهُمْ
فَأَضَحُوا حَدِيثًا لِلنِّوَالِ الْمَشْهُرِ
فَلَمْ يَخُلْ مِنْ إِحْسَانِهِمْ لَفْظٌ مُخِيرِ
وَلَمْ يَخُلْ مِنْ تَقْرِيبِهِمْ بَطْنُ دَفْتَرِ
وله ايضا :

فَقُلْتُ لَهَا بَخِلْتَ عَلَى يَقْظِي
فَجُودِي فِي الْمَنَامِ لِمُسْتَهَامِ
فَقَالَتْ لِي : وَصِرْتَ تَنَامُ أَيْضًا
وَتَطْمَعُ أَنْ أَزُورَكَ فِي الْمَنَامِ ؟!

وله أيضاً :

وَقَائِلَةٌ لِي : كَيْفَ حَالُكَ بَعْدَنَا ؟

أَفِي ثَوْبٍ مِثْرِ أَنْتَ ، أَمْ ثَوْبٍ مُقْتَرٍ

فَقُلْتُ لَهَا : لَا تَسْأَلِينِي ، فَإِنِّي

أَرْوَحُ وَأَعْدُو فِي حَرَامٍ مُقْتَرٍ

كانت ولادته سنة (٢٢٤) وتوفي سنة (٣٢٦) بواسطة وحمل تابوته الى بغداد .

اما حجة لقبه عليه عبدالله بن المعتز . ١

و للمجذبه نوادر و حكايات روى كثيرا منها ابو الفرج الاصبهاني في كتابه

الاجاني ؛ منها انه قال :

كان المقتدر يدعونا في الاحايين ، فكان يحضر من المغنين ابراهيم بن ابي العيس

و كنيزاً و ابراهيم بن قاسم وانا و وصيفا الزامر .

و كان اكثر مандعى له ان جواريه يطالبينه باحضارنا لياخذن منا اصواتاً قد

عرفنها . و يسمعننا فنغنى فيأخذن مايستحسنه فاذا انصرفنا امر لكل واحد من ابراهيم

و كنيز و ابراهيم بثلاثمائة دينار ولى بمائتي دينار . ولسائر من لعله ان يحضر معنا

بمائتين : المائة الدينار الى المائة الدرهم . فنكون اذا حضرنا من وراء ستارة وهو جالس

مع الجوارى . فاذا اراد اقتراح شئى جائنا الخدم فامرونا ان نغنيه و بين يدي كل

واحد منا قنينة فيها خمسة ارطال نبيذ و قدح و مغسل و كوز ماء

(١) هو ابو العباس ، عبدالله بن المعتز بالله العباسى ، اشعر بنى هاشم ، و ابرع الناس

فى الاوصاف و التشبهات و اول من صنف كتابا بنى من البديع . ولد سنة (٣٤٧ هـ) و بويع

بالخلافة على غير طلب منه بعد خلع المقتدر . ثم صار الامر الى ان اختفى من خوف غلمان

المقتدر ، فقبض و قتل سنة (٢٩٦ هـ) .

فغنت يوما صلفه جارية زرياب بصنعة ابراهيم الموصلي :

تَغَيَّرَ مِنِّي كُلُّ حُسْنٍ وَجَدَّةٍ وَعَادَ عَلَيَّ ثَغْرِي فَأَصْبَحَ أَثْرَمًا

فشربت عليه فاستعاده المقتدر مرارا وانا اشرب عليه . فاخذ ابراهيم بن
ابى العبيس بكتفى وقال : يامجنون . انها دعيت لتغنى لا لتغنى وتطرب وتشرب فلعلك
تسكر . حسبك . فامسكت . . . »

روى عنه ياقوت انه قال : صك لى بعض المملوك بصك ؛ فترددت الى الجبهذ
فى قبضه ؛ فلما طال على مدافعة كتبت اليه :

إِذَا كَانَتْ صَلَاتُكُمْ رِقَاعًا تَخْطُطُ بِالْأَنَامِلِ وَالْأَكْفِ

وَلَمْ تُجِدِ الرِّقَاعُ عَلَى نَفْعًا فَهِيَ خَطِي خُدُوهُ بِالْفِ أَلْفِ

وقال الياقوت بعد وصف ادبه : واما صنعته فى الغناء فلم يلحقه فيه احد .

وكان حجظه من اصدقاء ابى الفرج الاصبهاني ، وله معه مكاتبات بالشعر^١
وقد عد ابن خلكان فى جملة مؤلفات ابى الفرج الاصبهاني (كتاب اخبار
الحجظة البرمكى) وقال فى ترجمة حجظة : « وله ديوان شعرا كثره جيد . »^٢

(١) راجع معجم الادباء ج ١٣ ص ١٢١ - ١٢٢ .

(٢) ولم نجد اثرا منهما .

الاسكافي

ابو القاسم ، علي بن محمد النيسابوري الاسكافي^١ . هو من اشهر كتاب خراسان . قال الثعالبي في نشأته و نبوغه ما خلاصته : و كان تأدب بنيسابور عند مؤدب بها يعرف بالحسن بن المهرجان من اعراف المؤدبين باسرار التأديب والتدريس ، واعلمهم بطريق التدريج في التخريج . ثم حرر مدة في بعض الدواوين فخرج منقطع القرين . ووقع في ريعان عمره ، و عنفوان امره ، الى ابي علي الصغاني^٢ فاستأثره^٣ لنفسه ، وقلده ديوان الرسائل . فحسن خبره ، وسافر اثره . و كانت كتبه ترد على حضرة السامانيه في نهاية الحسن ، و تقع المنافسة فيه .

و كان يكتب ابو علي في اشارة الحضرة ، فيمتعلل الى ان كان ما كان من عصيان

(١) نسبة الى اسكاف وهو علي ماجاء في معجم البلدان كان من نواحي النهر وان بين بغداد و واسط خرج منها طائفة كثيرة من اعيان العلماء والكتاب والعمال والمحدثين . وقد خربت جهة اسكاف بخراب النهر وان منذ ايام الملوك السلجوقية .

(٢) هو ابو علي ، احمد بن ابي بكر ، محمد بن مظفر بن المحتاج . كان ابو ، ابو بكر قدولاه جيوش خراسان وتدير الامور بتلك النواحي سنة احدى وعشرين وثلاثمائة وفي سنة سبع وعشرين وثلاثمائة مرض ابو بكر مرضاً شديداً ، فاحضر نصر ابنه ، ابا علي من صغانيان واستخلفه مكان ابيه ولاية خراسان وجيوشها . (كامل . ج ٨ ص ٨٣ - ١١٥ .)

والصغانيان التي ينسب اليها هذا البيت كانت في ما وراء النهر ، يحدها جنوباً نهر جيھون . و كان من مدنها مدينة ترمذ التي يمر عليها نهر صغانيان . (بلدان الخلافة الشرقيه)

(٣) استأثر بالشئ على الغير : استبد به وخص به نفسه .

ابى على على الحميد نوح بن نصر^١ وانهمزاه فى وقعة جرجيل^٢ الى الصغانيان . و اسر ابو القاسم فى جملة اصحاب ابى على ، فجلس فى القهندز و قيد مع حسن الرأى فيه ، و شدة الميل اليه .

ثم ان الامير نوح بن نصر اراد ان يستكشفه عن سره ، و يقف على مكنون صدره فامر ان تكتب اليه رقعة على لسان بعض المشايخ ، و يقال له فيها : ان ابا العباس الصاغاني قد كتب الى الحضرة يستوهبك من السلطان ، ويستدعيك الى الشاش^٣ لتتولى له كتابه الكتب السلطانية ؛ فما رأيك فى ذلك ؟ فوقع تجته : « رب السجن احب الى ممايد عوننى اليه . »^٤

(١) هو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد الساماني . توفى والده سنة (٣٣١) وتولى ابنه نوح فى هذه السنة خراسان وماوراء النهر مكان ابيه ، وكان يلقب بالامير الحميد ومات سنة (٣٤٣) وفى سنة (٣٣٤) خالف ابو على على نوح بن نصر و استولى على مرو فى سنة (٣٣٥) ودخل بخارا (دار الملك السامانية) و خطب لابراهيم ، عم نوح ، ثم اساء الظن على ابراهيم ، ففارقه و سار الى تركستان ، فعاد نوح الى بخارا . ثم اقام ابو على بالصغانيان فسمع ان نوح قد عزم على تسيير العساكر اليه ، فخرج مع عساكره الى بلخ و منها قصد بخارا . فخرج اليه امير نوح فى عساكر ، فالتقوا بجرجيك سنة (٣٣٦) ، فتفرق عنه العساكر ، فانهزم و رجع الى الصغانيان . ثم عاد الى بلخ ثم رجع الى صغانيان . فاتفق هناك حروب بينه وبين عساكر نوح فى سنة (٣٣٧) انتهى الى الصلح . واتفقوا على انفاذ ابنه ابى المطهر ، عبدالله رهينة الى الامير نوح ، وسير ابنه الى بخارا ، فامر نوح باستقباله ، و اكرمه واحسن اليه .

و فى سنة (٣٤٠) اعيد ابى على الى ولاية خراسان وقيادة جيوشها .

(تلخيصا عن كامل ج ٨ ص ١٥١ وما بعدها .)

(٢) قد جاء فى بعض الكتب جرجيل وفى بعض جرجيك . ولم نظفر على ضبطها .

(٣) هى على ما جاء فى معجم البلدان (كانت ناحية بماوراء النهر عريض المساحة كثير القوى والعمارة و حدمنها ينتهى الى وادى الشاش الذى يقع فى بحيرة خوارزم . و قصبتها بنكت و قد كانت لها مدن كثيرة فخر بها خوارزمشاه محمد بن تكش لعجزه عن ضبطها خرج منها العلماء ، و نسب اليها خلق من الرواة والفصحاء) و اصلها بالفارسية چاچ .

(٤) اشارة الى قول يوسف : « قال رب السجن احب الى ممايد عوننى اليه و الا تصرف عنى كيدهن أصب اليهن و اكن من الجاهلين . » وذلك بعدما قالت امرئة الغريز : « ولئن لم يفعل ما أمره ليسجنن وليكونا من الصاغرين . » سورة يوسف آية ٣٢-٣٣

فلما عرض التوقيع على الحميد ، نوح بن نصر حسن موقعه منه ، فاعجب له به ،
وامر باطلاقه ، وخلع عليه ، واقعده في ديوان الرسائل خليفة لابي عبدالله كله^(١) وكان
الاسم له ، والعمل لابي القاسم . وعند ذلك قال بعض مجان الحضرة :

تَبْظُرُمُ الشَّيْخَ كُلَّهُ ^٢	وَ لَسْتُ اَرْضَى ذَاكَ لَهُ
كَأَنَّهُ لَمْ يَرَمَنَّ	أَقْعَدَ عَنْهُ بَدَلَهُ
وَاللَّهِ إِنَّ دَامَ عَلَيَّ	هَذَا الْجُنُونِ وَالْبَلَه
فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ	يَنْتَفِ مِنْهُ السَّبَلَه

وكان ابو القاسم يهجوهم . ومن هجائه فيه :

هَذَا الَّذِي يُدْعَى كُلَّهُ	مَا شَأْنُهُ إِلَّا الْبَلَه
فِي رَأْسِهِ عِمَامَةٌ	مَكْفُوفَةٌ مُزْمَلَه
كَأَنَّهَا فِي لَوْنِهَا	قَدَّرَ عَلَى سَفَرٍ جَلَه

ولما توفي ابو عبدالله تولى ابو القاسم العمل برأسه ؛ وعلامره ، وبعد صيته .
فكان يتولى ديوان الامير الحميد الى ان انقضت ايامه وملك ابنه عبدالحميد . فاقره
ايضا ابا القاسم على ديوان الرسائل ، وخلع عليه ، وزاد في مرتبته . فلم تطل به المدة
حتى مرض ومات . ورثاه من المشايخ والفضلاء : ابو جعفر محمد بن العباس بن الحسين
الوزير ، وابو القاسم المقانعي ، و الهرثمي الايوردي باشعار اورد منها الشعالي ابياتا
في اليتيمه .

وحكى ان الحميد امره يوما ان يكتب الى بعض اصحاب الاطراف كتابا ، و

(١) وسيأتي ترجمته في اثناء ترجمة ابن العميد .

(٢) البظرم كجعفر الخاتم ، وتبظرم اذا كان احمق ، وعليه خاتم يتكلم ويشير به
في وجوه الناس . (القاموس) .

رغب الى مصيده . واشتغل ابوالقاسم عن ذلك بمجلس انس مع اخوان جمعهم غنده .
 فحين رجع الحميد من متصيده استدعى ابوالقاسم ، وامره بعرض الكتاب عليه . واجاب
 داعيه وقد نال منه الشراب ومعه طومارا يبيض ، اوهم انه مكتوب فيه الكتاب المرسوم
 له ففعد بالبعد منه ، فقرأ عليه كتابا طويلا ، سديداً ، بليغاً انشأه في وقته ، وقرأه
 عن ظهر قلبه . فارتضاه الحميد وهو يحسب انه قرأه من مسودات مكتوبه . و امره
 بختمه . فرج الى منزله ، وحرر ماقراه ، واصدره على الرسم في امثاله .

وقال التعالبي في كتابته : « انه كان اكتب الناس في السلطانيات ، فاذا تعاطى
 الاخوانيات كان قاصر السعى ، قصير الباع . وكان يقال : اذا استعمل ابوالقاسم نون
 الكبرياء تكلم من في السماء . وكان من علو الرتبة في النشر ، و انحطاطها في النظم
 كالجاحظ . ورسائله كثيرة مدونة في الافاق . »
 من نشره :

الْعَامَّةُ لَا تَفْقَهُ حَقَائِقَ الْمَذَاهِبِ ، وَلَا تَعْرِفُ عَوَاقِبَ التَّالِبِ
 وَالتَّجَارِبِ . لَا يُشَوِّ قَنَّكَ غَرَارَةُ الصَّبَا ، وَلَا يَرَوُ قَنَّكَ زُخْرُفُ
 الْمُنَى . لِلزَّمَانِ صُرُوفٌ تَحُولُ ، وَأُمُورٌ تَجُولُ .
 ومن شعره ما قاله على لسان ملوردية فضة :

الْحَسَنُ مِنْ ظَاهِرِي يَلُوحُ وَالطَّيِّبُ مِنْ بَاطِنِي يَفُوحُ
 فَالِنِّصْفُ مِنِّي نَصِيبُ جَسْمٍ وَالنِّصْفُ مِنِّي نَصِيبُ رُوحٍ
 ومن شعره الى بعض اخوانه يستدعيه :

كَتَبْتُ مِنَ الْبَاغِ يَوْمَ الْفِرَاغِ وَذَانِعْمَةٍ أَذْنَتْ بِالْبَلَاغِ
 فَأَقْبِلْ فَمَا دُونَ لِقْيَاكَ لِلزَّ زَمَانٍ وَإِحْسَانِهِ مِنْ مَسَاغِ
 لَا نَكَ صَفْوَةَ أَبْنَائِهِ وَسَائِرُهُمْ فَكَمِثْلِ الرِّدَاغِ

ابن العميد

ابو الفضل ، محمد بن العميد ، ابي عبدالله ، الحسين بن محمد . من اشهر الكتاب المترسلين باللغة العربية . قال الشعالي في شأنه :

« عين المشرق . و لسان الجيل ، وعماد ملك آل بويه ، و صدر وزرائهم ، و اوحد العصر في الكتابة ، و جميع ادوات الرياسة ، وآلات الوزارة ، و الضرب في الاداب بالسهم الفائزة ، و الاخذ من العلوم بالاطراف القوية .

يدعى الجاحظ الاخير ، و الاستاذ الرئيس ، يضرب به المثل في البلاغة ، و ينتهى اليه في الاشارة بالفصاحة و البراعة ، من حسن الترسل ، و جزالة الالفاظ ، و سلاستها الى براعة المعاني و نفاستها . و ما احسن و اصدق ما قال له الصاحب و قد ساله عن بغداد عند منصرفه عنها - بغداد في البلاد ، كالاستان في العباد و كان يقال : بدئت الكتابة بعبد الحميد ،^٢ و ختمت بابن العميد^٣ . و كان ابن العميد في حياة ابيه ، و بعد

(١) هو امام الادب في لغة العرب ، ابو عثمان عمر و الجاحظ البصري و كان جامعاً لفنون العلم و الادب من الفلسفة ، و الحديث ، و الكلام و الترسل و الشعر و التاريخ و معرفة الاشياء من الحيوان و النبات و المعادن . و قد عد مؤلفاته اكثر من مائتي كتاب ؛ اشهرها : البيان و التبئين . كتاب الحيوان . ولد حوالى سنة ١٦٠ بالبصرة و توفي ببغداد سنة ٢٥٥ هـ (٢) هو ابو غالب عبد الحميد بن يحيى بن سعيد . كان كاتب مروان الحكم الامرى اخر ملوك بني امية . و قتل سنة (١٣٢) بامر السفاح الخليفة العباسى . و كان من ابلغ المترسلين و كان قد نشأ في الشام و نال شهرته هناك فعد شامياً . و لكن التحقيق في مبدء حياته و موطنه الاصله يقوى الظن بانه كان من السلائل الايرانية الذين نبغوا في الادب العربى (فليراجع في ذلك آداب اللغة العربية و تاريخها تأليف الدكتور محمدى ، استاد الادب العربى بجامعة تهران . ص (١٧٦) .

(٣) يتيمة الدهر . ج ٣ ص ١٣٧ .

وفاته بالرى وكور الجبل وفارس يتدرج الى المعالى الى ان بلغ وزارة ركن الدولة فتوجه اليه اعظم الشعراء فى لغة العرب ، و مدحوه ، فممن مدحه منهم : المتنبى .
الصاحب . ابن مسكويه . ابن ابى الشباب . ابو بشر الحافظ الفارسى . فمن بدائع ما قيل
قول ابى على بن مسكويه له عند انتقاله الى قصر جديد بناه :

لا يعجبنيك حسن القصر تنزله فضيلة الشمس ليست فى منازلها

لوزيدت الشمس فى ابراجها مائة مازاد ذلك شيئاً فى فضائلها

توفى ابن العميد بالرى ، وقيل ببغداد سنة ستين وثلثمائة ، وتسع وخمسين و
ثلثمائة ، على اختلاف فيهما ، وتولى مكانه ابنه ابو الفتوح كما سيأتى .

قال ابن خلكان : « و كان ابو الفضل بن العميد يعتاده القولنج تارة و النقرس
اخرى ، تسلمه هذه الى هذه . و قال لسائل سئله : ايهما اصعب عليك و اشق ؟ اذا
عارضنى النقرس فكأننى بين فكى سبع يمضغنى . واذا اعترانى القولنج وددت لو استبدلت
النقرس عنه .

ويقال : انه رأى اكارا ٢ فى بستان يأكل خبزا ببصل ولبن ، وقدامعن منه فقال :
وددت لو كنت كهذا لا كار : آكل ما اشتهى » ٣

رسائله

كان ابن العميد يكتب كثيرا من فضلاء عصره بالرسائل البليغة نظماً و نثراً .
وقيل على ما حكى الثعالبي : ان احسن رسائله الاخوانيات وما كتب به ابا العلاء ٤ ؛
لصدوره عن صدر مائل اليه ، محب له ، مناسب بالادب اياه ؛ فمن رسالة نه اليه
فى شهر رمضان :

(١) هو ابو على الحسن بن ابى شجاع بويه بن فنا خسرو . اخو عماد الدولة و معز
الدولة وهم مؤسسى حكومت آل بويه . واستولى فى سنة (١٥٤) على الرى وفى سنة (١٥٧)
على طبرستان و جرجان و توفى سنة ٢٢١ فى بلدة اصفهان . و كان مدة امارته ٤٤ سنة . وتولى
بعده ابنه عضد الدولة الذى سيجئ ذكره . و كان ركن الدولة ملكا حليماً متحرراً عن الظلم .

(٢) الاكار العراش ج اكرا و اكارون .

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٧ - ٧٨ .

(٤) هو ابو العلاء السروى و كان من ندمائته ومصاحبيه .

« كِتَابِي جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ ، وَأَنَا فِي كَدٍّ وَتَعَبٍ ، مُنْذُ فَارَقْتُ
شُعْبَانَ ، وَفِي جَهْدٍ وَنَصَبٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ ، وَفِي الْعَذَابِ الْأَدْنَى
دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ مِنَ أَلَمِ الْجُوعِ ، وَوَقَعَ الصَّوْمُ ، وَمُرْتَهَنٌ
بِتَضَاعُفِ حُرُورِ لَوَانِ اللَّحْمِ يُصَلِّي بِبَعْضِهَا غَيْرِضاً أَتَى أَصْحَابَهُ وَهُوَ
مُنْضَجٌ ، وَمُمْتَحَنٌ بِهِوَ جَرِيكَدٍ أَوَارَهَا يُذِيبُ دِمَاغَ الضَّبِّ ... »

وَاحْمَدُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ ، وَاسْأَلْهُ أَنْ يَعْرِفَنِي فَضْلَ بَرَكَتِهِ
وَيُلْقِيَنِي الْخَيْرَ فِي بَاقِي أَيَّامِهِ وَخَاتِمَتِهِ ، وَارْعَبْ إِلَيْهِ فِي أَنْ يَقْرَبَ
عَلَى الْقَمَرِ دَوْرَهُ ، وَيَقْصُرَ سِيرَهُ ، وَيَعْجَلَ نَهْضَتَهُ ، وَيَنْقُضَ مَسَافَةَ فَلَكِهِ
وَدَائِرَتَهُ ، وَيَزِيلَ بَرَكَةَ الطُّولِ مِنْ سَاعَاتِهِ ، وَيَرُدَّ عَلَى غُرَّةِ شَوَالٍ فِيهِ
أَسْرُ الْغُرَرِ عِنْدِي وَأَقْرَبُهَا لِعَيْنِي ، وَيُسْمِعَنِي النِّعَةَ فِي قَمَاءِ شَهْرِ رَمَضَانَ
وَيَعْرِضَ عَلَيَّ هَلَالَهُ أَخْفَى مِنَ السِّرِّ ، وَأَظْلَمَ مِنَ الْكُفْرِ ، وَأَنْحَفَ مِنْ
مَجْنُونِ بَنِي عَامِرٍ ، وَأَضْنَى مِنْ قَيْسِ بْنِ ضَرِيحٍ ، وَأَبْلَى مِنْ أَسِيرِ الْهَيْجَرِ ...
وَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ جَلَّ وَجْهَهُ مِمَّا قَلَبَهُ إِنْ كَرِهَهُ ، وَاسْتَغْفِرُهُ مِنْ تَوَفِّيْقِي
لِمَا يَذْمُهُ . وَاسْأَلْهُ صَفْحًا يَفِيضُهُ .

وَحَالِي بَعْدَ مَا شَكَوْتُهُ صَالِحَةً ، وَعَلَى مَا تُحِبُّ وَتَهْوَى جَارِيَةً ،
وَلِلَّهِ الْحَمْدُ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاءُهُ ، وَالشُّكْرُ . »

ومن كتابه رسالة كتبها الى ابن بلكا ونداد خورشيد عند استعصائه على ركن الدولة . وقد قال فيه الثعالبي : وقد اجمع اهل البصيرة في الترسل على انها غرة كلامه ، وواسطة عقده . وما ظنك باجود كلام ، لا بلغ امام .

فصل من اولها

كِتَابِي وَ اَنَا مَتَرَجِّعُ بَيْنَ طَمَعٍ فِيكَ وَ يَأْسٍ مِنْكَ ، وَ اِقْبَالٍ عَلَيْكَ وَ اِعْرَاضٍ عَنْكَ ، فَإِنَّكَ تَدُلُّ بِسَائِقِ حُرْمَةٍ . وَ تَمُتُّ بِسَائِفِ خِدْمَةٍ ، اَيَسَّرُهُمَا يُوجِبُ رِعَايَةً ، وَ يَقْتَضِي مُحَافَظَةً وَ عِنَايَةً ، ثُمَّ يَشْفَعُهُمَا بِحَادِثِ غُلُولٍ وَ خِيَانَةٍ ، وَ تَتَّبَعُهُمَا بِأَنْفِ خِلَافٍ وَ مَعْصِيَةٍ . وَ اَدْنَى ذَلِكَ يَهْبِطُ أَعْمَالُكَ وَ يَمَحُقُ كُلُّ مَا يَرْغَى لَكَ .

لَا جَرَمَ أَنِّي وَقَفْتُ بَيْنَ مِيلٍ إِلَيْكَ ، وَ مِيلٍ عَلَيْكَ : أَقْدِمُ رَجُلًا لِيَصْدَمَتَكَ وَ اَوْخِرُ أُخْرَى عَنْ قَصْدِكَ . وَ أَبْسُطُ يَدًا لِأَصْطِلَامِكَ وَ أَجْتِيَا حَكَ ، وَ أَثْنِي ثَانِيَةً لِاسْتِبْقَائِكَ وَ اسْتِصْلَاحِكَ . وَ اتَوَقَّفُ عَنْ امْتِثَالِ بَعْضِ أَلْمَامُورِ فِيكَ ضِنًا بِالْإِنْعَمَةِ عِنْدَكَ ، وَ مُنَافَسَةً فِي الصَّنِيعَةِ لَدَيْكَ ، وَ تَأْمِيلًا لِفَيْئَتِكَ وَ اَنْصِرَافِكَ ، وَ رَجَاءً لِمُرَاجَعَتِكَ وَ اِنْعَافِكَ .

فَقَدْ يَغْرِبُ الْعَقْلُ ثُمَّ يَأُوبُ ، وَ يَغْرِبُ اللَّبُّ ثُمَّ يَثُوبُ ، وَ يَذْهَبُ الْخَزْمُ ثُمَّ يَعُودُ ، وَ يَفْسُدُ الْعِزْمُ ثُمَّ يَصْلَحُ ، وَ يَضَاعُ الرَّأْيُ ثُمَّ يَسْتَدْرِكُ ، وَ يَسْكُرُ الْمَرْءُ ثُمَّ يَصْحُو ، وَ يَكْدِرُ الْمَاءُ ثُمَّ يَصْفُو ، وَ كُلُّ ضَبَقَةٍ إِلَى رَخَاءٍ وَ كُلُّ

نَمْرَةٍ فَإِلَى أَنْجِلَاءٍ . وَ كَمَا أَنَّكَ أَتَيْتَ مَنْ أَسَاءَتْكَ بِمَا لَمْ تَحْتَسِبْهُ
 أَوْلِيَاءُكَ ، فَلَا بُدَّ أَنْ تَأْتِيَ مِنْ إِحْسَانِكَ بِمَا لَا تَرْتَقِبُهُ أَعْدَاؤُكَ . وَ كَمَا
 اسْتَمَرَّتْ بِكَ الْغَفْلَةُ حَتَّى رَكِبْتَ مَا رَكِبْتَ ، وَ اخْتَرْتَ مَا اخْتَرْتَ ،
 فَلَا حِجَابَ أَنْ تَنْتَبِهَ إِنْ تَبَاهَتْ تُبْصِرُ فِيهَا قُبْحَ مَا صَنَعْتَ ، وَ سُوءَ مَا آثَرْتَ .
 وَ سَأَقِيمُ عَلَى رِسْمِي فِي الْإِبْقَاءِ وَ الْمُمَاطَلَةِ مَا صَلَحَ ، وَ عَلَى
 الْأَسْتِينَاءِ وَ الْمُطَاوَلَةِ مَا أَمَكَنَ ، طَمَعًا فِي إِنْجَابِكَ ، وَ تَحْكِيمًا لِحُسْنِ
 الظَّنِّ بِكَ . فَلَسْتُ أُعْذِمُ فِيهَا أَظَاهِرَهُ مِنْ إِعْذَارٍ وَ أُرَادِفُهُ مِنْ إِنْذَارٍ ،
 إِنْجِتَاجًا عَلَيْكَ وَ اسْتِدْرَاكًا لَكَ ، فَإِنْ يَشَاءَ اللَّهُ يُرْشِدَكَ ، وَ يَأْخُذُ بِكَ
 إِلَى حِظِّكَ وَ يَسُدُّكَ ، فَإِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ، وَ بِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ .
 ... وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ فِي طَرْفٍ مِنَ الطَّاعَةِ ، بَعْدَ أَنْ كُنْتَ مُتَوَسِّطَهَا . وَ
 إِذَا كُنْتَ كَذَلِكَ فَقَدْ عَرَفْتَ حَالِيهَا ، وَ حَلَبْتَ شَطْرِيهَا . فَتَشْدُكَ
 اللَّهُ إِمَّا صَدَقْتَ عَمَّا سَأَلْتُكَ : كَيْفَ وَجَدْتَ مَا زِلْتَ عَنْهُ ، وَ كَيْفَ تَجِدُ
 مَا صِرْتَ إِلَيْهِ ؟ أَلَمْ تَكُنْ مِنَ الْأَوَّلِ فِي ظِلِّ ظَلِيلٍ . وَ نَسِيمٍ عَظِيمٍ ...
 عَزَزْتَ بِهِ بَعْدَ الدَّلَّةِ . وَ كَثُرَتْ بَعْدَ الْقَلَّةِ . وَ ارْتَفَعَتْ بَعْدَ الضِّعْفَةِ
 وَ أَيْسَرَتْ بَعْدَ الْعُسْرَةِ . وَ أَثْرَيْتَ بَعْدَ الْمَتْرَبَةِ ، وَ اتَّسَعَتْ بَعْدَ الضِّيقَةِ ،
 وَ ظَفَرْتَ بِالْأُولَايَاتِ ، وَ خَفِيقَتْ فَوْقَكَ الرَّاياتُ ، وَ وَطِئَ عَقَبَكَ الرِّجَالُ

وَتَعَلَّقْتُ بِكَ الْآمَالَ . وَصِرْتَ تَكَاثُرْتَ وَيَكَاثُرُ بِكَ ، وَ تُشِيرُوا يُشَارُ
إِلَيْكَ ، وَيُذَكَّرُ عَلَى الْمَنَابِرِ اسْمُكَ ، وَفِي الْمَحَاضِرِ ذِكْرُكَ ؟
فَقِيمِ الْآنَ أَنْتَ مِنَ الْأَمْرِ ، وَمَا الْعَوَظُ عَمَّا عَدَدْتَ ، وَالْخُلْفُ
مِمَّا وَصَفْتَ ؟ وَمَا اسْتَفَدْتَ حِينَ أَخْرَجْتَ مِنَ الطَّاعَةِ نَفْسَكَ ، وَنَفَضْتَ
مِنْهَا كَفَّكَ ، وَغَمَسْتَ فِي خِلَا فِيهَا يَدَكَ ؟

تأملْ حَالَكَ وَقَدْ بَلَغْتَ هَذَا الْفَصْلَ مِنْ كِتَابِي ، فَسْتُنْكِرُهَا ، وَالْمَسْ
جَسَدَكَ ، وَانْظُرْ هَلْ تَحْسُ ؟ وَاجْسُسْ عِرْقَكَ هَلْ يَنْبِضُ ؟ وَفَتِّشْ مَا حَنَا
عَلَيْكَ هَلْ تَجِدُ فِي عَرْضِهَا تَلْبِكَ ؟ وَهَلْ حَلَى بِصَدْرِكَ أَنْ تَنْظُرَ بِقَوْتِ
سَرِيحٍ ، أَوْ مَوْتِ مَرِيحٍ ؟! ثُمَّ قِسْ غَائِبَ أَمْرِكَ بِشَاهِدِهِ ، وَآخِرَ شَأْنِكَ
بِأَوَّلِهِ . «

ثم قال التعالبي :

« بَلَغَنِي عَنْ بَلْكَا ، وَكَانَ آدَبُ أَمْثَالِهِ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ : وَاللَّهِ مَا
كَانَتْ لِي حَالٌ عِنْدَ قِرَاءَةِ هَذَا الْفَصْلِ إِلَّا كَمَا أَشَارَ إِلَيْهِ الْأُسْتَاذُ الرَّئِيسُ
وَلَقَدْ نَابَ كِتَابُهُ عَنِ الْكِتَابِ فِي عِرْكَ أَدِيمِي وَاسْتِصْلَا حَيٍّ ، وَرَدِّي
إِلَى طَاعَةِ صَاحِبِهِ .

و نقل عنه فصول قصار تجرى مجرى الامثال . فمنها :

- الرُّتْبَ لَا تَبْلُغُ إِلَّا بِتَدْرِجٍ وَتَدَرِّبٍ ، وَلَا تَدْرُكُ إِلَّا بِتَجَشُّمٍ كُلُّفَةٍ
وَتَعْصَبٍ .

- الْمَرْءُ أَشْبَهُ شَيْئِي بِزَمَانِهِ ، وَصِفَةُ كُلِّ زَمَانٍ مُنْتَسَخَةٌ مِنْ سَجَايَا
سُلْطَانِهِ .

- قَدْ يَبْدُلُ الْمَرْءُ مَالَهُ لِإِصْلَاحِ أَعْدَائِهِ ، فَكَيْفَ يَذْهَلُ الْعَاقِلُ
عَنْ حِفْظِ أَوْلِيَائِهِ .

- الْمَرْحُ وَالْمَهْزُلُ بَابَانِ إِذَا فُتِحَا لَمْ يُغْلَقَا إِلَّا بَعْدَ الْعُسْرِ ، وَفَحْلَانِ
إِذَا لُقِحَا لَمْ يُنْتَجَا غَيْرَ الشَّرِّ .

شعره

وله اشعار في مواضيع شتى شعره كاتب بكثير منها اصدقائه واصحابه . اهدى
اليه ابن خلاد كتاباً في الاطعمة و ابن العميد ناقه من علة كانت به . فكتب الى ابن
خلاد قصيدة منها :

فَهَمَّتْ كِتَابَكَ فِي الْأَطْعِمَةِ	وَمَا كَانَ نَوْلِي أَنْ أَفْهَمَهُ
فَكَمْ هَاجَ مِنْ قَرْمٍ سَاكِنٍ	وَأَوْضَحَ مِنْ شَهْوَةٍ مُبْهِمَةِ
وَأَرَّثَ فِي كَيْدِي غِلَّةً	مِنَ الْجُوعِ نِيرَانَهَا مُظْلِمَةَ
فَكَيْفَ عَمَدَتْ بِهِ نَاقِيَهَا	جَوَانِحُهُ لِلطَّوْلِ مُسْلِمَةَ

♦ ♦ ♦

وَهَلَّا أَضَفْتُ إِلَى مَا وَصَفَ
تَ شَيْئاً نَهَشَ لِأَنْ نَطْعَمَهُ

يَمْدُ الصَّدِيقُ إِلَيْهِ يَدًا إِذَا مَرَّ آهٌ، وَ يَشْجِي فَمَهْ

♦ ♦ ♦

وَهَلْ أَنْتَ رَاضٍ بِقَوْلِي إِذَا ذُكِرْتَ : دَعُوهُ فَمَا الْإِمَهْ !
ومن شعره فى الغزل :

ظَلَمْتُ تَظَلِّلْنِي مِنَ الشَّمْسِ نَفْسٌ اعْزَ عَلَى مِنْ نَفْسِي
فَأَقُولُ وَاعْجَبًا ، وَمِنْ عَجَبِ شَمْسٌ تَظَلِّلْنِي مِنَ الشَّمْسِ

أبو عبد الله كله والد ابن العميد

أما أبوه العميد فهو أبو عبد الله كله وكان هو أيضا فى الرتبة الكبرى من الكتابة وكانت رسائله مدونة بخراسان ، وكان أصله من قم وكان يكتب لما كان بن كاكى^١ فلما قتل ما كان فى المعركة ، واستبيح عسكره ، وحمل قواده و خواصة الى الحضرة ببخارا وفى جملتهم أبو عبد الله نفعته شفاعة فضله ونبله ، فاطلق عنه و اكرم ، و رتب فى دار السلطانية . ولما تقلد ديوان الرسائل للملك . نوح بن نصر^٢ ولقب الشيخ كالعادة

(١) كان ما كان امير اعلى جرجان وطبرستان وهو الذى اعان مرداويج على اسفار، ثم غلب عليه مرداويج سنة (٣١٦) فخرج هو الى نيسابور . ثم استولى على جرجان مرة اخرى سنة ٣٢٤ الى ان اخرجه ابو على محمد بن مظفر بن محتاج منها لخلعه طاعة الامير نصر بن احمد السامانى فقصد طبرستان واقام بها سنة ٣٢٧ الى سنة ٣٢٩ . فسار الى الرى لنصرة وشمكير . فحاربه ابو على فقتل فى المعركة وهرب وشمكير الى جرجان و حمل رأس ما كان الى بخارا ثم الى بغداد .

(٢) وهو نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل السامانى . امير خراسان وماوراءالنهر ، الملقب بالامير الحميد . تولى الامارة سنة ٣٣١ وتوفى سنة ٣٤٣ .

فيمن يلى ذلك الديوان ، حسنه ابو جعفر محمد بن العباس بن الحسين الوزير و هجاه بابيات ... »

كذا جاء فى يتيمة الدهر للشعالبي ١. وقال ابن اثير فى مبدء امره :
لما قلد مرداويج على بن بويه (عماد الدولة) كرج مع جمع من القواد الذين رجعو عن ما كان بن كالى ساروا الى الرى و بهاوشمكير بن زيار اخو مرداويج و معه الحسين بن محمد الملقب بالعميد و الدابى الفضل بن العميد كاتب ركن الدولة . و كان العميد يومئذ وزير مرداويج فاحسن على بن بويه الى العميد و تألفه اليه . ثم ان مرداويج ندم على ما فعل من تولية على بن بويه و ساير القواد البلاد ، فكتب الى اخيه و شمكير و الى العميد يامرهما بمنعهم من المسير الى اعمالهم ، و ان كان بعضهم قد خرج فيرد . و كانت الكتب تصل الى العميد قبل و شمكير . فلما وقف على هذا الكتاب انفذ الى عماد الدولة يامر به بالمسير من ساعته الى عمله فصار من وقته و كان المغرب .
فلما اطلع و شمكير على امر مرداويج غدا اراد ان ينفذ خلف عماد الدولة من يرد . فقال العميد : انه لا يرجع طوعا و ربما قاتل من يقصده و يخرج من طاعتنا . فتركه و شمكير . و سار عماد الدولة الى كرج و قبضها . فكان مبدء امرهم ٢ .
و كان ابو عبدالله يلقب بالعميد على عادة اهل خراسان فى اعطاء لقب عميد لالعيان الدولة ٣ . و قد مضى نبذ من اخباره فى ترجمة اسكافى .

(١) ج ٣ ص ١٣٨ .

(٢) كامل ج ٨ ص ٨٤ .

(٣) وفيات الاعيان ج ٢ ص ٧٤ .

ابو الفتح ، ذو الكفائيتين

ابو الفتح ، علي بن محمد بن العميد ، الملقب ذالكفائيتين ، قال الثعالبي في شباهته لاييه : ثمرة تلك الشجرة ، وشبل ذلك القسورة . وحق علي ابن الصقران يشبه الصقرا . و روى في مبدأ حاله واوان نشأته ماملخصه : كان الاستاذ الرئيس ١ قد قبض ٢ جماعة من ثقافته في السريشرفون علي الاستاذ ، ابي الفتح في منزله ومكتبه ، يشاهدون احواله ، ويعدون انفاسه ، وينهون اليه جميع ما يأتيه ويندره ، ويقولوه ويفعله . فرفع اليه بعضهم ان ابا الفتح اشتغل ليلة بما يشتغل به الاحداث المترفون ، من عقد مجلس الانس ، و اتخاذ الندماء في خفية شديده ، واحتياط تام . وأنه كتب في تلك الحالة رقعة الى صديق له يستهديه الشراب .

فارسل الاستاذ الى ذلك الصديق من اتاه برقعة ابي الفتح الصادرة اليه . فاذا فيها بخطه :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . قَدْ اغْتَنَمْتُ اللَّيْلَةَ . أَطَالَ اللَّهُ بِقَاكَ
يَا سَيْدِي وَمَوْلَايَ رَقْدَةً مِنْ عَيْنِ الدَّهْرِ ، وَأَنْتَهَزْتُ فِيهَا فُرْصَةً مِنْ فُرْصِ
الْعَمْرِ ، وَأَنْتَظَمْتُ مَعَ أَصْحَابِي فِي سِمَطِ الثَّرِيَا . فَإِنْ لَمْ تَحْفَظْ عَلَيْنَا
النِّظَامَ ، بِإِهْدَاءِ الْمُدَامِ ، عُدْنَا كَيْبَنَاتِ النَّعْشِ وَالسَّلَامِ .

ففرح الاستاذ واعجب بهذه الرقعة البديعه ، وقال : الان ظهر لي براعته ، ووثقت

(١) اي ابن العميد .

(٢) اي اصطفيهم وعينهم لهذا الامر .

بجريه فى طريقى ، ونيابته منابى ، ووقع له بالفى دينار .

وكان قدولى الوزارة بعدايه لركن الدولة سنة (٣٦٠) و عمره حينئذ اثنتان وعشرون سنة^١ ولم يزل فى وزارته الى ان توفى سنة (٣٦٦) وقام بالامرولده مؤيد - الدولة فاستوزره ايضا ، فماتل ايام وزارته له ان فيض عليه وقتل تعديبا .
قال الثعالبي فى سبب قتله مانصه :

« لما توفى ركن الدولة ، و قام مقامه مؤيد الدولة خليفة لاختيه عضد الدولة ، اقبل من اصبهان الى الرى ، و معه الصاحب ، ابو القاسم ، و خلع على ابن الفتح خلعة الوزارة ، ولقى اليه مقاليد المملكة ، و الصاحب على جملته فى كتابة لمؤيد الدولة والاختصاص به ، وشدة الخطوة لديد ،

فكره ابو الفتح مكانه ، و اساء الظن به ، فبعث الجند على ان يشغبوا عليه ، و هموا بمالم ينالوا منه . فامر مؤيد الدولة بمعاودة اصبهان و اسر فى نفسه الموجدة على ابى الفتح لهند الشأن وغيره .

و انضاف ذلك الى تغير عضد الدولة ، و احتقاده عليه لاشياء كثيرة فى ايام ابيه^٢ و بعدها . منها ممايلته بختيار . ومنها ميل القواد اليه ؛ بل غلوهم فى موالاته ، و محبته ، و منها ترفعه عن التواضع له فى مكاتباته . و اجتمعت آراء الاخوين على اعتقاله ، و اخذ امواله .

ولما اعتقل فى بعض القلاع بدرت منه كلمات نمت الى عضد الدولة . فزادت

(١) معجم الادباء . ج ١٦ . ص ١٩٢ .

(٢) كان ارسله ركن الدولة فى صحبته ابنه عضد الدولة الى بغداد لنصرة عز الدولة على غلامه سبكتكين . فلما مات سبكتكين و انجلى اصحابه عنها طمع عضد الدولة فى بغداد فكتبه ابوه بمفارقة بغداد و تسليمها الى عز الدولة ، و كتب ايضا الى ابى الفتح بالقيام بذلك و التكفل به ، فتشدد ابن العميد على عضد الدولة فى ذلك .

فلما رجع عضد الدولة قال لابي الفتح : ما حظيت من ورودى الى بغداد بفائدة اما انت فقد شرف قدرك ، و على ذكرك ؛ كذاك خليفة اله فى ارضه ، و لقبك ذالكفايتين ابالفتح ...

(راجع معجم الادباء ج ١٤ ص ١٩٣ .)

استيحاشه منه . وانهض من حضرته من طالبه بالاموال ، وعذبه ومثل به . ويقال انه سمل
احدى عينيه ، وقطع انفه ، وجز لحيته .
فلما يمُس من نفسه استأذن فى صلوة ركعتين ، فصلاهما . ودعا بدواة وقرطاس .
و كتب :

بَدَّلَ مِنْ صُورَتِي الْمَنْظَرُ لَكِنَّهُ مَا غَيَّرَ الْمَخْبِرُ
وَلَسْتُ ذَا حُزْنٍ عَلَى فَايْتٍ لَكِنْ عَلَى مَنْ لِي يَسْتَعْبِرُ
وَ وَالِهِ الْقَلْبُ لِمَا مَسَّنِي مُسْتَعْبِرٌ عَنِّي وَلَا يَخْبِرُ
فَقُلْ لِمَنْ سَرَّ بِمَا سَأْنَا لَا بُدَّ أَنْ يَسْلُكَ ذَا الْمَعْبِرِ

فلما استيقن انه لا مخلص له عما هو فيه ، و انهم يقتلونه ولو بذل ماله جميعا ،
مديده الى جيب جبة عليه ، ففتقه عن رقعة فيها ثبت مالا يحصى من ودائعه ، و كنوزايبه ،
وذخائره . فالقاهما فى كانون نار بين يديه . فلما علم انها قد احترقت قال للمتموكل به :
اصنع ما انت صانع ؛ فوالله لا يصل من اموالى المستورة الى صاحبك دينار واحد .
فما زال يعرضه على العذاب ، ويمثل به حتى تلف . وقال فى رثائه بعض اصحابه :

آلَ الْعَمِيدِ ، وَ آلَ بَرْمَكٍ مَا لَكُمْ قَلَّ الْمَعِينُ لَكُمْ وَ ذَلَّ النَّاصِرُ !
كَانَ الزَّمَانُ يُحِبُّكُمْ ، فَبَدَأَ لَهُ إِنَّ الزَّمَانَ هُوَ الْمَحِبُّ الْغَادِرُ
و رثاه ابو بكر الخوارزمى فى قصيدة اولها :

يَا دَهْرُ إِنَّكَ يَا رِجَالُ بَصِيرُ فَلِمَ ذَاكَ مَا تَجْتَا حُهُمُ وَ تَبِيرُ

وكان القبض عليه يوم الاحد ثامن عشر ربيع الاخر سنة ست وستين و ثلثمائة
وقتل فى تلك السنة . فما كانت مدة وزارته لمؤيد الدولة الا ثلاثة اشهر و كانت ولايته
سنة سبع و ثلثمائة . و تولى الوزارة بعده صاحب ابن عباد .

شعره و كتابته

لم نظفر من رسائله على غير ما نقل عنه في استهداء الشراب وله اشعار منها قوله
في نيروزيه :

أَبْشِرْ بِنِيروز ، أَتَاكَ مِيشَرًا	بِسَعَادَةٍ ، وَزِيَادَةٍ ، وَدَوَامِ
وَأَشْرِبْ ، فَقَدْ حَلَّ الرَّبِيعُ نَقَابَهُ	عَنْ مَنْظَرٍ مَتَهِيلٍ بِسَامِ
وَهَدِيَّتِي شِعْرٌ عَجِيبٌ نَظْمُهُ	وَمَدِيحَةٌ يَبْقَى عَلَى الْإِيَّامِ
فَاقْبَلْهُ ، وَاقْبَلْ عِذْرَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ	إِهْدَاءَ غَيْرِ نَتِيجَةِ الْإِفْهَامِ

ومنها قوله لما تقلد الوزارة بعد ابيه :

دَعَوْتُ الْغِنَى ، وَدَعَوْتُ الْمُنَى	فَلَمَّا أَجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحِ
إِذَا بَلَغَ الْمَرْءُ آمَالَهُ	فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا مُقْتَرَحِ

وقال ايضاً

إِذَا أَنَا بَلَغْتُ الَّذِي كُنْتُ أَشْتَهِي	وَأَضَاعَافَهُ الْفَأَفْكِلْنِي إِلَى الْخَمْرِ
وَقُلْ لِنَدِيمِي : قُمْ إِلَى الدَّهْرِ فَاقْتَرِحْ	
عَلَيْهِ الَّذِي تَهْوَى وَدَعْنِي مَعَ الدَّهْرِ	

ابو احمد الشيرازى

ابو احمد عبدالرحمن بن الفضل الشيرازى . قال الثعالبى فيه : « . . . » وكان احد اركان الدولة الديلمية ؛ يكتب لمعز الدولة ابى الحسين برسم المطيع لله ،^١ ويتصرف بالعراق فى جلائل الاعمال ، ويلاحظ بعين الاعظام والاجلال ، وكان اخذا بطرفى النظم والنشر . فمن مشهور شعره وجيده ما كتبه الى القاضى القنوخى :^٢

(١) اى باسم المطيع لله ، فكان الكتابة فى الحقيقة لمعز الدولة وفى الظاهر للمخليفة العباسى ، ابى القاسم الفضل بن المقتدر ، الملقب بالمطيع لله ؛ لان امره كان ضعيفا . وفى ايامه رد الحجر الاسود الى مكانه ، وكانت القرامطة قد اخذوه ثم ردوه ، وقالو : قد اخذناه بامر ، ورددناه بامر . وقوى الفالج على المطيع ، وثقل لسانه ، فدعاه معز الدولة الى خلع نفسه ومبايعة ولده الطائع ، ففعل ، وذلك فى سنة (٣٦٣) . وكان قد بويع بالخلافة سنة (٣٣٤) .

وكان معز الدولة دخل بغداد سنة (٣٣٤) فى خلافة المستكفى بالله ، فكان امير اعليها وعلى الاهواز التى كان قدولىها من قبل مدة احدى وعشرين سنة واحد عشر شهرا الى ان توفى سنة (٣٦٥) .

(٢) هو من احفاد الملوك التنوخ الاقدمين ، ينتهى نسبه الى ابن قضاة التنوخى الانطاكى . كان عالما باصول المعتزلة والنجوم ، وكان من اعيان اهل العلم والادب ، و كان متقلد القضاء البصرة والاهواز ، وكان الوزير المهلبى وغيره من رؤساء العراق يميلون اليه ويتعصبون له ويعدون له ربحانة الندماء ، وكان فى جملة الفقهاء والقضاة الذين ينادون الوزير المهلبى ويجتمعون عنده فى الاسبوع ليلتين على اطراح الحشمة والتبسط فى الخلافة (تلخيصا عن وفيات الاعيان . ج ١ ص ٤٤٦)

وقد عده الثعالبى من شعراء البصرة ، وذكر ترجمته ، واورد شيئا من آثاره فى ج ٢ ص ٣٠٩ من يتيمة الدهر ، فليراجع .

شَوْقِي إِلَى الْقَاضِي الْمُنِيفِ مَجْدِهِ
وَبِحَسَبِ فَرْطِ الْأُنْسِ كَانَ يَقْرُبُهُ
شَوْقُ يَفُوتِ الْوَصْفَ إِسْرَحِدَةً
قَلَقِي لِمَا قَدْ سَاءَ نِي مِنْ بَعْدِهِ

♦ ♦ ♦

مَنْ ذَا يُقَاسُ إِلَيْهِ فِي آدَابِهِ
وَالْمَكْرَمَاتِ بِأَسْرِهَا فِي حَزْبِهِ
بِجَمِيلِ شَاهِدِهِ ، وَسَلَامِ غَيْبِهِ
أَفْدِيهِ مِنْ حُرِّ حَلِيفِ مَنَاقِبِ
لَمْ تَجِرْ أَمْجَادَ الرِّجَالِ إِلَى مَدَى
وَكَانَ أَضْوَاءَ الْمَجَاسِينِ كُلِّهَا
فَاللَّهُ يَبْقِيهِ وَ يَرْعُدُ عَيْشُهُ
أَوْ عِلْمِهِ ، أَوْ هَزْلِهِ ، أَوْ جَدِّهِ !
وَالصَّالِحَاتِ جَمِيعُهُمْ عِنْدِهِ
وَكَرِيمِ صُحْبَتِهِ ، وَخَالِصِ وَدِّهِ
لَوْلَا تَكَامُلُ فَضْلِهِ لَمْ أَفْدِهِ
لِلْمُسْبِقِ إِلَّا حَازَ نَيْلَ أَمْدِهِ
مَقْدُوحَةً نِيرَانِهَا مِنْ زَنْدِهِ
وَيَعِزُّهُ وَيُعِيدُنَا مِنْ فَقْدِهِ «

وله مع صاحب مكاتبات منظومة اورد شيئاً منها في اليتيمه .

عز الدولة ، بختيار الديلمي

ابومنصور بختيار الملقب عز الدولة بن معز الدولة ، ابي الحسين ، احمد بن بويه .
ولى مملكة ابيه يوم موته فى سنة ثلاث وخمسين واربعمئة وتزوج الامام الطائع^١
ابنته شاه زمان .

كان عز الدولة شديد القوى يمسك الشور العظيم بقرنيه فيصرعه . و كان
متوسعا فى الاخراجات والقيام بالوظائف . حكى عن بشر الشمعى ببغداد انه قال . سئلنا
عند دخول عضد الدولة ببغداد لما ملكه بعد قتل عز الدولة عن وظيفة الشمع الموقد
بين يدي ، عز الدولة . فقلنا : كانت وظيفة وزيره محمد بن بقية الف من فى كل شهر .
فلم يعاودوا التقصى استكثارا لذلك .

قتل عز الدولة فى مصاف كان بينه وبين ابن عمه عضد الدولة سنة سبع و ستين
وثلثمائة وكان عمره ستا وثلثين سنة .

كان عز الدولة يقول الشعر بالعربى وذكر الشعالبي شيئا من اشعاره ، منها :

فَيَا حَبْدَارَ وَضْتَا نَرْجِسَ	تَحِيَّ النَّدَامَى ^٢ بَرِيحًا نَهَا
شَرِبْنَا عَلَيْهَا كَأَحْدَاقِنَا	عَقَارَا بِكَاسٍ كَأَجْفَانَهَا
وَمَسْنَا مِنَ السُّكْرِ مَا بَيْنَنَا	نَجْرَرُ رِيطًا كَقَضْبَانَهَا

(١) هو ابو بكر ، الطائع لله الخليفة العباسى (٣٦٣ - ٣٨١)

(٢) جمع ندمان : من يندم اى يجالس على الشراب .

و منها :

إَشْرَبَ عَلَى قَطْرِ السَّمَاءِ الْقَاطِرِ
 مَشْمُولَةً أَبْدَى الْمَزَاجِ بِكَاسِهَا
 مِنْ كَفِّ أَغْيَدٍ سَتَبِيكَ إِذَا مَشَى
 وَالْمَاءُ مَا بَيْنَ الْغُصُونِ مُصَفَّقِ

فِي صَحْنٍ دَجَلَةٍ وَأَعِصَ زَجْرًا زَاجِرِ
 دُرًّا نَشِيرًا بَيْنَ نَظْمِ جَوَاهِرِ
 بِدَلَالِ مَعْشُوقٍ وَنَحْوَةِ شَاطِرِ
 مِثْلَ الْقِيَانِ رَقَصَنَ حَوْلَ الزَّامِرِ

عضد الدولة الديلمي

ابوشجاع ، فنا خسرو ، الملقب عضد الدولة بن ركن الدولة ، الحسن بن بويه الديلمي اعظم ملوك آل بويه شانا ؛ واجلهم قدرا ، واسعهم مملكة . فانه ملك جميع ما كان لابييه واعمامه ، وضم اليه الموصل وبلاد الجزيرة . وهو اول من خوطب بالملك في الاسلام ، واول من خطب له على المنابر ببغداد بعد الخليفة . وكان من جملة القابه (تاج الملة) . وهو الذي بنى البيمارستان العضدي ببغداد ،^١ وهو الذي اظهر قبر علي بن ابي طالب بالكوفة ، وبنى عليه المشهد واوصى بدفنه فيه .

كان عضد الدولة على جلالة في الملك ، فاضلا ، شاعرا ، محبا للفضلاء ، مكرما للشعراء . وصنف له الشيخ ابو علي الفارسي^٢ كتاب (الايضاح والتكملة) في النحو . وله صنف ابو اسحق الصابي^٣ كتابه في اخبار بني بويه ، و نسبته الى لقبه (تاج الملة)

(١) وهو كما يستفاد من ظاهر عبارة ابن خلكان قد كان عامرا الى القرن السابع للهجرة .
(٢) هو ابو علي ، الحسن بن احمد ، الفارسي النحوي . ولد بمدينة فسا سنة (٢٨٨) ودخل بغداد سنة (٣٠٧) وقدم حلب بعصرة سيف الدولة بن حمدان سنة (٣٤١) و جرت هنا بينه وبين المتنبى مجالس . ثم انتقل الى بلاد فارس وصحب عضد الدولة بن ركن الدولة ، وعلت منزلته عنده حتى قال عضد الدولة : « انا غلام ابي علي الفسوي في النحو . » وصنف له كتابه الايضاح والتكملة في النحو .

كان ابو علي امام وقته في النحو ، وله تصانيف كثيرة فيه . وكانت وفاته سنة (٣٧٧) ببغداد .
(٣) هو ابو اسحق ابراهيم بن هلال بن ابراهيم الصابي . من الشعراء الكتاب . كان كاتب الانشاء ببغداد عن الخليفة وعن عز الدولة بختيار بن معز الدولة الديلمي ، وتقلد ديوان الرسائل سنة (٣٢٩) . كانت تصدر عنه مكاتبات الى عضد الدولة بما يولمه ، فخذ عليه فلما قتل عز الدولة وملك عضد الدولة اعتقله في سنة (٣٦٧) فشغعوا فيه ناطقه سنة (٣٧٠) فعمل بامر كتاب التاجي في اخبار الدولة الديلمية . وقيل لعضد الدولة انه قال في جواب صديق كان قدراه في شغل شاغل من الكتاب وسئله عما يفعل : اباطيل انقمها ، و اكاذيب الفقها . فهيج ذلك حقه ، فلم يزل مبعدا في ايامه الى ان توفي سنة (٣٨٤) ببغداد . ورتاه الشريف الرضي بقصيدته المعروفة : وعاتبه الناس في رثائه صابئيا : فقال « انما رثيت فضله . »

فسماه با (لتاجي) .

وقصده فحول الشعراء في عصره ، ومدحوه باحسن المدائح ؛ فمنهم : ابو الطيب المتنبي . ورد عليه وهو شيرازي سنة اربع وخمسين وثلثمائة فمدحه بمدائح غراء ونال منه جوائز سيئة .

وفيه يقول من جملة قصيدة :

وَ قَدْ رَأَيْتُ الْمُلُوكَ قَاطِبَةً وَسِرْتُ حَتَّى رَأَيْتُ مَوْلَاهَا
وَ مَنْ مَنَّا يَا هُمْ بِرَاحَتِهِ يَا مَرْهَا فِيهِمْ ، وَ يَنْهَاهَا
أَبَاشْجَاعٍ بِفَارَسٍ عَضَدَ الدَّو لَهْ فَنَّا خُسْرُو شَهْنَشَاهَا
أَسَامِيًّا لَمْ تَزِدْهُ مَعْرِفَةً وَ إِنَّمَا لَذَّةٌ ذَكَرْنَاهَا

قال الثعالبي في منزلته الادبية :

« كَانَ عَلَى مَا مَكَّنَ لَهُ فِي الْأَرْضِ ، وَ جَعَلَ إِلَيْهِ مِنْ أَزْمَةِ
الْبَسِطِ وَالْقَبْضِ . وَ خَصَّ بِهِ مِنْ رَفْعَةِ الشَّانِ ، وَ أُوتِيَ مِنْ سَعَةِ
السُّلْطَانِ يَتَفَرَّغُ لِلْأَدَبِ ، وَ يَتَشَاوَلُ بِالْكِتَابِ . وَ يُؤَثِّرُ مُجَالَسَةُ
الْأَدَبَاءِ ، عَلَى مُنَادِمَةِ الْأَمْرَاءِ ، وَ يَقُولُ شِعْرًا كَثِيرًا ... »^٢

وحكى الثعالبي ايضا عن ابى بكر الخوارزمي انه قال : « كان ينادم عضد الدولة
بعض الادباء ، والظرفاء ، ويحاضر بالاوصاف والشميمات ، ولا يحضر شيئ من الطعام
والشراب والانهما وغيرها ، الا وانشد فيه لنفسه او لغيره شعرا حسنا ، فبينما هو ذات
يوم معه على المائدة ينشد كعازته اذ قدمت بهطة .^٣ فنظر عضد الدولة كالامر اياه

(١) نقل الى هنا تلخيصاً عن ونيات الاعيان

(٢) يقيمه الدهر ج ٢ ص ١٩٥

(٣) البهطة الارز يطبخ باللبن والسمن

بان يصفها فارتج عليه ، وغلبه سكوت معه خجل ، فارتجل عضد الدولة وقال :

بَهْطَةٌ تَعْجَزُ عَنْ وَصْفِهَا
كَأَنَّهَا بِالْجَامِ مَجْلُوهٌ
يَا مَدْعَى الْأَوْصَافِ بِالزُّورِ
لَتَأْ لِي فِي مَاءِ كَأْفُورٍ .
ومن أبياته في قصيدة :

لَيْسَ شَرْبُ الْكَاسِ إِلَّا فِي الْمَطَرِ
غَايَاتِ سَالِبَاتٍ لِلنُّهْيِ
وَعَنَا مِنْ جَوَارٍ فِي السَّحَرِ
مُبْرِزَاتِ الْكَاسِ مِنْ مَطْلَعِهَا
نَاعِمَاتٍ فِي تَضَاعُفِ الْوَتْرِ
عُضَدَ الدَّوْلَةِ وَابْنَ رُكْنِهَا
سَاقِيَاتِ الرَّاحِ مَنْ فَاقَ الْبَشَرَ
سَهَّلَ اللَّهُ لَهُ بُغْيَتَهُ
مَلِكِ الْأَمْلاكِ ، غَلَّابِ الْقَدَرِ
وَأَرَاهُ الْآخِرَ فِي أَوْلَادِهِ
فِي مُلُوكِ الْأَرْضِ مَا دَارَ الْقَمَرِ
لَيْسَ أَسَاسَ الْمَلِكِ مِنْهُ بِالْغَزَرِ

وتوفي بعملة الصرع سنة اثنين وسبعين وثلثمائة ببغداد ودفن بدار الملك بها .

ثم نقل الى الكوفة ، ودفن بمشهد امير المؤمنين علي بن ابي طالب . وكان عمره سبعة واربعين سنة .

تاج الدولة الديلمي

تاج الدولة ،^١ الحسين ، احمد بن عضد الدولة ، كان يلي الاهواز و البصرة و واسط من قبل اخيه شرف الدولة ابي الفوارس ، و بقى كذلك ثلاث سنين و كان قد طمع في الملك^٢ ففى سنة خمس وسبعين وثلثمائة سار شرف الدولة من فارس يطلب الاهواز ، فعزم تاج الدولة على منعه و تجهز لذلك ؛ فاتاه الخبر بوصول شرف الدولة الى ارجان فمال اجناده الى شرف الدولة و نادوا بشعاره . فهرب تاج الدولة نحو الرى الى عمه فخر الدولة . ثم قصد التغلب على اصبهان و انتزاعها من ملك عمه ، فثار به جندها ، و اخذوه اسيرا و سروه الى الرى . فحبسه عمه و بقى محبوسا الى ان مرض عمه فخر الدولة مرض الموت . فلما اشتد مرضه ارسل اليه من قتله^٣ سنة (٣٨٧ هـ) . و كان قد عاش قرب اثنى عشر سنة من عمره متواريا ، او مسجونا .^٤

شعره وادبه

قال الشعالبى فى شعره وادبه : « هو آدب آل بويه ، و اشعرهم ، و اكرمهم . »
وقد كان متفننا فى الشعر ؛ فمما قال فى الغزل :

سَلَامٌ عَلَى طَيْفٍ أَلَمَ فَأَسْلَمَا وَأَبْدَى شُعَاعِ الشَّمْسِ لَمَّا تَكَلَّمَا

(١) ذكر ابن اثير لقب (تاج الدولة) لاختيه ، شرف الدولة ، ابي الفوارس (الكامل ج ٩ . ص ٨) ولكنه يظهر من صريح اشعار ابي الحسين احمد بن عضد الدولة ان هذا اللقب كان له .

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٨

(٣) » » ج ٩ . ص ١٥

(٤) » » ج ٩ . ص ٤٥

(٥) الخيال الطائف فى النوم .

بدا ، فَبَدَأَ مِنْ وَجْهِهِ الْبَدْرُ طَالِعاً
 وَقَدْ أَرْسَلَتْ أَيْدِي الْعِذَارِي بِخِيَدِهِ
 وَأَحْسَبُ هَارُوتاً أَطَافَ بِطَرْفِهِ
 أَلَمْ يَنَافِي دَامِيسَ اللَّيْلِ فَأَنْجَلِي
 لَدَى الرُّوْضِ يَسْتَعْلِي قَصِيْباً مَنَعَا
 عِذَاراً مِنْ الْكَافُورِ وَالْمَسِكَ أَسْحَمًا
 فَعَلَّمَهُ مِنْ سِحْرِهِ ، فَتَعَلَّمَا
 فَلَمَّا أُنْشِيَ عَنَّا وَودَعَ أَظْلَمَا
 ايضاً :

سَقَانِي سَحْرًا خَمْرَةً
 غَزَالٌ فَاتِنُ الطَّرْفِ
 أَنَا مَلِكٌ وَقَدْ مَلَكَ
 وَقَدْ زَرَفَنَ صُدُغِيهِ
 فَمِنْ أَسْوَدَ فِي أَبِي
 إِذَا حَاوَلَ أَنْ يَجْهَلَ
 أَعَانَ الشَّيْخَ إِبْلِيسُ
 وَقَدْ لَاحَتْ لِي النَّشْرَةُ^٢
 مَلِيحُ الْوَجْهِ وَالطُّرَّةِ
 تَ قَلْبِي صَاحِبَ الْوَفَرَةِ
 عَلَيَّ أَبْهَى مِنَ الزُّهْرَةِ
 ضَ فِي أَحْمَرَ فِي صُفْرَةٍ
 أَوْ تَبْدُولُهُ نَفْرَةٍ
 عَلَيْهِ فَاتِي مُكْرَهُ

ومن شعره يشكو فيه طول مدة حبسه ، و يتلهف على ماضى من ايام شبابه

فى السجن :

هَبِ الدَّهْرَ أَرْضَانِي ، وَاعْتَبَ صَرْفَهُ
 وَاعْتَبَ بِالْأَحْسَنِ مِنَ الْحَبْسِ وَالْأَسْرِ

(١) اسحَم : الاسود .

(٢) النشرة كوكبان متقاربان بهما بياض .

فَمَنْ لِي بِأَيَّامِ الشَّبَابِ الَّتِي مَضَتْ

وَمَنْ لِي بِمَا انْفَقْتُ فِي الْحَبْسِ مِنْ مَرِي

و من قصيدة في الفخر والحماسة :

أَنَا ابْنُ تَاجِ الْمِلَّةِ الْمَنْصُورِ تَا

جِ الدَّوْلَةِ الْمَوْجُودِ، ذُو الْمَنَاقِبِ

أَسْمَائُنَا فِي وَجْهِ كُلِّ دِرْهَمٍ

و فَوْقَ كُلِّ مِنْبَرٍ إِخَاطِبِ

ومن قوله في ارجوزة يشكون من اخوته ويستقل ماملكوه .

و لَيْلَةٍ أَحْيَيْتُهَا مَنُوطَةٍ بَلِيلَةٍ

كَأَنَّمَا نَجْمُ الشَّرِّ يَأْفِي الدُّجَى وَمَقْلَتِي

جَوْهَرَ تَاعَقَدَ عَلَى نَحْرٍ فَتَاةٍ طِفْلَةٍ

أَفْكَرَ فِي بَنِي أَبِي وَفِعْلٍ بَعْضِ إِخْوَتِي

تَظُنُّ أَنِّي أَحْمِلُ الضَّ ضَمِيمَ فَأَيْنَ هِمَّتِي

تَقْنَعُ بِالْأَهْوَاؤِ لِي رَوَاسِطِ وَالْبَصْرَةِ

لَسْتُ بِتَاجِ الدَّوْلَةِ سَلِيلِ تَاجِ الْمِلَّةِ

إِنْ لَمْ تَزُرْ بَغْدَادَ بِي عَمَّا قَلِيلٍ كَبَّتِي

ومن شعره ايضاً في الشكوى من نكبات الدهر

حَتَّى مَتَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ تَقْصِدُ نِي

لَا أَسْتَرِيحُ مِنَ الْأَخْرَانِ وَالْفِكْرِ

إِذَا أَقُولُ مَضَى مَا كُنْتُ أَحْذِرُهُ

مِنَ الزَّمَانِ ، رَمَانِي الدَّهْرُ بِالْغَيْرِ

فَحَسْبِيَ اللَّهُ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَقَدْ

بَدَأْتُ بَعْدَ صَفَاءِ الْعَيْشِ بِالْكَدْرِ

وقد دون مجموعة من اشعاره ابو الحسن ، على بن احمد بن عیدان ، راه الشعالي

واستنسخ منه ، وروى شيئاً منه في اليتيمه . وممن روى عنه الشعر بديع الزمان الهمداني .

ونقل من اشعاره ابن الاثير ايضاً في الكامل . ٢

(١) جمع غيرة ، الاسم من غار .

(٢) ج ٩ . ص ١٥

خسرو فيروز بن ركن الدولة

وممن روى عنه الشعر من آل بويه ابو العباس خسرو بن فيروز بن ركن الدولة^١ وهو الذي قام بامور الملك في جرجان حين مات مؤيد الدولة بن ركن الدولة بها وسكن الناس الى ان عاد فخر الدولة بدعوة الصاحب واستقر بالملك^٢. و لما خافه اخوه فخر الدولة على الملك بعده امر باغتياله نظر الولده^٣. ولم يعلم تاريخ وفاته .
فمن شعره في الغزل :

أَيُّهَا السَّاقِي لِنَطْرَبْ	أَدِرِ الْكَاسَ عَلَيْنَا
فِي فَمِ النَّدْمَانِ تَغْرَبْ	مِنْ شَمُولٍ مِثْلِ شَمْسٍ
قَمَرًا يَلِثُ كَوَكَبْ	فَحَكَتْ حِينَ تَجَلَّتْ
لَكِنَّ النَّاطُورَ عَقْرَبْ	وَرْدُ خَدَيْهِ جَنِي
رَيْقُ دَرِيَّاقٍ مَجْرَبْ	فَإِذَا مَا لَدَغَتْ فَالِرْ

ومن قصيدة له :

(١) كذا جاء اسمه ونسبه في يتيمة الدهر : وجاء في كامل ابن اثير (ج ٢ ص ٩) وكذلك في تمة اليتيمة : خسرو فيروز بن ركن الدولة . ويستفاد من ظاهر شعره : انا ابن ركن الدولة . الخ وكذلك من شكواه عن المشيب في قوله : ولما ان تنفس صبيح شببي صحبة الاخير .

(٢) يتيمة الدهر . ج ٢ . ص ٩ .

(٣) يتيمة الدهر . ج ١ ص ٩٢ .

إِنِّي أَنَا الْأَسَدُ الْهَزْبِرُ لَدَى الْوَغَى

خَيْسَى ' الْقَنَا ، وَ مَخَالِبِي أَسْيَافِي

وَالدَّهْرُ عَبْدِي ، وَالسَّمَاحَةُ خَادِمِي

وَالْأَرْضُ دَارِي ، وَالْوَدَى أَضْيَافِي

وله في الشيب وذكر جارية له تسمى ثريا :

وَلَمَّا إِنْ تَنَفَّسَ صَبَحَ شَيْبِي

تَوَلَّتْ مُنِيتِي عَنِّي فِرَارًا

فَقُلْتُ هَجَرْتَ يَا سُولِي ! فَقَالَتْ :

وله في الحماسة :

أَنَا ابْنُ رُكْنِ الدَّوْلَةِ الْمَجْتَبَى

عَدُوهُ أَهْلِكَ مِنْ مَالِهِ

طَوَى عَنِّي رِداءَ الْحُسَيْنِ طَيًّا

تَرَى وَصَلِي لَدَى الْقَتِيَّاتِ غَيًّا

وَهَلْ تَبْقَى مَعَ الصُّبْحِ الثُّرَيَّا ؟!

لَا تَهْمَسِ الْأَقْدَارُ مِنْ خَوْفِهِ

وَعَزَمَهُ أَنْفَذَ مِنْ سَيْفِهِ

ابوبكر الخوارزمي

ابوبكر محمد بن العباس الخوارزمي . اصله من طبرستان ، ١ ومولده ومنشؤه خوارزم . ٢ وقيل ان ابيه من خوارزم ، وامه من طبرستان ٣ فكان يركب له من الاسمين نسبة ، ويقال له الطبرخزي . وكان يعرف بالخوارزمي . وهو ابن اخت ابي جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التاريخ المعروف .

حكى الثعالبي في شرح حياته وتفصيل رحلاته ماملخصه :

فارق ابوبكر وطنه في ريعان عمره ، وحدائه سنه وهو قوي المعرفة قوي الادب نافذا القريحه حسن الشعر ، ولم يزل يتقلب في البلاد ، ويدخل كور العراق ، والشام ، ويأخذ من العلماء ، و يقتبس من الشعراء ، ويستفيد من الفضلاء حتى تخرج فرد الادب والشعر .

(١) كانت مازندران تعرف لدى البلدانيين العرب الاولين بطبرستان و (طبر) في

لغة تلك البلاد معناها الجبل فطبرستان تعني «بلاد الجبل»

وفي المئه السابقة للهجرة اى في نحو من القنوحات المغوليه ، بطل استعمال اسم طبرستان ، على ما يظهر وحل محله مازندران . و منذ ذلك الحين اصبح مازندران الاسم الشائع لهذا الاقليم . . . و نوه ياقوت ، وهو اول من ذكر اسم مازندران ، بانه لا يدري متى اخذ بهذه التسمية . ومع انه لم يعثر عليه في الكتب السابقة ، فانه كان شائع الاستعمال في جميع انحاء البلاد . . . (بلدان الخلافة الاسلامية ص ٤٠٩)

(٢) يتمه الدهر ج ٣ . ص ١٩٢ - والخوارزم اقليم على بحر خوارزم السمي الان بحيرة أرال .

(٣) و فيات الاعيان . ج ١ ص ٦٦٢ .

اقام ابوبكر بالشام مدة وبنواحي حلب ، و خدم سيف الدولة ١ ثم سافر الى
بخارا ، وصحب ابا علي البلعمي وزير نوح بن منصور الساماني فلم يحمد صحبته ، وفارقه
وهجاه بقوله :

إِنَّ ذَا الْبَلْعَمَى وَالْعَيْنَ غَيْنٌ وَهُوَ عَارٌ عَلَى الزَّمَانِ وَشَيْنٌ
إِنْ يَكُنْ جَاهِلًا يُخْفَى حَنِينٌ فَهُوَ الْخُفُّ ، وَالزَّمَانُ حَنِينٌ
وذهب الى نيسابور ، فاتصل بالامير ابي نصر احمد بن علي الميكالي ٢ واستكثر
من مدحه ، ثم قصد سجستان ، فتقرب الى واليها ابي الحسين ، طاهر بن محمد ومدحه
وأخذ صلاته ، ثم هجاه ، فسجنه واطال سجنه : فمما قال في تلك النكبة قصيدة كتب
بها الى الامير ابي نصر ، احمد بن علي الميكالي ؛ منها :

كِتَابِي أَبَا نَصْرِ إِلَيْكَ وَحَالَتِي
كَحَالِ فَرَسٍ فِي مَخَالِبٍ ضَيْغَمٍ
أَرَقُّ مِنَ الشَّكْوَى ، وَأَدْحَى مِنَ النَّوَى
وَأَضَعَفُ مِنْ قَلْبِ الْمُحِبِّ الْمُتِمِّمِ
تَدَوَّتْ أَخَا جُوعٍ ، وَلَسْتُ بِصَائِمٍ
وَرَحْتُ أَخَا عَرِيٍّ ، وَلَسْتُ بِمُحَرِّمٍ

(١) هو سيف الدولة ، ابو الحسن ، علي بن عبدالله بن حمدان ، اشهر امراء الدولة
الحمداية . كان سيف الدولة يملك حلب ، ثم اخذ دمشق من الاخشيدية (الدولة المستقلة
بمصر والشام والحجاز من سنة ٣٢٤ الى ٣٥٨ هـ) ومات سنة ٣٥٦ هـ و كان اخوه الحسن
تملك الموصل والجزيرة .

(٢) هو الامير ابو نصر احمد بن علي بن ابي العباس بن عبدالله بن محمد بن ميكال .
وقد جاء ذكره في تيمية الدهر ج ٤ ص ٢٢٦ ومدحه الثعالبي بشرف النفس وبعد الهمة و
تكامل الات السيادة ، ولكن لم يذكر له اثر ادبي كما ذكر لاكثر آل ميكال .

وَقَعْتُ بِفَخِّ الْخَوْفِ فِي يَدِ طَاهِرٍ
 وَقُوعَ سَلِيكِ فِي حَبَائِلِ خَشَمٍ
 وَمَا كُنْتُ فِي تَرْكِكَ إِلَّا كَشَارِكٍ
 يَقِينًا ، وَرَاضٍ بَعْدَهُ بِالتَّوَهُّمِ

♦ ♦ ♦

وَذِي عِلَّةٍ يَأْتِي عَلِيًّا لِيَشْتَفِي
 بِهَا ، وَهُوَ جَارٍ لِلْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ
 وَرَاوِي كَلَامٍ مُقْتَفٍ إِثْرَ بَاقِلٍ
 وَيَتْرُكُ قِسًّا خَائِبًا ، وَابْنَ أَهْتَمِ
 وَمَاءَ زَلَالٍ قَدْ تَرَكَنَا وَرُودَهُ
 زَلَالًا ، وَبِعْنَاهُ بِشَرِّهِ عَلَقَمِ
 لَبِستُ ثِيَابَ الصَّبْرِ حَتَّى تَمَزَّقَتْ
 جَوَانِبُهَا بَيْنَ الْجَوَى وَالتَّنَدِمِ

♦ ♦ ♦

وَلَمْ أَرْقُبْ لِي مَنْ يُحَارِبُ بَخْتَهُ
 وَيَشْكُو إِلَى الْبُؤْسِ إِفْتِقَادَ التَّنَعَمِ

وَلَا أَحَدًا يَحْوِي مَفَاتِيحَ جَنَّةٍ

وَيَقْرُعُ بِالتَّطْفِيلِ بَابَ جَهَنَّمَ

وَقَدْ كَانَ رَأْسًا لِلتَّدَابِيرِ بَلَعَم

وَقَدْ صُرْتُ فِي الدُّنْيَا خَلِيفَةً بَلَعَم

وَقَدْ عَاشَ بَعْدَ الْخُلْدِ فِي الْأَرْضِ آدَمُ

فَإِنْ شِئْتَ فَأَعْذِرْ نِي فَإِنِّي ابْنُ آدَمِ

فِيَا لَيْتَنِي أَمْسَيْتُ دَهْرِي رَاقِدًا

فَإِنِّي مَتَى أَرْقُدُ بِذِكْرِكَ أَحْلَمُ

مَكَانَكَ مِنْ قَلْبِي ، عَلَيْكَ مُوَفِّرُ

مَتَى مَا يَرْمُهُ ذِكْرُ غَيْرِكَ يَحْتَمِي

فتخلص من الحبس وذهب الى طبرستان ثم عاود الى نيسابور ، واقام بهامدة؛

الى ان قصد حضرة الصباح بن عباد وهو بارجان . ٢

فلما وصل الى باب الصباح قال لاحد حجابيه : قل للمصاحب : على الباب احد

الادباء ، وهو يستأذن في الدخول ، فدخل الحاجب ، واعلمه . فقال المصاحب : قل له :

(١) المراد به بلعام بن باعوراء وكان بعد زمن موسى . . . وقد انزل فيه (و اتل

عليهم نبأ الذي اتيناه آياتنا فانسلخ منها .) لانه كفر بعد تعلمه الاسم الاعظم .

(٢) جاء في معجم البلدان ما خلاصته : أرجان ، وعامة العجم يسمونها (ارغان) مدينة

كبيرة كثيرة الخير ، وهي برية بحرية ، سهلية جبلية ، بينها وبين البحر مرحلة ، و بينها

وبين شيراز ستون فرسخا ، و بينها وبين سوق الاهواز ستون فرسخا ؛ وهي بين حد الفارس

والاهواز .

قد ألزمت نفسي ان لا يدخل على من الادباء الا من يحفظ عشرين الف بيت من شعر العرب . فخرج اليه الحاجب ، واعلمه بذلك . فقال له ابو بكر : ارجع اليه ، وقل له هذا القدر من شعر الرجال ، ام من شعر النساء ؟ فدخل الحاجب ، فاعاد عليه ما قال . فقال الصاحب : هذا يكون ابابكر الخوارزمي . فاذن له في الدخول ؛ فدخل عليه ؛ فعرفه ، وانبسط له . ثم انه صار من ندماء الصاحب المختصين به ، واستفاد مالا كثيراً اقمته به ضياعاً وعقاراً في نيسابور . ثم ان الصاحب اجري له رسماً يصل اليه في كل سنة بنيسابور مع المال الذي كان يحمل من فارس الى خراسان .

ولم يزل بحسن حال ، يقيم للادب سوقاً ، ويدرس ، ويملئ ، ويشعر ، ويروي ، ويقسم ايامه بين مجالس الدرس ، ومجالس الانس .

وكان يتعصب لال بويه تعصباً شديداً ، ويغض من سلطان خراسان^١ و يطلق لسانه بما لا يقدر عليه الى ان كانت ايام تاش الحاجب ،^٢ ورجع من جرجان الى نيسابور منهزماً . فشمت به وجعل يقول قبحاله ، و للوزير ابي الحسن العتبي^٣ و ذكر والده ابيانا منسوبة الى الخوارزمي في هجائه ولم يكن قاله . فكتب الى تاش في اخذه ، و مصادرته ، وقطع لسانه ، والى ابي المظفر الرعيني^٤ في معناه . فتولى حبسه ، و تقييده ، واخذ خطه بمائتي الف درهم . واستخرج بعض المال ، واذن له في الرجوع

(١) وهو نوح بن منصور الساماني .

(٢) هو الاسفهسالار حسام الدولة : ابو العباس ، تاش . ولي خراسان من امير نوح الساماني بعد ما عزل محمد بن ابراهيم بن سيمجور . وهو الذي لجأ فخر الدولة الديلمي و قابوس بأمر الامير نوح وجهاز لهم جيشاً الى جرجان سنة ٣٧١ و عادوا منهزمين ، فخلع من الامارة . فلما عاد فخر الدولة بعد موت مؤيد الدولة استعان به حسام الدولة ، واعانه مؤيد الدولة بالجند والمال ولكن لم يفده شيئاً .

(٣) كان وزير نوح بن منصور ولما انكسر حسام الدولة في حرب جرجان ، ولي مكانه الامارة ايضاً فصار صاحب فضيلتي السيف والقلم . وكان يسعى لتدارك الحال ان قتل . قتله بعض الغلمان بامر الفائق ، من امراء الدولة ، وكان قد اشار بذلك محمد سيمجور .

(٤) وكان يلي البندرة بنيسابور اذذاك . يتيمه ج ٣ ص ١٩٦

الى منزله مع الموكلين به ليحمل الباقي فاحتال عليهم يوماً ، وشغلهم بالطعام و الشراب ، وهرب متنكراً الى حضرة صاحب بجرجان ، فتجلت عنه غمة الخطب ، و عاود العادة المألوفة من المبار والاحبية . واتفق قتل ابي الحسن العتبي وقيام ابي الحسين المزنى^١ مقامه ؛ وكان من اشد الناس حبا للخوارزمي . فاستدعاه ، و اكرم مورده ، ومصدره . وكتب الى نيسابور في رد ما اخذ منه عليه ، ففعل ، و زادت حاله ، وثبت قدمه ، ونظر اليه ولاية الامر بنيسابور بين الحشمة والاكرام . فارتفع مقداره ، وطاب عيشه الى ان بلى في آخر ايامه بمعارضة بديع الزمان الهمداني ؛ فسالحه ، وناظره ، وفاضله ؛ واعانه عليه قوم من الوجوه . فانف من تلك الحال ، وانخل انخل الاشد يدأ ؛ ولم يحل عليه الحول حتى مات و كان ذلك في سنة ثلاث وثمانين وثلثمائة وقيل ثلاث وتسعين وثلثمائة وكان مولده في سنة ثلاث وعشرين وثلثمائة^٢ .

قد كان ابوبكر احد الشعراء المجيد بن الكبار ، وكان اماماً في اللغة و الانساب وكان له ديوان رسائل ، وديوان شعر . فمن شعره ماجاء في اثناء ترجمته ؛ ومنه ايضاً مقال في قصيدة يمدح فيها عضد الدولة :

غَرِيبٌ عَلَى الْاَيَّامِ وَجَدَانٌ مِثْلِهِ

وَ اَغْرَبُ مِنْهُ بَعْدَ رُؤْيَيْهِ الْفَقْرُ

فَلَا حُرَّ إِلَّا وَ هُوَ عَبْدٌ لِجُودِهِ

وَلَا عَبْدٌ إِلَّا وَ هُوَ فِي عَدْلِهِ حُرٌّ

عَجِبْتُ لَهُ لَمْ يَلْبَسِ الْكِبَرُ حُلَّةً

وَ فِينَا لِأَنْ جُزْنَا عَلَى بَابِهِ كِبَرٌ

(١) كان في اول امره مستوفياً للديوان وولى الوزارة بعد قتل ابي الحسن العتبي .

(٢) كامل ابن اثير ج ٩ . ص ٦١

ومن قصيدة اخرى فى مدح آل بويه :

الأحرَّ كالي ابروين بن هرمز
تطلع إلى الدنيا لتعلم أن ما
لعمرك لولا آل بويه لم يكن
وقولا له قم تلق اعجوبة قم
ملك من الدنيا بمقدار درهم
نهارى إلا مثل ليل المتيم

♦ ♦ ♦

وهم جعلوني بين عبد وقينة
وهم تركوا الأيام تعجب ان رات
ومن قصيدة قالها فى مرثية ابي الفتح بن العميد .
ودار ودينار وثوب ودرهم
سكوني ولا ارقى السماء بسلم

يا دهر إنك بالرجال بصير
يا دهر غيري من خدعت باطل
اشكو إليك النفس وهى كيمة
واقول للعين الغزير بكائها
اهوى القيامة لا لشيئ غير ان
ومن قوله فى شمس المعالى :

شموس لهن الخدر والبدر مغرب
واكنما شمس المعالي خلافا
فطالعهما بالبين والهجر غارب
مشاركة ليست لهن مغارب

فَمَا لَقَبُوهُ الشَّمْسَ إِلَّا وَقَدَّرَاوَا

بِأَنَّكَ شَمْسٌ وَالْمَلُوكُ كَوَاكِبُ

فصل من كلامه في ذم الآفات

مِنْ آفَاتِ الْعِلْمِ خِيَانَةُ الْوَرَّاقِينَ ، وَ تَخَلُّفُ الْمُتَعَلِّمِينَ ؛ كَمَا أَنَّ
مِنْ آفَاتِ الدِّينِ فِسْقُ الْمُتَكَلِّمِينَ ، وَ جَهْلُ الْمُتَعَبِّدِينَ ، وَ كَمَا أَنَّ مِنْ
آفَاتِ الدُّنْيَا كَثْرَةُ الْعَامَّةِ ، وَقِلَّةُ الْخَاصَّةِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَةِ الْكَرَمِ
أَنَّ الْجُودَ آفَةٌ لِلْمَنْعِ ، وَأَنَّ الْبُخْلَ سَبَبٌ لِلْجَمْعِ ، وَأَنَّ الْمَالَ فِي أَيْدِي
الْبُخْلَاءِ دُونَ أَيْدِي السَّمَحَاءِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ الْحِلْمِ أَنَّ الْحَلِيمَ
مَأْمُونُ الْجَنِيَّةِ ، وَأَنَّ السَّفِيهَ مَنِيْعُ الْحُوزَةِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَةِ الْمَالِ أَنَّكَ إِذَا
صُنِّتَهُ عَرْضَتُهُ لِلْفَسَادِ ، وَإِذَا أُبْرِزَتْ عَرْضَتُهُ لِلنِّفَادِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ
آفَاتِ الشُّكْرِ أَنَّكَ إِذَا قَصُرَتْ عَنْ غَايَتِهِ نَشِشَتْ مِنْ أَصْطِنَاعِكَ ، وَإِذَا
أَبْلَغْتَهَا ، أَوْ أَبْلَغْتَ فِيهِ أَوْهَمْتَ مَنْ سَمِعَكَ ، وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ
الشَّرَابِ أَنَّكَ إِذَا أَقَلَلْتَ مِنْهُ حَارَبْتَ شَهْوَتَكَ ، وَلَمْ تَقْضِ نَهْمَتَكَ ،
وَ إِذَا أَكْثَرْتَ مِنْهُ تَعَرَّضْتَ لِلْإِثْمِ وَ الْعَارِ ، وَ أُبْرِزَتْ صَفْحَتُكَ لِلْأَلَمِ
وَ النَّارِ ؛ وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ الْمَالِيكَ أَنَّكَ إِذَا بَسَطْتَهِمْ أَفْسَدْتَ
أَدَبَهُمْ وَ أَذْهَانَهُمْ ، وَإِذَا قَبَضْتَهِمْ أَفْسَدْتَ وُجُوهُهُمْ ، وَ أَلْوَانَهُمْ ؛
وَ كَمَا أَنَّ مِنْ آفَاتِ الْأَصْدِقَاءِ أَنَّكَ إِذَا اسْتَقَلَلْتَ مِنْهُمْ لَمْ تُصِبْ حَاجَتَكَ

فِيهِمْ، وَإِذَا اسْتَكْثَرَتْ مِنْهُمْ لَزِمَتْكَ حَوَائِجُهُمْ، وَثَقُلَتْ عَلَيْكَ نَوَائِبُهُمْ،
وَكَسَبْتَ الْأَعْدَاءَ مِنَ الْأَصْدِقَاءِ كَمَا تَكْسِبُ الدَّاءَ مِنَ الْغَدَاءِ، وَكَمَا
أَنَّ مِنْ أَفَاتِ الْمَغْنِينِ أَنَّ الْوَسْطَ مِنْهُمْ يُمِيتُ الطَّرِبَ، وَأَنَّ الْحَاقِقَ
مِنْهُمْ يَنْسِي الْأَدَبَ.

ومن كتاب له في ذم عامل :

وَاللَّهُ مَا الذَّنْبُ فِي الْعَنَمِ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ إِلَّا مِنَ الْمُصْلِحِينَ، وَ
لَا السُّوسُ فِي الْخَزِ أَوْ أَنَّ الصَّيْفَ عِنْدَهُ إِلَّا بَعْضُ الْمُحْسِنِينَ، وَلَا
الْحِجَاجُ فِي أَهْلِ الْعِرَاقِ مَعَهُ إِلَّا أَوَّلُ الْعَادِلِينَ، وَلَا يَزِدُ جَرْدُ الْأَثِيمِ
فِي أَهْلِ فَارَسَ بِالْإِضَافَةِ إِلَيْهِ إِلَّا مِنَ الصِّدِّيقِينَ، وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ.

ومن كلمات له تجرى مجرى الامثال قد اخرجها الثعالبي من رسائله :

النَّفْسُ مَائِلَةٌ إِلَى أَشْكَالِهَا، وَالطَّيْرُ وَاقِعَةٌ عَلَى أَمْثَالِهَا. الْعِشْرَةُ
مُجَامَلَةٌ لَا مُعَامَلَةَ، وَالْمُجَامَلَةُ لَا تَسْعُ الْأَسْتِقْصَاءَ وَالْكَشْفَ، وَلَا
تَحْمِلُ الْحِسَابَ وَالصَّرْفَ. الدَّوَاءُ يَغَيِّرُ حَاجَةَ إِلَيْهِ دَاءً، كَمَا أَنَّهُ
عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ شِفَاءٌ. الْكَرِيمُ إِذَا أَسَاءَ فَعَنَ خَطِيئَتَهُ، وَإِذَا
أَحْسَنَ فَعَنَ عَمْدَ وَنِيَّةَ الْبَخْلِ بِالْعِلْمِ عَلَى غَيْرِ أَهْلِهِ قَضَاءَ لِحَقِّهِ،

وَمَعْرِفَةٍ بِفَضْلِهِ . الْعَاقِلُ يَخْتَارُ خَيْرَ الشَّرِّينَ . الْجَوَادُ مُحْتَكِرُونَ بِرَّ
لَا مُحْتَكِرُونَ بِرَّ وَالْكَرِيمُ تَاجِرُ حِمَالٍ لَا تَاجِرُ مَالٍ . الدُّنْيَا عَرُوسٌ كَثِيرَةٌ
الْخُطَابِ ، وَالْمَلِكُ سَاعَةٌ كَثِيرَةٌ لَطْلَابِ . الْحَقُّ حَقٌّ وَإِنْ جَهِلَهُ الْوَرَى ، وَ
النَّهَارُ نَهَارٌ وَإِنْ لَمْ يَرِهِ الْأَعْمَى . الْعَزْلُ طَلَاقُ الرِّجَالِ ، وَالْمِحْنَةُ
صَيْقُلُ الْأَحْوَالِ . الشُّجَاعُ مُحِبٌّ حَتَّى إِلَى مَنْ يُحَارِبُهُ ، كَمَا أَنَّ
الْجَبَانَ مُبْغِضٌ حَتَّى إِلَى مَنْ يُنَاسِبُهُ ؛ وَكَذَلِكَ الْجَوَادُ خَفِيفٌ حَتَّى
عَلَى قَلْبِ غَرِيمِهِ ، وَالْبَخِيلُ ثَقِيلٌ حَتَّى عَلَى قَلْبِ وَارِثِهِ وَحَمِيمِهِ .
الْكَرِيمُ مَنْ أَكْرَمَ الْأَحْرَارَ ، وَالْعَظِيمُ مَنْ صَغَّرَ الدِّينَارَ . التَّقَدُّمُ
لِلْغَايَةِ تَأَخُّرٌ عَنْهَا ، وَ الزِّيَادَةُ عَلَى الْكِفَايَةِ نُقْصَانٌ مِنْهَا . لِسَانُ
الْعَيَانِ أَنْطَقَ مِنْ لِسَانِ الْبَيَانِ ، وَشَهِدَ الْأَحْوَالِ أَعْدَلَ مِنْ شَهِدِ
الْأَقْوَالِ .

طَوَّلُ الْخِدْمَةِ تَوَكُّدُ الْحَرَمَةِ . إِدْعَاءُ الْفَضْلِ مِنْ غَيْرِ مَعْدِنِهِ نَقِصَةٌ
كَمَا أَنَّ الْأَقْرَارَ بِالنَّقْصِ مِنْ غَيْرِ الْأَعْتَدَارِ فَضِيلَةٌ . قِرَاءَةُ كِتَابِ
الْحَبِيبِ تَرِيقٌ سَهْمُ الْهَمِّ . لَمْ أَرِ مُعَلِّمًا أَحْسَنَ تَعْلِيمًا مِنَ الزَّمَانِ ،
وَلَا مُتَعَلِّمًا أَحْسَنَ تَعْلِيمًا مِنَ الْإِنْسَانِ . مِنَ النَّاسِ مَنْ إِذَا وَلِيَ عَزَلَتْهُ
نَفْسُهُ ، وَ مِنْهُمْ مَنْ إِذَا عَزَلَ وَلَاهُ فَضْلُهُ . نِعَمَ الْعِدَّةُ الْمُدَّةُ ، لَا صَيْدُ

أَعْظَمَ مِنْ إِنْسَانٍ ، وَلَا شَبَكَةَ أَصِيدَ مِنْ لِسَانٍ ، وَشَتَانِ بَيْنَ مَنْ
 أَقْتَنَصَ وَحْشِيًّا بِحَبَالَتِهِ وَبَيْنَ مَنْ أَقْتَنَصَ إِنْسِيًّا بِمَقَالَتِهِ . كِتْمَانِ
 الدَّاءِ عَدَمِ الدَّوَاءِ ، وَفِي عَدَمِ الدَّوَاءِ عَدَمُ الشِّفَاءِ .

ومن رسائله ما كتبه الى تلميذه له :

إِنْ كُنْتَ - أَعَزَّكَ اللَّهُ - لَا تَرَانَا مَوْضِعًا لِلزِّيَارَةِ ، فَنَحْنُ فِي مَوْضِعِ
 الِاسْتِزَارَةِ ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْتَقِدُ أَنَّكَ قَدْ اسْتَوْفَيْتَ مَا كَانَ لَدَيْنَا ، فَسَقَطَ
 حَقُّنَا عَنْكَ ، وَبَقِيَ حَقُّكَ عَلَيْنَا ، فَقَدْ يَزُورُ الصَّحِيحَ الطَّيِّبُ بَعْدَ
 خُرُوجِهِ مِنْ دَائِهِ ، وَاسْتِغْنَائِهِ عَنْ دَوَائِهِ . وَقَدْ تَجْتَازُ الرَّعِيَّةُ عَلَى
 بَابِ الْأَمِيرِ الْمَعْزُولِ ، فَتَجْمَلُ لَهُ وَلَا تُعِيرُهُ عِزُّهُ . وَلَوْلَمْ تَزُرْنَا إِلَّا
 لِشَرِينَا رَجَعْنَاكَ ، كَمَا طَالَمَا رَأَيْنَا نُقْصَانَكَ ، لَكَانَ ذَلِكَ فِعْلًا صَائِبًا ،
 وَفِي الْقِيَاسِ وَاجِبًا .

الصاحب بن عباد

كافى الكفاة ، ابو القاسم ، اسمعيل بن عباد بن العباس ، الملقب بالصاحب ، من اهل طالقان^١ . وهو كما قال ابن اثير : كان واحد زمانه علما ، وفضلا ، وتديرا ، وجودة راي ، وكرما ؛ عالما بانواع العلوم ، عارفا بالكتابة وموادها .
وقال الثعالبي في شأنه :

« ليست تخضرنى عبارة ارضائها لللافصاح عن علو محله في العلم و الادب ، و جلالة شأنه في الجود و الكرم ، وتفردة بغايات المحاسن ، و جمعه اشتات المفاخر لان همة قولى تنخفض عن بلوغ ادنى فضائله و معاليه ، وجهد و صفى يقصر عن ايسر فواضله و مساعيه . ولكنى اقول : هو صدر الشرق ، و تاريخ المجد ، و غرة الزمان ، و ينبوع العدل و الاحسان ، و من لا حرج فى مدحه بكل ما يمدح به مخلوق ، و لولاه ما قامت للفضل فى دهرنا سوق .

و كانت ايامه للعلوية ، و العلماء ، و الادباء ، و الشعراء و حضرته محط رحالهم ...

واحتمف به من نجوم الارض ، و افراد العصر ، و ابناء الفضل ، و فرسان الشعر من يربى عددهم على شعراء الرشيد . . . فانه لم يجتمع بباب احد من الخلفاء و الملوك

(١) قال ياقوت بعد ذكر نسبه و منشائه كما ذكر : وهى ولاية بين قزوين و ابهر ،

وهى عدة قرى تقع عليها هذا الاسم . و بخراسان بلدة تسمى الطالقان غير هذه .

مثل ما اجتمع بباب الرشيد من فحولة الشعراء ... ١ وقد ذكر . الثعالبي ثلاثة و
عشرين ممن جمعت حضرته باصبيهان ، والرى ، وجر جان من الشعراء ، والبلغاء غير من لم
يبلغه ذكرهم او ذهب عنه اسمه .

وقدم مدحه فى حياته اكابر الشعراء والادباء فى لغة العرب ؛ منهم الشريف الموسوى
الرضى ، وابواسحق الصابى ، وابن نباتة . وبالغ فى مدحه كل من ذكره بعد وفاته
من الادباء والمورخين .

ناهيك بتسلم فضله ومرتبته أن عالما كابى حيان التوحيدي لما اجترأ على انكار
فضله فى كتابه (مثالب الوزيرين) ما حصل له الانكبة على نكبة ، و اشتهر كتابه
بالشامة ٢ .

وزارته

كان الصاحب من بيت الوزارة ، وفى ذلك يقول ابوسعيد الرستمي : ٣

وَرِثَ الْوِزَارَةَ كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ مَوْصُولَةَ الْأَسْنَادِ بِالْأَسْنَادِ

(١) يثيمة الدهرج ٣ ص ١٧٠ .

(٢) قال ابن خلكان : « وكان ابو حيان على بن محمد التوحيدي البغدادي قد وضع
كتابا سماه مثالب الوزيرين . ضمنه معايب ابي الفضل العميد المذكور (اى ابن العميد استاد
الصاحب - مؤلف) والصاحب بن عباد ؛ وتحامل عليهما ، وعدد نقائصهما ، وسلبهما ما اشتهر
عنهما من الفضائل والافضال ، وبالغ فى التعصب عليهما ، وما انصفهما . وهذا الكتاب من
الكتب المحذورة ، ماملكه احد الا وانعكست احواله ، ولقد جربت ذلك وجربه غيرى على
ما خبرنى من ائق به . (فوات الوفيات . ج ٢ ص ٥٧٩)

وقال الياقوت فيه : ان أباحيان كان قصدا بن عباد الى الرى ، فلم يرزق منه ، فرجع
عنه ذاماله . (معجم الادباء ج ٦ ص ١٨٧)

(٣) هو محمد بن محمد بن الحسن بن محمد بن الحسن بن على بن رستم . كان من اهل
اصبيهان ومن بلغاء عصره فى العربى . ومن قوله :

إذا نسبونى كنت من آل رستم ولكن شعرى من لوى بن غالب .

يُرْوَى عَنِ الْعَبَّاسِ عَبَّادٍ وَزَاوِيَّةٍ ، وَ إِسْمَاعِيلَ عَنْ عَبَّادٍ

كان أبوه ، أبو الحسن ، عباد بن العباس وزير ركن الدولة بن بويه . و توفي

سنة اربع ، او خمس وثلاثين وثلثمائة ٢٠

كان الصاحب بحضرة مؤيد الدولة باصبهان ، وهو حينئذ يتولى الامارة من ابيه
ركن الدولة . فلما توفي ركن الدولة بالرى ، وقام مقامه مؤيد الدولة خليفة لاخته
عضد الدولة ولى الوزارة ابا الفتح بن العميد لاشهر ، ثم اعتقله ، فتولى الوزارة الصاحب
بن عباد . وذلك فى سنة (٣٦٦) .

فبقى فى دست الوزارة لمؤيد الدولة الى ان مات سنة (٣٧٣) بجرجان . فاستشار
الامراء فيمن يولونه بعده ، فاشار عليهم بفخر الدولة ، فقبلوا . فكتب اليه و استدعاه
وهو بنيسابور . فعاد فخر الدولة الى حرجان ، واستقر على الامر .

ولما ملك فخر الدولة استعفى الصاحب من الوزارة ؛ فقال له : لك فى هذه الدولة
من ارث الوزارة مالنا فيه من ارث الامارة ، فسيميل كل منا ان يحتفظ بحقه . فبقى فى
وزارته الى ان توفي سنة (٣٨٥) بالرى . وكان مولده سنة (٣٢٦)

و لما حضره الموت قال لفخر الدولة قد خدمتك خدمة استغرغت فيها وسعى ،
وسرت لك سيرة جلبت لك حسن الذكر . فان اجريت الامور على ما كانت عليه نسب

(١) يتيمة الدهر ج ٣ ص ١٧٠ - روى عن الصاحب انه قال : مدحت والعلم عند الله

بمائة الف قصيدة عربية و فارسية ، وقد انفقت اموالى على الشعراء و الادباء و الزوار و
القصاد ؛ ماسررت بشعر ولاسرني شاعر كماسرني سعيد الرستمى بقوله : ورث الوزارة الخ .
(معجم الادباء ج ٦ ص ...)

(٢) وفيات الاعيان . ج ١ ص ٩٥ - ويستنبط ان وزارته لركن الدولة كان قبل ان

يتولى الوزارة له ابن العميد ، فانه كان على الوزارة الى ان توفي سنة ٣٦٠ و تولى الوزارة
بعده ابنه ابو الفتح و كان عليها الى ان توفي ركن الدولة .

(٣) يتيمة الدهر . ج ٣ ص ١٧١ .

ذلك الجميل اليك ، وتركت انا . وان عدلت عنه كنت انا المشكور ، ونسبت الطريقة الثانية اليك ، وقدح ذلك في دولتك .

اما فخر الدولة فلم يعمل بوصيته وعمل على خلافه فابطل كل مسامحة كانت منه ، وقرر المصادرات في البلاد . حتى انه لم يعرف حقه ؛ فانفذ من احتياط على ماله وداره ، ونقل جميع ما فيها اليه .^١ وكان مدة وزارته لمؤيد الدولة ثم لاختيه فخر الدولة ثمان عشرة سنة وشهراً .^٢

روى عنه انه قال : انفذ الى ابو العباس تاش الحاجب رقعة في السر بخط صاحبه نوح بن منصور ، ملك خراسان يريدني فيها على الانحياز الى حضرته ، ليلقى الى مقاليد مملكته ، ويعتمدني لوزارته ، ويحكمني في ثمرات بلاده . فكان فيما اعتذرت به من تركي امثال امره ، ذكر طول ذيلي ، وكثرة حاشيتي وضمنتي ، وحاجتي لنقل كتب خاصة الى اربعمائة جمل . فما الظن بما يليق بها من تجمل مثلي

روى عنه ايضا انه قال : حضرت مجلس ابن العميد عيشة من عشايا شهر رمضان وقد حضره الفقهاء والمتكلمون للمناظرة ، وانا اذ ذاك في ريعان شبابي ، فلما تقوض المجلس ، وانصرف القوم ، وقد حل الافطار ، نكرت ذلك فيما بيني وبين نفسي ، واستقبحت اغفاله الامر بتفطير الحاضرين مع وفور رياسته ، واتساع حاله . واعتقدت ان لا اخل بما أخل به اذا قمت يوما مقامه .

قيل : فكان صاحب لا يدخل عليه في شهر رمضان بعد العصر احد كائنا من كان فيخرج من داره الا بعد الافطار عنده . وكانت داره لا تخلو في كل ليلة من ليالي شهر رمضان من الف نفس مفطرة فيها .

رسائله

كان صاحب من بلغاء المترسلين . وكان يقول : « كتاب الدنيا ، وبلغاء العصر

(١) وفي ذلك يقول ابن اثير : « فقيح الله خدمة الملوك ، هذا فملهم مع من نصح

لهم ، فكيف مع غيره ؟ »

(٢) معجم الادباء ج ٦ ص ١٧١ .

اربعة : الاستاذ ابن العميد ، وابو القاسم ، عبدالعزيز بن يوسف ،^١ وابو اسحق الصابي .
ولوشئت لذكرت الرابع : يعنى نفسه .^٢

واحسن ما عرف من رسائله اخوانياته . ومما قيل فى الترجيح بينه وبين ابى اسحق :
ان صاحب كان يكتب ما يريد ، وابو اسحق كان يكتب ما يؤمر^٣ و كان له مكاتبات
واخوانيات مع جميع معاصريه من البلغاء واهل الادب فى لغة العرب . وكانت رسائله مدونة
مقال ابن خلكان .

فمن اخوانياته رقعة فى استزارة صديق :

غداً يا سَيِّدِي يَنْجِسُ الصِّيَامَ ، وَ تَطْيِبُ الْمَدَامَ . فَلَا بُدَّ مِنْ
أَنْ نُقِيمَ أسْوَاقَ الْإِنْسِ نَافِقَةً ، وَنَنْشُرَ أَعْلَامَ السُّرُورِ خَافِقَةً . فَبِالْفُتُوَّةِ
فَإِنَّهَا قَسَمَ الظُّرَافِ - يَفْرُضُ حُسْنَ الْأَسْعَافِ ، لِمَا بَادَرَتْهَا ، وَلَوْ عَلَى
جَنَاحِ الرِّيحِ ، إِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى .

واخرى :

نَحْنُ يَا سَيِّدِي فِي مَجْلِسٍ غَنَى إِلَّا عَنْكَ ، شَاكِرٍ إِلَّا مِنْكَ .
قَدْ تَفَتَّحَتْ فِيهِ عِيُونُ النَّرَجِسِ ، وَ تَوَرَّدَتْ فِيهِ خُدُودُ الْبَنْفَسِجِ ، وَفَاحَتْ
مَجَامِرُ الْأَتْرِجِ ، وَفَتَقَتْ فَارَاتُ النَّارَنْجِ ، وَانْطَقَتْ السِّنَةُ الْعَيْدَانِ
وَ قَامَ خُطْبَاءُ الْأَوْتَارِ ، وَهَبَتْ رِيَّاحُ الْأَقْدَاحِ ، وَ نَفَقَتْ سُوقُ الْإِنْسِ

(١) هو على مقال الثعالبي كان مع تقلده ديوان الرسائل لعصدا الدولة طول ايامه
معدودا فى وزارته ، وخواص ندمائه . وتقلد الوزارة بعد دفعات لاولاده .

(٢) يتيمة . ج ٢ ص ٢٢٣ .

(٣) يتيمة ج ٢ ص ٢٢٣

وَقَامَ مُنَادِي الطَّرَبِ ، وَطَلَعَتْ كَوَاكِبُ النُّدْمَاءِ ، وَامْتَدَّتْ سَمَاةُ
النَّدِ . فَبِحَيَاتِي لِمَا حَضَرَتْ ، لِنَحْصُلِ بِكَ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ ، وَتَتَّصِلَ
الْوَاسِطَةُ بِالْعَقْدِ .

ومن رسائله ما كتب الى ابي القاسم عبدالعزيز بن يوسف وزير عضد الدولة في
السلامي اوصيه به ؛ وهو :

« قَدْ عَلِمَ مَوْلَايَ اطَالَ اللهُ بَقَاهُ اَنْ بَاعَةَ الشِّعْرَ اكْثَرَ مِنْ عَدَدِ
الشِّعْرِ ، وَمَنْ يُوَثِّقُ بِاَنْ حُلِيهِ الَّتِي يَهْدِيهَا مِنْ صَوْغِ طَبِيعِهِ ، وَحُلِيهِ
الَّتِي يُؤَدِّيهَا مِنْ نَسْجِ فِكْرِهِ اَقْلَ مِنْ ذَلِكَ . وَمِنْ خَبَرْتَهُ بِالْامْتِحَانِ
فَاحْمَدْتَهُ . ، وَقَرَّرْتَهُ بِالْاِخْتِبَارِ فَاخْتَرْتَهُ ، اَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ
الْمَخْزُومِيُّ السَّلَامِيُّ اَيَّدَهُ اللَّهُ تَعَالَى . . . »

فَإِنْ رَأَى مَوْلَايَ اَنْ يُرَاعِي كَلَامِي فِي بَابِهِ ، وَيَجْعَلَ ذَلِكَ
ذَرَائِعَ اِجَابَةٍ ، فَعَلَ اِنْشَاءَ اللَّهِ تَعَالَى . »

وكان الغالب على منشآت الصاحب واقواله المأثورة السجع والجناس .

روى عن بديع الزمان الهمداني انه قال : لما ادخلني والدي الى الصاحب ، و

(١) هو ابو الحسن محمد بن عبد الله السلامي . قال الثعالبي فيه : « من اشهر شعراء
العراق قولاً بالاطلاق . . . ورد حضرة الصاحب باصبهان واستمطر منه بنوء غزير . »
وكان احسن اشعاره في الصاحب ، ولم يزل بحضرته في عز وجاه الى ان قصد
حضرة عضد الدولة بشيراز فجهزه الصاحب اليها وكتب له الكتاب بخطه الى ابي القاسم .
فلما وردها تكفل به ابو القاسم ، وافضل عليه ؛ وواصله الى عضد الدولة

(يتمه الدهر ج ٢ ص ٣٦٧)

وصلت الى مجلسه ، واصلت الخدمة بتقريب الارض . فقال لى : يا بنى . أقعد ، كم
تسجد ، كأنك هدهد ؟

وقد قال يوما لبعض من تأخر عن مجلسه لعله وجدها : ما الذى كنت تشتكيه ؟
قال : « أَلِحْمَا » قال : « قَه » يعنى « أَلِحْمَا قَه » فقال : « وَه » يعنى « أَلْفَهْوَه »
دخل عليه احد اعيان عصره ، فطاوله الحديث . فلما اراد القيام قال : لعلنى
طَوَلْتُ . فقال : لَأَبْلُ ، تَطَوَّلْتُ .

قيل ان بديع الزمان الهمداني خرج عنه ربح فى مجلس الصباح ، فنجل ، و
قال : هَذَا صَرِيرُ التَّخْتِ . فقال الصباح : أَخْشَى أَنْ يَكُونَ صَرِيرَ التَّخْتِ
فيقال ان هذه النجلة كانت سبب مفارقتها لتلك الحضرة ، وخروجه الى خراسان .
كان الصباح يقول بالليالى لجلسائه اذا اراد ان يبسطهم ، و يؤنسهم :
نَحْنُ بِالنَّهَارِ سُلْطَانُ ، وَ بِاللَّيْلِ إِخْوَانُ .

لطائف توقيعاته

كتب بعض اصحاب الصباح رقعة اليه فى حاجة . فوقع فيها . و لما ردت اليه
لم يرتوقها وقد تواترت الاخبار بوقع التوقيع فيها . فعرضها على احد الفضلاء ،
فما زال يتصفحها ، حتى عثر بالتوقيع ؛ وهوالف واحدة . وكان فى الرقعة : فان راى
مولانا ان ينعم بكذا فعل . فاثبت الصباح امام « فعل » الفا . يعنى : « أَعْلَ »
كتب بعض العمال رقعة الى الصباح فى التماس شغل . و فى الرقعة : ان
راى مولانا ان يأمر باشغالى ببعض اشغاله ، فوقع تحتها : من كتب اشغالى لا يصلح
لاشغالى .

رفع الضرابون من دار الضرب قصة الى الصباح فى ظلامة لهم مترجمة بالضرايين .

فوقع تحتها : « فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ »

كتب احد اليه رقعة وقد اغار فيها على رسائله ؛ وسرق جملة من الفاظه . فوقع

فيها : « هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا . »

شعره

وللمصاحب اشعار فى فنون شتى . فمنها فى الغزل :

تَسَحَّبُ مَا أَرَدْتَ عَلَى الصَّبَاحِ	فَهُمْ لَيْلٌ وَأَنْتَ أَخُو الصَّبَاحِ
لَقَدْ أَوْلَاكَ رَبُّكَ كُلَّ حُسْنٍ	وَقَدْ وَّلَاكَ مَمْلَكَةَ الْمَلَاكِ
وَبَعْدُ فَلَيْسَ يَحْضُرُ نِيَّ شَرَابٍ	فَأَنْعَمُ مِنْ رِضَا لَكَ لِي بِرَاحٍ
وَلَيْسَ لَدَى نُقْلٍ فَارْتَهِنِي	بِنُقْلٍ مِنْ ثَنَا يَاكَ الْوَضَاحِ

ومنها :

و شَادِنِ جَمَالِهِ	تَقْصُرُ عَنْهُ صِفَتِي
أَهْوَى لِتَقْبِيلِ يَدِي	فَقُلْتُ لَا بَلَّ شِفَتِي

و منها :

و شَادِنِ ذِي نَنْجٍ	طَاوَى الْحَشَى مُعْتَدِلٍ
أَنْشَدْتُهُ شِعْرًا بَدِيًّا	عَا حَسَنًا مِنْ عَمَلِي
فَقَالَ فِيمَنْ رَ لِمَنْ	فَقُلْتُ هَذَا فَيْكَ لِي
فَطَارَ مِنْ وَجْنَتِهِ	شُعَاعُ نَارِ الْخَيْجَلِ

ومنها في الوصف ، والتشبيه :

أَقْبَلَ الثَّلَجُ ، فَأَنْبَسَطَ لِلْسُرُورِ وَاشْرَبَ الْكَبِيرُ بَعْدَ الصَّغِيرِ
أَقْبَلَ الْجَوْ فِي غَلَائِلِ نُورِ وَتَهَادَى بِلَوْلُؤٍ مَنُورِ
فَكَانَ السَّمَاءَ صَارَتْ الْأَرْضُ ضَ فَصَارَ النَّارُ مِنْ كَافُورِ

ومن اخوانياته لصديق اسمه ابوطالب :

لَوْ فَتَشَوْا قَلْبِي رَأَوْا وَسْطَهُ سَطَرَيْنِ قَدْ خَطَا بِلَا كَاتِبِ
حُبِّ عَلِيٍّ بَنِ أَبِيطَالِبِ وَحُبِّ مَوْلَايَ أَبِي طَالِبِ
ومنها :

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ وَتَشَابَهَا ، فَتَشَا كُلُّ الْأَمْرِ
فَكَانَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحُ وَكَانَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

روى انه أتى الصاحب بعلام مشاقف ، فلعب بين يديه ، فاستحسن صورته ، واعجب بمشاقفته . فقال لأصحابه : قولوا في وصفه . فلم يصنعوا شيئا . فقال الصاحب :

وَمُثَاقِفٍ فِي غَايَةِ الْحَدِّقِ فَاقَ حِسَانَ الْغَرْبِ وَالشَّرْقِ
شَبَهَتْهُ وَالسَّيْفُ فِي كَفِّهِ بِالْبَدْرِ إِذْ يَلْعَبُ بِالْبَرْقِ

وله كلمات قصار تجرى مجرى الامثال ؛ منها :

مَنْ كَفَرَ النِّعْمَةَ ، اسْتَوْجَبَ النِّقْمَةَ * مَنْ غَرَّتْهُ أَيَّامُ السَّلَامَةِ ، حَدَّثَتْهُ
الْأُسْنُ النَّدَامَةُ * إِذَا تَكَرَّرَ الْكَلَامُ عَلَى السَّمْعِ ، تَقَرَّرَ فِي الْقَلْبِ *

الضَّمائرُ الصِّحاحُ ، اَبْلَغُ مِنَ الْاَلْسِنَةِ الْفَصاحِ * بَعْضُ الْحِلْمِ مِذَّةٌ
وَبَعْضُ الْاَسْتِقَامَةِ مِزَلَةٌ * كِتَابُ الْمَرْءِ عُنْوَانُ عَقْلِهِ ، بَلْ عِيَارُ قَدْرِهِ
وَلِسَانُ فَضْلِهِ * قَدْ يَنْبَحُ الْكَلْبُ الْقَمَرُ ، فَلْيَلْقَمِ النَّابِيحُ الْحَجَرَ * قَدْ
يَبْلُغُ الْكَلَامُ حَيْثُ يَقْصُرُ السِّهَامُ * إِنَّ السِّنِينَ تَغْيِرُ السَّنَنَ .

و للمصاحب مصنفات ؛ منها : كتاب المحيط فى اللغة . وهو فى سبع مجلدات
مرتب على حروف المعجم . كتاب الكافى فى الرسائل . كتاب الاعياد . فضائل النيروز
كتاب الامامة . ١ كتاب الوزراء . كتاب الكشف عن مساوى شعر المتنبى و غيرها .

هذه هي

وكان صاحب امامى المذهب و روى عنه اشعار فى مدح الامام الرضا : منها
قصيدتان اورد هما ابو جعفر محمد بن على بن الحسين ابن بابويه القمى المحدث الفقيه
المعروف الشيعى فى مقدمة كتابه عيون اخبار الرضا ، و ذكر أن وقوع هذين القصيدتين
اليه كان سببا لتأليف الكتاب ، وانه لذلك اهداء الى خزانته .

فمن القصيدة الاولى :

يَاسَائِرًا ، زَائِرًا إِلَى طُوسِ	مَشْهَدِ طَهْرٍ وَأَرْضِ تَقْدِيسِ
أَبْلَغُ سَلَامِي الرِّضَا وَحَطَّ عَلَى	أَكْرَمِ رَمْسٍ لَخَيْرِ مَرْمُوسِ

ومطلع الثانية :

(١) ذكر فيه فضائل على بن ابي طالب الرضى اله عنه و بثبت امامة من تقدمه . (كذا ذكر

ابن خلكان)

يَا زَائِرًا قَدْ نَهَضًا ، مُبْتَدِرًا قَدَرِ كَضًا

أَبْلَغُ سَلَامِي رَأْيَ كِبَاءِ بَطُوسٍ ، مَوْلَايَ الرِّضَا

وهو اكبر من خدم لغة العرب بتحصيلها و ترويجها . فعلى ان نفسه كان اديبا ، مترسلا شاعرا فى اللغة العربية ، قد كان من مروحيها وقد كان متعصبا فى الدفاع عن لغة العرب . وقد نقل عنه الشعالبي شعرا فى هجو من يفضل العجم على العرب لا يليق ذكره هنا لركا كته . ٢

(١) الر كض حث الفرس على العدو بتحريك الرجل

(٢) فليراجع اليتيمة ج ٣ ص ٢٤٤

ابو القاسم علي بن القاسم القاساني

قال الثعالبي في شأنه : « بقية مشيخة الكتاب المتقدمين في البراعة ، المالكين لازمة البلاغه . . .

من كتابه :

وَصَلَ كِتَابُ مَوْلَايَ .

فَكَمْ فَرْحَةً أَدَّى ، وَكَمْ غَلَّةَ جَلَا

وَ كَمْ بِهِجَةً أَرَلَى ، وَ كَمْ غَمَّةً سَلَى

وَسَأَلْتُ اللَّهَ وَاهِبَ خِصَالِ الْفَضْلِ لَهُ ، وَجَامِعَ خِلَالِ النَّبْلِ
فِيهِ ، وَ حَائِزَ جَمَالِ الْمُرُوءَةِ لِلزَّمَانِ بِبَقَائِهِ وَ مَانِحَ كَمَالِ الْمَزِيَّةِ
لِلْأَخْوَانِ بِمَكَانِهِ أَنْ يَتَوَلَّى حِفْظَ النِّعَمِ النَّفِيسَةِ ، وَيُدِيمَ حَيَاطَةَ الْمَهْجِ
الْخَطِيرَةِ ، بِصِيَانَتِهِ تِلْكَ الشِّيمَ الْعَلِيَّةَ ، حَتَّى تَسْتَوْفِيَ الْمَكَارِمَ الْعَالِيَةَ
حِظَهَا فِي أَيَّامِهِ ، وَ تَحُوزَ الْفَضَائِلُ أَقْصَى غَايَتِهَا فِي مِضْمَارِهِ .

شعر :

فَيَنْجَحُ ذُو فَضْلٍ وَيَكْسِدُ نَاقِصٌ وَيَنْهَجُ ذُو وَدٍّ وَيَكْمُدُ حَاسِدٌ

وله مكاتبات مع صاحب النظم و النشر ذكر شيئا منها الثعالبي في اليتيمه .

ومن شعره :

وَإِنِّي وَإِنْ أَقْصَرْتُ عَنْ غَيْرِ بَعْضَةٍ

لَرَأَيْتُ لِسَبَابِ الْمَوَدَّةِ حَافِظُ

وَمَا زَالَ يَدْعُونِي إِلَى الصِّدْقِ مَا أَرَى

فَأَبَى وَ يَشْنِينِي إِلَيْكَ الْحَفَائِظُ

وَأَتَنَظَّرُ الْعُتْبَى وَأَغْضَى عَلَى الْقَدَى

أَلَا يَنْ طَوْرًا فِي الْهَوَى وَأُغَالِظُ

بديع الزمان الهمداني

هو ابو الفضل احمد بن الحسين بن يحيى بن سعيد الهمداني الحافظ ١ المعروف ببديع الزمان فارق همدان سنة ثمانين وثلثمائة وورد حضرة صاحب نم قدم جرجان واقام بها مدة في كنف الاسماعيليه ٢ واختص بالدهخدا ابى اسعد محمد بن منصور و

(١) الحافظ من حفظ القرآن اى استظهره بحيث تلاه عن ظهر قلب وبلا كتاب .
(٢) كان اسرة الاسماعيليه من جلائل بيوت جرجان . و كان مبدء السلالة ابوبكر الاسماعيلى الذى جاء ذكره فى معجم البلدان ذيل كلمة جرجان . و كان ابنه : ابونصر و ابوسعيد (او ابو سعد على اختلاف فى الكتب) من كبار هذا البيت ، ومن اجلة جرجان وهما الذان قد اوصى بهما السلطان محمود الغزنوى فى كتاب بقلم ابى الفتح البستى الى قابوس (وسيا تى الكتاب فى ترجمة بستى . فليراجع) .

وابوسعد (او ابوسعيد) ، دهخدا محمد بن منصور كان من رؤساء جرجان ، و من اكابر ابناء الاسرة الاسماعيليه بها ، وقد عاش عنده الثعالبي برهة من الزمان مدة اقامته بجرجان فى جاه ورفاه (راجع ذيل ترجمة الثعالبي) وكان ابنه : سعد (اوسعيد) بن محمد ، وابو معمر من الفضلاء .

فاما الشيخ ، ابو الحسن سعد (اوسعيد) بن محمد بن منصور كان رئيس جرجان و كان شاعرا اديبا فاضلا على ما وصفه الثعالبي وهو الذى ذهب فى سنة (٤٢٤) من نيسابور الى حضرة السلطان ، يمين الدولة رسولا من ابى كاليجار واتم الثعالبي كتاب اليتيمه عنده ، فتم حفظ اكثره . وقد اورد الثعالبي شيئا من نظمه ونثره فى تمة اليتيمة (فليراجع الجزء الاول من تمة اليتيمة من ص ١٤٤ الى ١٤٩ .

واما ابو معمر بن ابى سعد (اوسعيد) بن ابى بكر الاسماعيلى فكان هو ايضا من اهل الفضل والادب ؛ فقد قال الثعالبي فيه : « وحسن تصرفه فى الشعر ، حتى كتب صاحب فى وصف قصيدة نفدت منه ، فصلا من كتاب طويل الى ابيه ابى سعيد . » وقد نقل الكتاب وشيئا من شعر ابى معمر فى يتيمة الدهر (فليراجع ج ٢ ص ٤١ وما بعدها) .

وقد عاش فى كنف الاسماعيليه ، وتمتع بجودهم كثير من الادباء والفضلاء والشعراء منهم : الثعالبي ، بديع الزمان ، ابو الفتح البستى ، وابوبكر الرازى .

توفر حظه من معروفه الى ان استقرت عزيمته على قصد نيسابور فاعانه على سفره ؛
فوافاهما في سنة اثنين وثمانين وثلثمائة وفيها املى مقاماته المعروفة التي على منواله
نسج الحريري^١ مقاماته ، واعترف في خطبة بفضله وانه الذي ارشده الى سلوك ذلك
المنهج . ٢

ثم شجريته وبين ابي بكر الخوارزمي ما كان سبباً لشهرة الهمداني وعلو امره ؛
اذ لم يكن في الحساب ان احدا من الادباء والكتّاب والشعراء يجترى على مجاراته .
فلما تصدى الهمداني لمساجلته وجرت بينها مكاتبات ومباهات ومناظرات ، و غلب
هذا قوم وذلك آخرون ، وجري من الترجيح بينهما ما يجري بين الخصمين المتحكماين
طار ذكر الهمداني في الافاق ، وارتفع مقداره عند الملوك والرؤساء . الى ان مات
الخوارزمي فخلا الجو للهمداني . واتيحت له اسفار كثيرة ولى ببق من بلاد خراسان ،
وسجستان ، وغزنه بلدة الادخلها واستفاد خيرها . ثم اقام بهراة واستقر بها و صاهر
اباعلى ، الحسين بن محمد الخشنامي الى ان مات بهرات سنة ثمان وتسعين و ثلاثمائة .
روى انه مات من السكنة وعجل دفنه ، فافاق في قبره و سمع صوته بالليل ،
فنبش عنه ، فوجده قد قبض على لحيته ومات من هول القبر ، ٤
من قصار كلماته :

المرء لا يعرف بمرده ، كالسيف لا يعرف بغمده * حكيم الى

(١) هو ابو محمد القاسم بن علي بن محمد بن عثمان الحريري الكاتب الشاعر اللغوي
الشعوى ، صاحب المقامات المشهورة .

وهو عربي الاصل ، وله سنة (٤٤٦ هـ) بالبصرة . ومن اشهر اثاره خمسون مقامة
انشأها على طريقة بديع الزمان الهمداني . وتوفي بالبصرة سنة (٥١٥ هـ) .

(٢) و ممن تبع بديع الزمان في انشاء القامة القاضي الامام ، حميد الملة والدين ،
ابوبكر ، عمر بن محمود الحمودي . صاحب المقامات الفارسية . اتمها سنة (٥٥١) .
وتوفي سنة (٥٥٩) .

(٣) نقل تلخيصاً عن يتيمة الدهر ووفيات الاعيان .

الْحِجَارَةِ فَالْتَقْتُمُ نِصْفَ التِّجَارَةِ * إِنَّ بَعْدَ الْكَدِّ صَفْوًا ، وَ بَعْدَ
 الْمَطَرِ صَحْوًا * الرَّاجِعُ فِي شَيْئِهِ ، كَالرَّاجِعِ فِي قَيْئِهِ * الْجَبَلُ لَا يَبْرُمُ إِلَّا
 بِالنَّقْلِ وَ الثَّوْرُ لَا يَرْبِي إِلَّا لِلْقَتْلِ * أَرْخُصْ مَا يَكُونُ النَّفْطُ إِذَا غَلَا ، وَاسْفُلْ
 مَا يَكُونُ الْأَرْيَبُ إِذَا عَلَا * مَا كُلُّ مَائِعٍ مَاءٌ ، وَلَا كُلُّ سَقْفٍ سَمَاءٌ ،
 وَلَا كُلُّ بَيْتٍ بَيْتُ اللَّهِ وَلَا كُلُّ مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللَّهِ * الْخَبَرُ إِذَا تَوَاتَرَ بِهِ النُّقْلُ
 قَبِلَهُ الْعَقْلُ * إِنَّ الْوَالِيَّ سَيُعْزَلُ ، وَالرَّاكِبُ يَسْتَنْزِلُ * الْمَدِيرُ يَحْسِبُ النَّسِيبَةَ
 عَطِيَّةً ، وَ يَعْتَدُّ بِهَا هَدِيَّةً * الْحَرْبُ سِجَالٌ : فَيَوْمًا غَنَمٌ ، وَ يَوْمًا غَرَمٌ
 * يُجَرَّبُ السَّيْفُ عَلَى الْكَلْبِ لَا عَلَى الْقَلْبِ * إِنَّ اللَّئِيمَ لَا يَخْلُو
 مِنْ خُلَّةٍ خَيْرٍ ، كَذَلِكَ الْكَرِيمُ لَا يَخْلُو مِنْ خُلَّةٍ ضَيْرٍ .

وله رسائل مشهورة مدونة ، وقد طبع في بيروت فمناها :

أَرَانِي أَذْكَرُ مَوْلَايَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ أَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ أَوْ نَجْمُ
 النُّجْمِ أَوْ لَمَعَ الْبَرْقُ أَوْ عَرَضَ الْغَيْثُ أَوْ ذُكِرَ اللَّيْثُ . أَوْ ضَحِكَ
 الرَّوْضُ . وَ أُنِي لِلشَّمْسِ مَحْيَاةً وَ لِلرِّيحِ رِيَاةً . وَ لِلنَّجْمِ حُلَاةً وَ عِلَاةً
 وَ لِلْبَرْقِ سَنَاوُهُ وَ سَنَاةً وَ لِلْغَيْثِ نَدَاةً وَ نَدَاةً وَ فِي كُلِّ صَالِحَةٍ ذِكْرَاهُ
 وَ فِي كُلِّ حَادِثَةٍ أَرَاهُ فَمَتَى أَنَسَاهُ ؟ وَ أَشَدُّ شَوْقَاهُ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْمَعَنِي
 وَ إِيَّاهُ .

ومن رسالة له في النصيح والمشورة :

إِسْمَعْ نَصِيحَةً نَاصِحٍ جَمَعَ النَّصِيحَةَ وَالْمَقَّةَ

إِيَّاكَ وَاحْذَرَنَّ تَكْوُنَ نَ مِنَ الثِّقَاتِ عَلَى ثِقَةٍ

صَدَقَ الشَّاعِرُ وَأَجَادَ . وَ لِلثِّقَاتِ خِيَانَةٌ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ :

هَذِهِ الْعَيْنُ تُرِيكَ السَّرَابَ شَرَابًا . وَ هَذِهِ الْأُذُنُ تَسْمِعُكَ الْخَطَأَ

صَوَابًا . فَلَسْتَ بِمَعْدُورٍ إِنْ وَثَّقْتَ بِمَحْذُورٍ وَ هَذِهِ حَالَةُ الْوَائِقِ بِعَيْنِهِ

السَّامِعِ بِأُذُنِهِ :

وَ أَرَى فُلَانًا يَكْثُرُ غَشْيَانُكَ وَهُوَ الدَّنِي دَخَلَتْهُ . الرَّدِي جَمَلَتْهُ

السَّيِّئِي وَصَلَتْهُ . الْخَبِيثُ كَلِمَتُهُ . وَقَدْ قَاسَمْتُهُ فِي زِرِّكَ وَ جَعَلْتُهُ مَوْضِعَ

سِرِّكَ فَارِنِي مَوْضِعَ غَلَطِكَ فِيهِ حَتَّى أُرِيكَ مَوْضِعَ تَلَا فِيهِ . أَفْظَاهِرُهُ

غَرِّكَ ، أَمْ بَاطِنُهُ سَرِّكَ ؟ !

يَا مَوْلَايَ . يُوْرِدُكَ ثُمَّ لَا يُصْدِرُكَ وَيُوْقِعُكَ ثُمَّ لَا يَعْدِرُكَ . فَاجْتَنِبْهُ

وَلَا تَقَرَّبْهُ وَإِنْ حَضَرَ بَابَكَ فَاكُنْ جَنَابَكَ وَإِنْ مَسَّ ثَوْبَكَ فَاغْسِلْ

ثِيَابَكَ وَإِنْ لَصِقَ بِجِلْدِكَ فَاسْلُخْ إِهَابَكَ . ثُمَّ افْتَتِحِ الصَّلَاةَ بِلَعْنِهِ .

وَإِذَا اسْتَعَدَّتْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ فَأَعْنِهِ .

كتب البديع الى بعض اخوانه يعزيه وينصح له :

وَصَلَتْ رُقْعَتَكَ (يَا سَيِّدِي) وَالْمُصَابَ لَعَمْرُ اللَّهِ كَبِيرٌ . وَ أَنْتَ
بِالْجَزَعِ جَدِيرٌ وَلَكِنَّكَ بِالصَّبْرِ أَجْدَرُ . وَالْعَزَاءُ عَنِ الْإِحْبَةِ رَشْدٌ
كَانَهُ الْغَى . وَقَدَمَاتِ الْمَيْتِ فَلْيَحْيِيَ الْحَيُّ ، فَاشْدُدْ عَلَى مَالِكَ بِالْخُمْسِ
فَأَنْتَ الْيَوْمَ غَيْرُكَ بِالْأَمْسِ . قَدْ كَانَ ذَلِكَ الشَّيْخُ رَحِمَهُ اللَّهُ وَكَمَلَكَ
تَضَحُّكَ وَتَبْكِي لَكَ . وَقَدْ مَوْلَكَ مِمَّا آفَ بَيْنَ سَرَاهِ وَسِرِّهِ وَخَلَّفَكَ
فَقِيرًا إِلَى اللَّهِ غَنِيًّا عَنْ غَيْرِهِ . وَسَيَعْجِمُ الشَّيْطَانُ عُودَكَ فَإِنْ اسْتَلَانَكَ
رَمَاكَ بِقَوْمٍ يَقُولُونَ : خَيْرَ الْمَالِ مَا تَتْلِفُهُ بَيْنَ الشَّرَابِ وَ الشَّبَابِ وَ
تَنْفِقُهُ بَيْنَ الْحَبَابِ وَ الْإِحْبَابِ وَ الْعَيْشِ بَيْنَ الْقِدَاحِ وَ الْإِفْدَاحِ وَلَوْ لَا
الْأَسْتِعْمَالُ لَمَا أُرِيدَ الْمَالُ . فَإِنْ أَطْعَمْتَهُمْ فَالْيَوْمَ فِي الشَّرَابِ وَغَدًا فِي
الْإِخْرَابِ . وَ الْيَوْمَ وَاطْرَبَا لِلْكَاسِ وَغَدًا وَاحْرَبَا مِنَ الْإِفْلَاسِ .

يَا مَوْلَايَ : ذَلِكَ الْخَارِجُ مِنَ الْعُودِ يُسَمِّيه الْجَاهِلُ تَقْرًا وَ الْعَاقِلُ
فَقْرًا وَ ذَلِكَ الْمَسْمُوعُ مِنَ النَّأْيِ هُوَ فِي الْأَذَانِ زَمْرٌ وَفِي الْأَبْوَابِ سَمَرٌ
وَ إِنْ لَمْ يَجِدِ الشَّيْطَانُ مَغْمَرًا فِي عُودِكَ مِنْ هَذَا الْوَجْهِ رَمَاكَ بِآخَرِينَ
يُمَثِّلُونَ الْفَقْرَ حَذَاءَ عَيْنَيْكَ فَتُجَاهِدُ قَلْبَكَ وَ تُحَاسِبُ بَطْنَكَ وَ تَتَأَقَّشُ
عَرْسَكَ وَ تَمْنَعُ نَفْسَكَ وَ تَبُوءُ فِي دُنْيَاكَ بِوُزْرِكَ وَ تَرَاهُ فِي الْآخِرَةِ

فِي مِيزَانٍ غَيْرِكَ . لَا - وَلَكِنْ قَصْدًا بَيْنَ الطَّرِيقَيْنِ وَمِيلًا عَنِ الْفَرِيقَيْنِ
لَا مَنَعَ وَلَا إِسْرَافَ . وَالْبَخْلُ فَقَرٌّ حَاضِرٌ وَضَيْعٌ عَاجِلٌ . وَإِنَّمَا يَبْخُلُ الْمَرْءُ
خَيْفَةً مَا هُوَ فِيهِ .

وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ

مَخَاقَةَ فَقْرٍ فَالَّذِي فَعَلَ الْفَقْرُ

فَلْيَكُنْ لِلَّهِ فِي مَالِكَ قِسْمٌ وَلِلْمَرْوَةِ قِسْمٌ ؛ فَصِلِ الرَّحِمَ مَا
اسْتَطَعْتَ وَقَدِّرْ إِذَا قَطَعْتَ فَلَأَنْ تَكُونَ فِي جَانِبِ التَّقْدِيرِ خَيْرٌ مِنْ
أَنْ تَكُونَ فِي جَانِبِ التَّبَذِيرِ .

وَمِنْ كِتَابِ لَهُ إِلَى ابْنِ أَخْتِهِ .

أَنْتَ وَلَدِي مَا دُمْتَ وَالْعِلْمُ شَأْنُكَ وَالْمَدْرَسَةُ مَكَانُكَ وَالْمِحْبَرَةُ
حَلِيفُكَ وَالِدَفْتَرُ الْإِفْكَ . فَإِنْ قَصُرَتْ وَلَا أَخَالَكَ ، فَغَيِّرِي خَالَكَ .
وَالسَّلَامُ .

مِنْ مَقَامَاتِهِ مَسَامَاهُ بِالْمَقَامَةِ الْعِلْمِيَّةِ ؛ وَهِيَ :

حَدَّثَنَا عَيْسَى بْنُ هِشَامٍ قَالَ : كُنْتُ فِي بَعْضِ مَطَارِحِ الْغُرَبَةِ
مُجْتَازًا . فَإِذَا أَنَا بِرَجُلٍ يَقُولُ لِأَخْرَجْ : بِمَ أَدْرَكَتَ الْعِلْمَ وَهُوَ يَجِيبُهُ

قال :

طَلَبْتُهُ فَوَجَدْتُهُ بَعِيدَ الْمَرَامِ . لَا يُضْطَادُّ بِالسَّهَامِ . وَلَا يُقَسِّمُ
بِالْأَزْلَامِ . وَلَا يُرَى فِي الْمَنَامِ . وَلَا يُضْبَطُ بِاللِّجَامِ . وَلَا يُورَثُ عَنْ
الْأَعْمَامِ . وَلَا يُسْتَعَارُ مِنَ الْكِرَامِ . فَتَوَسَّلْتُ إِلَيْهِ بِافْتِرَاشِ الْمَدَرِ
وَأَسْتِنَادِ الْحَجَرِ . وَرَدِّ الضَّجَرِ وَرُكُوبِ الْخَطَرِ . وَإِمَانِ السَّهَرِ
وَأَصْطِحَابِ السَّفَرِ . وَكَثْرَةِ النَّظَرِ وَإِعْمَالِ الْفِكْرِ . فَوَجَدْتُهُ شَيْئًا
لَا يَصْلَحُ إِلَّا لِلْغَرَسِ . وَلَا يُغْرَسُ إِلَّا فِي النَّفْسِ . وَصَيْدًا لَا يَقَعُ إِلَّا فِي
النَّدَرِ . وَلَا يَنْشَبُ إِلَّا فِي الصَّدْرِ . وَطَائِرًا لَا يَخْدَعُهُ إِلَّا قَبْضُ اللَّفْظِ
وَلَا يَعْلُقُهَا إِلَّا شَرَكُ الْحِفْظِ . فَحَمَلْتُهُ عَلَى الرُّوحِ . وَحَبَسْتُهُ عَلَى
الْعَيْنِ . وَأَنْفَقْتُ مِنَ الْعَيْشِ وَخَزَنْتُ فِي الْقَلْبِ . وَحَرَرْتُ بِالدَّرْسِ
وَأَسْرَحْتُ مِنَ النَّظَرِ إِلَى التَّحْقِيقِ . وَمِنَ التَّحْقِيقِ إِلَى التَّعْلِيمِ .
وَأَسْتَعْنَتْ فِي ذَلِكَ بِالتَّوْفِيقِ فَسَمِعْتُ مِنَ الْكَلَامِ مَا فَتَقَ السَّمْعَ
وَوَصَلَ إِلَى الْقَلْبِ . وَتَغَلَّغَلَ فِي الصَّدْرِ . فَقُلْتُ : يَا فَتَى وَمَنْ أَيْنَ
مَطْلَعُ هَذَا الشَّمْسِ . فَجَعَلَ يَقُولُ

لَوْ قَرَّ فِيهَا قَرَارِي

إِسْكَندَرِيَّةً دَارِي

لَكِنَّ بِالشَّامِ لَيْلِي وَ بِالْعِرَاقِ نَهَارِي

وله اشعار جيدة فى مواضيع شتى فمن قصيده له فى مدح السلطان يمين الدوله

وامين الملة :

تَعَالَى إِلَهَ مَا شَاءَ	وَ زَادَ اللَّهُ إِيْمَانِي
أَفْرِيدُونَ فِي التَّاجِ	أَمْ أَلَّا سَكَنْدَرُ الثَّانِي
أَمْ الرَّجْعَةُ قَدْ عَادَتْ	إِلَيْنَا بِسُلَيْمَانِ
أَظَلَّتْ شَمْسُ مَحْمُودٍ	عَلَى أَنْجُمِ سَامَانَ
وَأَمْسَى آلُ بَهْرَامٍ	عَبِيداً لِابْنِ خَاقَانَ
إِذَا مَا رَكِبَ الْفَيْلَ	لِحَرْبٍ أَوْ لِمِدَانِ
رَأَتْ عَيْنَاكَ سُلْطَاناً	عَلَى مِنْكَبِ شَيْطَانِ
أَمِنْ وَاسِطَةِ الْهِنْدِ	إِلَى سَاحَةِ جُرْجَانِ
وَ مِنْ قَاصِيَةِ السِّنْدِ	إِلَى أَقْصَى خُرَاسَانَ
عَلَى مُقْتَبِلِ الْعَمْرِ	وَ فِي مُفْتَتِحِ الشَّانِ
لَكَ السَّرَجُ إِذَا شِجَتْ	عَلَى كَافِلِ كَيَوَانَ
يَمِينُ الدَّوْلَةِ الْعُقْبَى	لِبَغْدَادَ وَ غِمْدَانِ
وَ مَا يَقَعْدُ بِالْمَغْرِبِ	بِ عَنْ طَاعَتِكَ إِثْنَانِ
إِذَا شِئْتَ فَفِيَّ أَمِنْ	وَ فِي يَمِينٍ وَ إِيْمَانِ

وينسب اليه في ذم همدان قطعة معروفة :

هَمْدَانُ لِي بَلَدٌ أَقُولُ بِهِ ضَلِيلَهُ

لَكِنَّهُ مِنْ أَقْبَحِ الْبُلْدَانِ

صَبِيَانُهُ فِي الْقُبْحِ مِثْلُ شُيُوخِهِ

وَشُيُوخُهُ فِي الْعَقْلِ كَالصَّبِيَانِ

(١) قال ابن خلكان بعد نسبة هذا الشعر الى بديع الزمان : « ثم وجدتها لابى العلاء

محمد بن حسول الهمداني . » وفيات الاعيان ج ١ ص ٤٨

أبو الفتح البستي

أبو الفتح علي بن محمد البستي . كان في عنقوان شبابه كاتب البايكوز^١ صاحب بست^٢ فلما فتحها الأمير ناصر الدولة والدين أبو منصور سبكتكين صار البستي في خدمته ، و اعتمده السلطان اذ كان محتاجا الى مثله في فضله و درايته . فسعوا فيه عند السلطان فاستأذن نفسه ان يعتزل مدة الى بعض اطراف مملكته حتى يرتفع الشبهة . فاجابه السلطان ؛ و اشار عليه بناحية الرخج^٣ يتبوأ منها حيث شاء الى ان يأتيه الاستدعاء . فاقام فيها مدة الى ان اتاه كتاب الأمير يستدعيه الى حضرته بتبجيل و تكريم . و كان اختياره ذلك احد ما استدل به الأمير على رأيه و تديره . و ادام خدمة الغزنوية الى زمن السلطان يمين الدولة محمود ، و توفي سنة اربعمائه ، و قيل احدي و اربعمائه ببخارى و كان ازيل عن خدمة السلطان^٤ .

(١) و يقال له بكتوزون ايضا . و كان من اعلام الترك و من امراء السامانية على خراسان ، و كان له حرب مع السيمجور سنة ٣٨٣ . و كان قد ملك بست على طغان احد الامراء فلجاء هو الى الأمير سبكتكين فسير سبكتكين اليها خبداً و فتحها .
(٢) بست بالضم مدينة بين سحيتان و غزنين و هرات ، و اظنها من اعمال كابل ، و هي من البلاد الحارة المزاج ، و هي كبيرة ، و يقال لناحيتهما اليوم (كرم سير) معناه الحارة ...

و قال عمران بن موسى بن محمد بن عمران الطولقي في ابى الفتح البستي :
اجبنوا قلنا : ابهج الارض بستها
اذا قيل اى الارض فى الناس زينة
لزم يد البستي دهرأ و بستها
فلو انتى ادركت يوماً عميدها
(معجم البلدان ج ٢ ص ١٧٠ - ١٧١)
(٣) و هي على ما جاء فى مراصد الاطلاع : « كورة من اعمال سبجستان ، و مدينة من نواحى كابل . » والمراد به هنا الثانية .
(٤) تلخيصا عن يتيمة الدهر ج ٤ ص ٢١٦ . و وفيات الاعيان ج ١ ص ٤٥٠ . وقال العقبى فى عاقبة امره : و هلم جرا الى زمان السلطان يمين الدولة ، و امين الملة ؛ فقد كتب له عدة فتوح الى ان زخرحه القضاء عن خدمته ، و نبذه الى ديار الترك من غير قصد و ارادته ، فمات بها غريبا و لم يجد من مساعدة الزمان نصيبا .

كان ابو الفتح بليغا في النظم و النشر ، مجيدا بالعربية و الفارسية ١ . و قد جاء في اشعاره من المضامين المتنوعة ما يدل على انه كان له حظ من العلوم المتداولة في عصره . و من لطائف الصنایع في آثاره صنعة الجناس و له طريقة بدیعة فيه كان يسميه المتشابه .

فمن كتاب له عن السلطان يمين الدولة الى شمس المعالي قابوس في شأن الشيخين :
ابى نصر ، و ابى سعيد ابنى الشيخ ابى بكر الاسماعيلى ٢ .

« مَنْ عَلَّمَ الْأَمِيرَ شَمْسَ الْمَعَالِي أَدَامَ اللَّهُ عِزَّهُ الْكَرِيمَ ، فَكَانَ مَا
عَلَّمَ الْغَيْثَ سَجَامًا ، وَ اللَّيْثَ إِقْدَامًا . وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الْمَكَارِمَ مِنْ
خَصَائِصِ مَعَانِيهِ ، وَ نَتَائِجِ مَسَاعِيهِ وَ مَعَالِيهِ ، عَيْرَ أَنَّ الْعَادَةَ جَارِيَةٌ

(۱) اليك ما قال العوفى فى تسلطه على اللسانين :

« اشعار تازى او كه در لطافت از آب زلال ، و در سلامت از باد شمال حكایت
ميكنند مدون است ، و عرصه فضائل بدان مزین . و او را دو ديوان است بدو زبان
يكي تازى و ديگر پارسی ، و من هر دو ديده ام . فاما چون در اين بلاد شعر پارسی
او موجود نيست بيش از اين يك قطعه پارسی در خاطر نمانده بود ، ايراد کرده آمد .

يكي نصيحت من گوش دار و فرمان كن

كه از نصيحت ، سود آن كند كه فرمان كرد

همه بصلح گراى و همه مدارا كن

كه از مدارا كردن ، ستوده گردد مرد

اگر چه قوت دادى و عدت بسيار

بگردد صلح گراى و بگردد جنگ مگردد

نه هر كه دارد شمشير ، حرب بايد رفت

نه هر كه دارد پازهر ، زهر بايد خورد

(لباب الالباب . ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵)

(۲) وقد مضى ترجمتهما ذيل صفحة ۱۱۱ .

بِهَزِّ السَّيْفِ وَإِنْ كَانَ مَا ضَى الْغَرَارِ، وَقَدَحِ الزَّندِ لَا نَبْضَاءَ مَا فِيهِ
مِنَ الْأَنْوَارِ.

وَمَسَاقُ هَذَا الْقَوْلِ إِلَى ذِكْرِ شَيْخِنَا: أَبِي نَصْرِ وَأَبِي سَعِيدِ
بَنِي الشَّيْخِ أَبِي بَكْرٍ الْإِسْمَاعِيلِيِّ أَيْدَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى، وَرَحِمَ آيَاهُمَا
فَإِنَّهُمَا غُصْنَادَوْحَةٌ شَرِيفَةٌ، وَفَرَعَا نَبْعَةٍ صَلِيبَةٍ. وَلِكُلِّ مِنْهُمَا
الْفَضَائِلُ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا، وَالْمَحَاسِنُ الَّتِي سَالَتْ أَوْضَاحُهَا.
وَلِئِنْ جَرَى مِنْهُمَا فِيمَا تَقَدَّمَ زَلَلٌ فَقَدْ يَكْجُبُوا الْحَلِيمَ، وَيَنْبُو الْحِسَامُ
وَمِنْ عَادَتِهِ التَّصْمِيمُ. وَلَوْ لَمْ يَكُنْ هَفْوٌ لَمَّا عُرِفَ عَفْوٌ. وَالْكَرِيمُ
إِذَا قَدَّرَ غَفَرَ، وَشَكَرَ الظَّفَرَ.

وَأَنَا أَسْأَلُ الْأَمِيرَ أَنْ يَمُنَّ عَلَيَّ فِيهِمَا بِمَا يُعِيدُ جَاهَهُمَا، وَيَقِيلَ
عَشْرَتَهُمَا، وَيُنِيلَ بُغْيَتَهُمَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى.

وَمِنْ أَقْوَالِهِ مِمَّا تَجْرَى مَجْرَى الْأَمْثَالِ :

عَادَاتِ السَّادَاتِ سَادَاتُ الْعَادَاتِ * مِنْ سَعَادَةِ جَدِّكَ وَقُوفُكَ
عِنْدَ حَدِّكَ * مَنْ أَطَاعَ غَضَبَهُ أَضَاعَ آدَبَهُ * إِشْتَغَلَ عَنْ لَذَاتِكَ بِعِمَارَةِ
ذَاتِكَ * حَبِيبُكَ لَا يُعِيْمُكَ * الْمِرَاءُ يَهْدِمُ الْمَرْوَّةَ * رَضِيَ الْمَرْءُ عَنْ
نَفْسِهِ دَلِيلُ تَخَلُّفِهِ وَنَقْصِهِ * أَفْضَحُ الْفَضِيحَةِ عَدَمُ الْقَرِيحَةِ * نَعْمَ الْعِدَّةُ

طُولُ الْمَدَّةِ * ضَيْقُ الصَّدْرِ مِنْ صَغَرِ الْقَدْرِ * لِيَكُنْ قَرِينُكَ مَنْ يَزِينُكَ *
لَا يَعْدِمُ الصَّرْعَةَ ذُو السَّرْعَةِ * إِفْرَاطُ التَّانِي تَوَانِي * إِلَّا نَصَافُ أَحْسَنِ
الْأَوْصَافِ .

و من بديع شعره فى الغزل :

و غَزَالِ كُلِّ مَنْ شَبَّهَهُ بِهَلَالٍ أَوْ بِبَدْرِ ظَلَمَهُ
قَالَ إِذْ قَبِلْتُ بِأَلْوَهُمْ فَمَه قَدْ تَعَدَّيْتُ وَأَشْرَفْتُ فَمَه
و منه :

وَقَدْ يَلْبِسُ الْمَرْءُ خَزَّ الشِّيَابِ وَ مَنْ دُونَهَا حَالَهُ مُضْنِيَّةُ
كَمْ يَكْتَسِي خَدَهُ حُمْرَةٌ وَ عَلَتْهَا وَرَمٌ فِي الرِّيَّةِ

و من شعره ما قاله فى امير سيف الدولة محمود حين هزم ابا على السيمجور بطوس :

أَلَمْ تَرَ مَا آتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ
وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَالِبٍ وَ كَيْسٍ؟
عَسَى السُّلْطَانُ ، قَابَتَدَرْتُ إِلَيْهِ

رِجَالٌ يَقْلَعُونَ أَبَا قُبَيْسٍ
وَ صَيْرَ طُوسَ مَعْقَلَةً ، فَأَضْحَى

عَلَيْهِ طُوسُ أَشَامٍ مِنْ طُوسٍ

(١) اسم مخنث كان فى عهد الصحابة ؛ و فى المثل : فلان اشام من طويس .

و لما لقب امير نوح سبكتكين ناصر الدين ، ولقب ابنه محمود سيف الدولة
 و ولاه اماره الجيوش مكان ابي على و جاء هو الى نيسابور قال البستى فى مدحه :

بَسَيْفِ الدَّوْلَةِ اتَّسَقَتْ أُمُورُ رَأَيْنَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ
 سَمَى وَحَمَى بَنِي سَامٍ وَحَامٍ فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٌ وَحَامٍ
 و قال فى مدح خلف بن احمد^٢

خَلْفَ بْنَ أَحْمَدَ أَحْمَدَ الْإِخْلَاقِ

أَرْبَى بِسُودَدِهِ عَلَى الْأَسْلَافِ

خَلْفَ بْنَ أَحْمَدَ فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدَ

لِكَنَّهُ مُرَبِّي عَلَى الْأَلَاِفِ

أَضْحَى لَيْلَ اللَّيْلِ أَعْلَامَ الْهُدَى

مِثْلَ النَّبِيِّ لَيْلَ عَبْدٍ مُنَافٍ

و من شعره :

رَمَيْتُكَ عَنْ حُكْمِ الْقَضَاءِ بِنَظَرَةٍ

و مَالِي عَنْ حُكْمِ الْقَصَاصِ مَنَاصٍ

(١) و لما صار ملكاً لقب (السلطان يمين الدولة و امين الملة) من الخليفة

العباسي .

(٢) هو خلف ابن احمد والى سجستان (معرب سگستان) و قد عهد الى ولده

طاهر فى اعمال سجستان فى حياته و انزل عن الامور تعريضاً للسلطان محمود باستعفاؤه
 عن الملك . قال العتبي فيه : « و كان مغطى الخباب من اطراف البلاد من العلماء ،
 و الادباء ، و الشعراء . و قد كان جمع العلماء لتفسير كبير جامع انفق عليهم
 مدة الاشتغال عشرين الف دينار . » و توفى سنة (٣٩٩) .

فَلَمَّا جَرَحْتَ الْخَدَّ مِنْكُمْ بِمَقْلَتِي

جَرَحْتَ فُوَادِي، وَالْجُرُوحُ قَصَاصُ

و من شعره حین تغیر علیه السلطان

قُلْ لِلْأَمِيرِ أَدَامَ رَبِّي عِزَّهُ

وَ أَنَا لَهُ مِنْ فَضْلِهِ مَكْنُونُهُ

إِنِّي جَنَيْتَ وَ لَمْ يَزَلْ أَهْلُ النَّهْيِ

يَهْبُونَ لِلْخُدَامِ مَا يَجْنُونُهُ

وَ لَقَدْ جَمَعْتُ مِنَ الْعُيُوبِ فَنُونَهَا

فَأَجْمَعَ مِنَ الْعَفْوِ الْكَرِيمِ فَنُونَهُ

مَنْ كَانَ يَرْجُو عَفْوَ مَنْ هُوَ فَوْقَهُ

عَنْ ذَنْبِهِ ، فَلْيَعْفَ عَمَّنْ دُونَهُ

و من شعره فی الخمر :

بَوْمَ لَهُ فَضْلٌ عَلَيَّ الْإِيَّامِ

مَزَجَ السَّحَابُ ضِيَاءَهُ بِظُلَامِ

(۱) و هو ترجمة ما قال ابن شكور البلخي (المتوفى سنة ۳۳۶) بالفارسية :

از دور بیدار تو اندر نگرستم

مجروح شد آن چهره پر مهر و لطافت

وز غمزه تو خسته شد آ زرده دل من

وین حکم قضائست ؛ جراحت بجراحت

فَالْبَرْقُ يَخْفِقُ مِثْلَ قَلْبِ هَائِمٍ
وَالْغَيْمُ يَبْكِي مِثْلَ طَرْفِ هَائِمٍ
وَكَانَ وَجْهَ الْأَرْضِ خَدَّ مَتِيمٍ
وَصَلَتْ دُمُوعُ سَحَابِهِ بِسَجَامٍ
فَاطْلُبْ لِيَوْمِكَ أَرْبَعًا هُنَّ الْمُنَى
وَبَيْنَهُنَّ تَصَفُّو لَذَّةُ الْأَيَّامِ
وَجْهَ الْحَبِيبِ وَمَنْظَرًا مُسْتَشْرِفًا
وَمُغْنِيًّا غَرْدًا وَكَأْسَ مُدَامٍ

و من مدائحه ما قاله في الامير ابى نصر الميكالى :

جَمَعَ اللَّهُ فِي الْأَمِيرِ أَبِي النَّصْرِ
رِخْصَالًا تَعْلُو بِهِ الْأَقْدَارُ
رَاحَةً ثَرَةً وَصَدْرًا فُضَاءً
وَذُكَاءً تَبْدُو لَهُ الْأَسْرَارُ
خَطُهُ رَوْضَةٌ وَالْفَاظُهُ الْأَزْ
هَارِيضٌ حَكْنٌ وَالْمَعَانِي ثَمَارُ

وله في مدح الشعالي^١ اخوانيات منها :

قَلْبِي مُقِيمٌ بِنَيْسَابُورٍ عِنْدَ أَخٍ
مَا مِثْلُهُ حِينَ تَسْتَقْرِى الْبِلَادَ أَخُ
لَهُ صَحَائِفُ أَخْلَاقٍ مَهْدَبَةٌ
مِنْهَا الْحِمَى وَالْعُلَى وَالظَّرْفُ تَنْتَسِخُ

(١) وقد كان بينهما مواخاة كيدة فقد قال الشعالي فيها: «...وجمعه وإياى لحمة الادب
التي هى اقوى من قرابة النسب. فما زلت فى قدماته الثلاث نيسابور بين سرور وانس مقيم...».

و له ايضا :

لَا تَحْقِرَنَّ أَخَا وَ إِنِ ابْصَرْتَهُ
لَكَ جَافِيًا وَ لِمَا تُحِبُّ مُنَافِيًا
فَالْغَضْنَ يَذْبُلُ ثُمَّ يُصْبِحُ نَاصِرًا
وَ الْمَاءُ يَكْدِرُ ثُمَّ يَرْجِعُ صَافِيًا

و له اشعار تشكو فيها الشيب ؛ منها :

دَعْ دُمُوعِي تَسِيلُ سَيْلًا بِدَارًا
وَ ضُلُوعِي يُصَلِّينَ بِالْوَجْدِ نَارًا
قَدْ أَعَادَ الْأَسَى نَهَارِي لَيْلًا
مُدَّ أَعَادَ الْمَشِيبُ لَيْلِي نَهَارًا

و منها :

أَرَى الْمَرْءَ بَرَجُوانٍ يَطُولُ بَقَائُهُ
لِيُدْرِكَ مَا يَرْجُو يَطُولُ بَقَائُهُ
فَإِنَّ جَدْوَى فِي الْبَقَاءِ وَقَدْ وَهَتْ
قُوَاهُ وَ أَقْوَى قَلْبُهُ مِنْ رُكَايَتِهِ
إِذَا مَا نَبَاحِسُّ وَ كَلَّتْ بَصِيرَةٌ
فَطُولُ بَقَاءِ الْمَرْءِ طُولُ شَقَائِهِ

و من شعره فى الحكمة و الموعظة :

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانُ

و رِبْحُهُ غَيْرَ مَحْضٍ الْخَيْرِ خُسْرَانُ

أَحْسِنْ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعِيدَ قُلُوبَهُمْ

فَطَالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانُ

يَا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى لِخِدْمَتِهِ

أَتَطْلُبُ الرِّيحَ مِمَّا فِيهِ خُسْرَانُ؟

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَ اسْتَكْمِلْ فَضَائِلَهَا

فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانُ

وَ كُنْ عَلَى الدَّهْرِ مِعْوَانًا لِدَى أَمَلٍ

يَرْجُو نَدَاكَ فَإِنَّ الْحُرَّ مِعْوَانُ

وَ أَشَدُّ يَدَيْكَ بِحَبْلِ اللَّهِ مُعْتَصِمًا

فَإِنَّهُ الرُّكْنُ إِنْ خَانَتْكَ أَرْكَانُ

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُحَمَّدْ فِي عَوَاقِبِهِ

وَ يَكْفِهِ شَرٌّ مَنْ عَزَّوَا وَمَنْ هَانُوا

مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللَّهِ فِي طَلَبِ

فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجَزَ وَ خِدْلَانُ

مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَاعًا فَلَيْسَ لَهُ
 عَلَى الْحَقِيقَةِ إِخْوَانٌ وَ أَخْذَانُ
 مَنْ جَارَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسِ قَاطِبَةً
 إِلَيْهِ وَ الْمَالُ لِلْإِنْسَانِ فَتَانُ
 مَنْ سَأَلَ النَّاسَ يَسْلَمَ مِنْ غَوَائِلِهِمْ
 وَ عَاشَ وَ هُوَ قَرِيرُ الْعَيْنِ جَذْلَانُ
 مَنْ يَزْرَعِ الشَّرَّ يَحْصُدُ فِي عَوَاقِبِهِ
 نَدَامَةً وَ لِحَصْدِ الزَّرْعِ أَبَانُ
 مَنْ اسْتَنَامَ إِلَى الْأَشْرَارِ نَامَ وَ فِي
 رَدَائِهِ مِنْهُمْ صَلٌّ وَ تُعْبَانُ
 كُنْ رَيْقَ الْبَشْرِ إِنَّ الْحِرَّ هَمَّتَهُ
 صَحِيقَةً وَ عَلَيْهَا الْبَشْرُ عُتْوَانُ
 وَ رَافِقِ الرَّفِيقِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ فَلَمْ
 يَنْدَمْ رَفِيقٌ وَ لَمْ يَنْدَمْهُ إِنْسَانُ
 وَ لَا يَغَرُّكَ حَظُّ جَرِّهِ خَرَقُ
 فَالْخَرَقُ هَدَمَ وَ رَفَقَ الْمَرْءُ بُنْيَانُ

أَحْسِنُ إِذَا كَانَ إِمْكَانٌ وَ مَقْدَرَةٌ

فَلَنْ يَدُومَ عَلَيَّ الْإِحْسَانُ إِمْكَانُ

فَالرَّوْضُ يَزْدَانُ بِالْأَنْوَارِ فَإِئْمَةٌ

وَالْحُرُّ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانُ يَزْدَانُ

مِنْ حُرِّ وَجْهِكَ لَا تَهْتِكْ غَلَاتَهُ

فَكُلُّ حُرِّ لِحْرِ الْوَجْهِ صَوَانُ

دَعِ التَّكَاسُلَ فِي الْخَيْرَاتِ تَطْلُبُهَا

فَلَيْسَ يَسْعَدُ بِالْخَيْرَاتِ كَسْلَانُ

لَا يَظَلُّ لِلْمَرْءِ يَعْرِى مِنْ نُهْيٍ وَ يُقَى

وَأِنْ أَظْلَمَتْهُ أَوْرَاقُ وَ أَفْنَانُ

وَالنَّاسُ أَعْوَانُ مَنْ وَالَّتَهُ دَوْلَتُهُ

وَهُمْ عَلَيْهِ إِذَا عَادَتْهُ أَعْوَانُ

«سَجْبَانُ» مِنْ غَيْرِ مَالٍ بِأَقْلٍ حَصْرُ

و «بِأَقْلٍ» فِي ثَرَاءِ الْمَالِ سَجْبَانُ

لَا تُودِعِ السِّرَّ وَشَاءَ بِهِ مَذْلًا

فَمَا رَعَى غَنَمًا فِي الدَّوِّ سَرْحَانُ

لَا تَسْتَشِرْ غَيْرَ نَدْبٍ حَازِمٍ يَقِظٍ
 قَدْ اسْتَوَى فِيهِ إِسْرَارٌ وَ إِعْلَانٌ
 فَلَمَّتْ دَائِرُ فُرْسَانٍ إِذَا رَكَّضُوا
 فِيهَا أَبْرُوا كَمَا لِلْحَرْبِ فُرْسَانٌ
 وَ لِلْأُمُورِ مَوَاقِيتٌ مُقَدَّرَةٌ
 وَ كُلُّ أَمْرٍ لَهُ حَدٌّ وَ مِيزَانٌ
 فَلَا تَكُنْ عِجَلًا فِي الْأَمْرِ تَطْلُبُهُ
 فَلَيْسَ يَحْمَدُ قَبْلَ النُّضْجِ بَحْرَانُ
 كَفَى مِنَ الْعَيْشِ مَا قَدَسَدَ مِنْ عَوَزٍ
 فَفِيهِ لِلْحُرِّ قُنْيَانٌ وَ غُنْيَانٌ
 وَ دُو الْقَنَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ
 وَ صَاحِبُ الْإِحْرَاصِ إِنْ أَثَرَى فَعَضْبَانُ
 حَسْبُ الْفَتَى عَقْلُهُ خِلَا يُعَاشِرُهُ
 إِذَا تَحَامَاهُ إِخْوَانٌ وَ خِلَانٌ
 إِذَا نَبَا بِكَرِيمٍ مَوْطِنٌ فَلَهُ
 وَ رَاعَهُ فِي بَسِيطِ الْأَرْضِ أَوْطَانُ

يَا ظَالِمًا فَرِحًا بِالْعِزِّ سَاعِدُهُ
إِنْ كُنْتَ فِي سَنَةٍ فَالْدَّهْرُ يَقْطَانُ
يَا أَيُّهَا الْعَالِمُ الْمَرْضِيُّ سِيرَتُهُ
أَبْشُرْ فَأَنْتَ بَغَيْرِ الْمَاءِ رِيَانُ
وَيَا أَخَا الْجَهْلِ لَوْ أَصْبَحْتَ فِي لُجْبِ
فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لَا شَكَّ ظَمَانُ
لَا تَحْسَبَنَّ سُورًا دَائِمًا أَبَدًا
مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاعَتُهُ أَزْمَانُ
وَكُلُّ كَسْرٍ فَإِنَّ الدِّينَ يَجْبِرُهُ
وَمَا الْكَسْرُ قَنَاءَ الدِّينِ جُبْرَانُ

قابوس بن وشمگیر

الامير شمس المعالي ، ابو الحسن ، قابوس بن ابى طاهر ، وشمگیر بن زياد بن وردان شاه الجيلي . ملك جرجان بعد اخيه ظهير الدولة يستون سنة ست و ستين و ثلثمائة . و كان ابوه قدمات سنة سبع وخمسين و ثلثمائة . ١

و كان فخر الدولة قد لجاء من اخيه عضد الدولة الى قابوس بجرجان ، فلجأه قابوس ، فقام بينه وبين عسكر عضد الدولة حرب انهزم فيه هو وفخر الدولة الى السامانية سنة (٣٧٠) فاقام بنيسابور ثمانية عشر سنين ٢ الى ان عاد فى سنة ٣٨٨ الى جرجان و

(١) كامل ج ٨ ص ١٩١ .

(٢) كان ركن الدولة قد عهد فى اصبهان الى ولده عضد الدولة بالملك بعده . وجعل لولده فخر الدولة ابى الحسن على همدان و اعمال الجبل ، ولولده مؤيد الدولة اصبهان و اعمالها . وجعلهما فى هذه البلاد بحكم اخيهما عضد الدولة . و كان قد تم ذلك بسمى ابى الفتح ابن العميد ، وزير ركن الدولة

ولكن فخر الدولة كان يكاتب ابن عمه بختيار ملك العراق على الاتفاق على عضد الدولة وكان عضد الدولة يعلم ذلك ويكتمه الى ان فرع من بختيار وسائر اعدائه . فساق جيشا الى همدان وسخر ملك اخيه مؤيد الدولة من همدان والرى وما بينهما من البلاد . وسلمها الى اخيه مؤيد الدولة وجعله خليفته ونائبه فى تلك البلاد وذلك فى سنة ٣٦٩

اما فخر الدولة فخرج هارباً وقصد بلد الديلم ثم خرج منها الى جرجان فنزل على شمس المعالي قابوس . فامنه وآواه وشرکه فيما تحت يده من ملك وغيره . ففى سنة احدى وسبعين و ثلثمائة جهز عضد الدولة اخاه مؤيد الدولة وسيره مع العساكر الى جرجان فانهمز قابوس بعد قتال فى استراباد الى نيسابور ولحق به فخر الدولة فالتجأ الى نوح بن منصور ولجئهما واعانهما على المسير الى جرجان ولكنهما انهزما من عسكر مؤيد الدولة هذه المرة ايضا فعادا الى نيسابور الى ان مات مؤيد الدولة بجرجان ودعاها وزيره صاحب اليها واستقر على الامر (كامل ج ٨ ص ٢٢٢ ج ٩ ص ٢) .

استقر بها ، ولكن لم يدم فيها امره أن خلعوه لسوء سيرته فى السياسة .

قال ابن خلكان فيه وفى عاقبة امره :

« وكان قابوس من محاسن الدنيا وبهجتها ؛ غير انه كان على ما خص به من المناقب والرأى البصير بالعواقب من السياسة ، لا يساغ كاسه ولا يؤمن مجال سطوته وبأسه ؛ يقابل زلة القدم باراقة الدم ، لا يذكر العفو عند الغضب . فما زال على هذا الخلق حتى استوحشت النفوس منه ، وانقلبت القلوب عنه . فاجمع اعيان عسكره على خلعهم ، و نزع الايدي عن طاعته فوافق هذا التدبير منهم غيبته عن جرجان الى المعسكر ببعض القلاع . فلم يشعر بهذا التدبير لذلك ، ولم يحس بهم الا وقد قصدوه ، واراد وا قبضه و نهبوا ماله و خيله ، فحامى عنه بعض من كان فى صحبته من خواصه . فرجعوا الى جرجان وملكوها ، وبعثوا الى ولده ، ابى منصور ، منوچهر وهو بطبرستان ، يستحثونه على الوصول اليهم لعقد البيعة . فاسرع فى الحضور . فلما وصل اليهم اجمعوا على طاعته ان خلع اباہ . فلم يسعه فى تلك الحال الا المداراة ، والاجابة خوفا على خروج الملك من بيتهم . ولما رأى الامير قابوس صورة الحال توجه الى ناحية بسطام بمن معه من الخواص لينتظر ما يستقر عليه الامر .

فلما سمع الخارجون عليه ان حيازه الى تلك الجهة حملوا ولده ، منوچهر على قصده ، واذعاجه من مكانه . فسار معهم مضطرا . فلما وصل اليه اجتمع به ؛ وتباكيا ، وتشاكيا . وعرض الولد نفسه ان يكون حجابا بينه وبين اعدائه ولو ذهبت نفسه فيه . و رأى الوالد ان ذلك لا يجدى . وانه احق بالملك من بعده . وسلم خاتم المملكة اليه ، واستوصاه خيرا بنفسه مادام فى قيد الحياة . واتفقا على ان يكون فى بعض القلاع الى ان يأتیه اجله . فانتقل الى تلك القلعة ، و شرع الولد فى الاحسان فى الجيش وهم لا يطمنون خشية قيام الوالد . ولم يزالوا حتى قتل . وذلك فى سنة ثلاث واربعمائة ودفن بظاهر جرجان رحمه اله تعالى .

وقيل انه لما حبس في القلعة منع من الغطاء ، والدثار ، وكان البرد شديدا فمات
من ذلك . ١٠

فضله وادبه :

كان قابوس من الفضلاء البلغاء في اللغتين : العربية والفارسية . وله رسائل ، و
قصار ، واشعار .

فمن قصاره التي تجرى مجرى الامثال :

- الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ لَمْ يَخْلِفْ ، وَإِذَا نَهَضَ لِفَضِيلَةٍ لَمْ يَقِفْ .
- الرَّجَاءُ كَنُورٍ فِي كُمَامٍ ، وَالْوَفَاءُ كَنُورٍ فِي ظُلَامٍ . وَلَا بُدَّ
لِلنُّورِ أَنْ يَتَمَتَّحَ ، وَلِلنُّورِ أَنْ يَتَوَضَّحَ .

- الْعَفْوُ عَنِ الْمَجْرِمِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكَرَمِ ، وَقَبُولُ الْمَعْدِرَةِ مِنْ
مَحَاسِنِ الشِّيمِ .

- الْوَسَائِلُ أَقْدَامُ ذَوِي الْحَاجَاتِ ، وَالشَّفَاعَاتُ مَفَاتِيحُ
الطَّلِبَاتِ .

إِقْتِنَاءُ الْمَنَاقِبِ بِاحْتِمَالِ الْمَتَاعِ ، وَإِحْرَازُ الذِّكْرِ الْجَمِيلِ
بِالسَّعْيِ فِي الْخُطْبِ الْجَلِيلِ .

- غَايَةُ كُلِّ مُتَحَرِّكِ سَكُونٍ ، وَنَهَايَةُ كُلِّ مُتَكَوِّنٍ أَنْ
لَا يَكُونُ .

- لِلدَّهْرِ طَعْمَانٍ : حَلَوٌ وَمُرٌّ . وَ لِلْأَيَّامِ صَرْفَانِ : عَسْرٌ وَيسرٌ .

- لِكُلِّ شَيْءٍ غَايَةٌ وَ مَنتهى ، وَ انْقِطَاعٌ وَ إِن بَعْدَ الْمَدَى .

- هُمُ الْمُنْتَظَرُ لِلْجَوَابِ ثَقِيلٌ ، وَ الْمَدَى فِيهِ وَ إِن كَانَ قَصِيرًا

طَوِيلٌ .

- هَيَّهَاتَ أَنْ تَكْتَسِبَ الْأَرْضَ لَطَافَةَ الْهَوَاءِ ، وَ يَصِيرَ الْبَدْرُ

كَالشَّمْسِ فِي الضِّيَاءِ .

وَمِنْ رَسَائِلِهِ :

... وَ أَمَّا إِعْجَابُ ذَلِكَ الْفَاضِلِ بِالْفُضُولِ الَّتِي عَرَضَتْهَا عَلَيْهِ

فَلَمْ يَكُنْ عَلَى مَا أَحْسَبَهُ إِلَّا إِخْلَةً وَاحِدَةً ؛ وَ هِيَ أَنَّهُ وَجَدَ فَنَّا فِي

غَيْرِ أَهْلِهِ ، فَاسْتَغْرَبَهُ ، وَ قَرَعَا فِي غَيْرِ أَصْلِهِ ، فَاسْتَبَدَّعَهُ . وَ قَدْ يَسْتَعَذِبُ

الشَّرِيبُ مِنْ مَنَبَعِ الزَّعَاقِ ، وَ يُسْتَطَابُ الصَّهِيلُ مِنْ مَخْرَجِ النُّهَاقِ

وَ لَكِنَّكَ فِيمَا أَقْدَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ بَسِطِ اللِّسَانِ بِحَضْرَتِهِ ، وَ إِرْخَاءِ

الْعَنَانِ فِيهِ بِمَشْهَدٍ ، كُنْتَ كَمَنْ صَالَتْ بِوَقَاحَتِهِ الْحَجَرُ ، وَ حَاسَنَ

بِقَبَاحَتِهِ الْقَمَرُ وَلَا كَلَامَ فِيمَا مَضَى ، وَلَا عَتَبَ فِيمَا اتَّقَى .

وَمِنْ شَعْرِهِ :

قُلْ لِلَّذِي بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عَيْرَنَا

هَلْ حَارَبَ الدَّهْرُ إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرُ ؟

أَمَا تَرَى الْبَحْرَ تَعْلُو فَوْقَهُ جَيْفٌ

وَيَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدَّرَرُ ؟

فَإِنْ تَكُنْ نَشَبَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا

وَنَالْنَا مِنْ تَمَادِي بُؤْسِهَا الضَّرَرُ

فَفِي السَّمَاءِ نَجُومٌ مَالَهَا عَدَدٌ

وَلَيْسَ يُكْسَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

ومنه ايضا :

يَا اللَّهُ لَا تَنْهَضِي يَا دَوْلَةَ السَّفَلِ

وَقَصْرِي فَضْلَ مَا أَرَخَيْتَ مِنْ طَوْلِ

أَسْرَفْتِ فَأَقْتَصِدِي، جَاوَزْتَ فَأَنْصِرِي

عَنِ التَّهْوَرِ ثُمَّ أَمْشِي عَلَى مَهَلِ

مُخْدَمُونَ وَلَمْ تَخْدَمْ أَوَائِلَهُمْ

مُخَوَّلُونَ وَكَانُوا أَرْدَلِ الْخَوَلِ

ونسب اليه بيتان وكان قد يعنى بهما على ما قال الشعالي وهما :

خَطَرَاتُ ذِكْرِكَ تَسْتَشِيرُ مَوَدَّتِي

فَأَحْسَ مِنْهَا فِي الْفُؤَادِ دَيْبَا

لَا عُضْوَ لِي إِلَّا وَ فِيهِ صَبَابَةٌ

فَكَانَ أَعْضَائِي خُلِقْنَ قُلُوبًا

وحكى ان اميرين من امرائه عصيا عليه فامر كاتبه ان يكتب كتاباً يدعو هما فيه الى الطاعة . فلما عرض عليه الكتاب وكان قد اطلال فى الكلام طلب الدواة والقلم وكتب فوق الرقعة :

لَا تَعْصِينَ شَمْسَ الْعُلَى قَابُوسَا

فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ يَلْقَى بُوسَا

روى ابو نصر العتبي عن خاله (و هو ايضا كان يسمى ابانصر العتبي) و كان على البريد ٢ بنيسابور ؛ قال : دعانى ابو العباس تاش آخر نهار يوم ، فلما وصلت اليه وجدت الثلاثة يتناضلون فى معاودة الحرب ، و استئناف معالجة الخطب ، فخلطونى بانفسهم فيما تداولوه ، وسألونى ان انهى الى ذلك الشيخ (اى ابى الحسين وزير نوح بن منصور) صدق انتظارهم لمعوثته واستعدادهم للبدار الى امره . واقبل شمس المعالى على من بينهم ، فقال : اكتب الى ذلك الصدر :

بِأَنَّ الْحُرُوبَ لَمْ تَزَلْ بَيْنَ الرِّجَالِ سِجَالًا ، وَ أَنَّهَا تَسْتَصِيبُ
مَرَّةً وَ تُصِيبُ ٣ أُخْرَى وَ الْحَازِمُ مِنْ يَسْتَعْتِحُّ بِالْجِدِّ بَابَ الظَّفَرِ ،

(١) لباب الالباب ج ١ ص ٢٩ و لكن العتبي قال فى تاريخه اليميني : و انشدنى

الامير ابو الفضل عبداله بن احمد الميكالى لنفسه : لا تعصين شمس العلى الخ .

(٢) اى كان مولى من قبل السلطان على تدبير امر الرسل الذين خدمتهم ابصال

الاخبار الى السلطان من اطراف مملكته . . . فكانوا يولون اماراة البلد لرجل ثم يولون البريد لآخر وهو كالناظر على امور الحاكم والاخبار بها .

(٣) يقال : اصحب البعير اذا انقاد بعد صعوته .

فَالنَّجِیحُ یَتَلَفُ بَیْنَ الْعَجَزِ وَالضَّعِیْفِ ، وَاضْرِبْ لَهُ اَبْیَاتَ الْمُتَنَبِّیِّ مَثَلًا :
 یرى الْجَبْنَاءُ اَنَّ الْحَبْنَ حَزْمٌ
 وَتِلْكَ خَدِیْعَةُ الطَّبَعِ اللَّئِیْمِ
 اِذَا مَا كُنْتَ فِیْ اَمْرِ مَرُومٍ
 فَلَا تَقْنَعُ بِمَادُونِ النُّجُومِ
 فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِیْ اَمْرِ حَقِیْرِ
 كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِیْ اَمْرِ جَسِیْمِ
 قال : فاستدلت يومئذ بقوله على فضله

و كان خطه فی نهاية الحسن ، و كان الصاحب بن عباد اذا رأى خطه قال :
 هَذَا خَطُّ قَابُوسَ ، اَمْ جَنَاحُ طَاوُسَ ؟ ! و ینشد فیہ قول المتنبی :
 فِی خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ
 حَتَّى كَانَ مَدَادُهُ الْاِهْوَاءُ
 وَ لِكُلِّ عَیْنٍ قُرَّةٌ فِی قُرْبِهِ
 حَتَّى كَانَ مَغِیْبِهِ الْاَقْدَاءُ
 وقد جمع رسائله الامام ، ابو الحسن علی بن محمد الیزدادی و سماها « کمال
 البلاغه » او « قرائن شمس المعالی » .
 و كان قابوس ذا اللسانین وله اشعار لطيفة بالفارسية ايضا ١ .

(۱) قال العوفي فی ترجمته : « واورا شعر پارسی است بغایت لطیف ؛ و کمال قدر
 او ازاين يك قطعه كه گفته است واضح ولايح ميشود :

من پیش دل بیارم آ ز و نیاز را	کار جهان سراسر آ ز است یا نیاز
تا هم بدان گزارم عمر دراز را	من بیست چیر را ز جهان بر گزیده ام
شطرنج و نرد و صید که و یوز و باز را	شعر و سرود و رود و می خوشگوار را
اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را	میدان و گوی و بار که و رزم و بزم را

و ذکر له اشعارا اخر تدل علی کمال بلاغته و قدرته طبعه فی الشعر الفارسی
 (فلیراجع لباب الالباب ج ۱ ص ۲۹ - ۳۰)

على بن الحسن القهستاني

العميد ابوبكر ، من الشعراء الكتاب . كان قد اتصل في أيام السلطان محمود بن سبكتكين بولده محمد بن محمود لما قلده الخوزستان . وكان يميل الى الفلسفة ، فقدح في دينه ومقت لذلك . وكان كريما ممدحا ، ولى الولايات الجليلة منها ولاية العرض ، وله رسائل كانت قد دونت .

كان ابوبكر يدمن المزاح حتى في مجلس نظره ، وكان يعاتب في ذلك فلا يدعه اغلبية طبعه عليه .

وكان الشعراء يقصدونه دائما لما اشتهر من سماحته وفائض مروءة فانشده بعض الشعراء قصيدة باردة فغفل عنه واخر صليته . فكتب بيتين في رقعة و سأل الدواتي ان يتركها في دواته ففعل . وكان البيتان :

أَبَا بَكْرٍ هَجَوْتُكَ لَا لِطَبْعِي فَطَبْعِي عَنْ هَجَاءِ النَّاسِ نَابِ

(١) قال ياقوت : « قوهستان بضم اوله ثم السكون ثم كسر الهاء وسين مهملة وتاء مشناة من فوق وآخره نون وهو تعريب كوهستان ومعناه موضع الجبال لان كوه هو الجبل بالفارسية وربما خفف مع النسبة ف قيل القهستاني واكثر بلاد العجم لا يخلو عن موضوع يقال له قوهستان لما ذكرنا . واما الشهوره بهذا الاسم فاحد اطرافها متصل بنواحي هراة ثم يمتد في الجبال طولاً حتى يتصل بقرب نهاوند وهمدان وبروجرد . وهذه الجبال كلها تسمى بهذا الاسم ؛ وهى الجبال بين هرات ونيسابور ، واكثر ما ينسب بهذه النسبة فهو منسوب الى هذا الموضع . . . وهذه الجبال جميعها اليوم في ايدى الملاحدة من بنى الحسن بن الصباح . »

(معجم البلاد ج ٧ ص ١٨٧)

وَلَكِنِّي بَلَوْتُ الطَّبْعَ فِيهِ فَإِنَّ السَّيْفَ يُبْلَى فِي الْكِلَابِ^١

فوقعت بيد العميد بعد أيام ، فاستحسنها ، وسأل الدواتي فعرفه اياه فامر بطلبه
ف قيل : انه سافر . فارسل خلفه من استعاده من عدة فراسخ . فلما دخل اليه قام له واكرمه
وقال : لو كان مديحك كهجاءك لقا سمتك نعمتي ، فاني ماسمعت باحسن من هذين البيتين
ووصله ، واحسن جائزته .

ورد العميد الى بغداد في اوائل سني نيف وعشرين واربعمئة ، ومدح القادر
بالله العباسي^٢ ثم انه اتصل بالملوك السلجوقية حين تسلطهم على خراسان و
خوارزم .

من قصيدته في القادر بالله :

وَلَمْ يَرَنِ ذُومَنَّةً غَيْرُ خَالِقِي وَغَيْرُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَبِيهِ
غَنِينَا بِأَلَا دُنْيَا عَنِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ

وَإِنْ مَا الْغِنَى إِلَّا عَنِ الشَّيْءِ^٣ ، لَا بِهِ

(١) ومفاد البيتين مقتبس من قول منجيك ، الشاعر الفارسي :

ای خواجه مرا بهجا قصد تو نبود جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون
چون تیغ نیک ، کش بسگی آزمون کنند وآن سگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون
(نقل البیتان من ترجمان البلاغة)

(٢) الخليفة العباسي (٣٨١ - ٤٢٢) . قال ابن اثير فيه : وكانت الخلافة قبله قد

طمع فيها الديلم والأتراك ، فلما وليها القادر بالله أعاد جدتها ، وجدد ناموسها ، والقي
الله هيئته في قلوب الخلق . . . وكان حسن الاعتقاد ؛ صنف فيه كتابا على مذهب السنة .
الكامل . ج ٩ . ص ١٤٣ .

ومن شعره ماقاله فی هجو الیمندی^۱ وزیر السلطان محمود :

وَلَقَدْ سَمِيتُ مِنَ الْوَزِيرِ رِوٍ مِنْ ذَرِيَّةِ زَائِدَةٍ^۲
وَعَسَلْتُ مِنْ مَعْرُوفِهِمْ كِلْتَا يَدَيِ بَوَاحِدَةٍ
وَضَرَبْتُهُمْ عَرَضَ الْجِدَا رِفْلَسَ فِيهِمْ فَائِدَةٍ

وله من ابیات كان یغنی بها فی حضرة الامیر محمد بن محمود :

قُمْ يَا خَلِيلِي فَأَسْقِنِي كَشْعَاعِ خَدِّكَ مِنْ شَرَابِ
فَلَقَدْ يَمُرُّ الْعَيْشُ مِنْهُ قَرِضًا وَلَا مَرَّ السَّحَابِ

(۱) هو شمس الکفاة ، ابوالقاسم ، احمد بن الحسن الیمندی ؛ كان صاحب دیوان یمین الدولة ، ثم ولی العرض ، فسمی الی الوزارة بعد ما عزل ابوالعباس ، فضل بن احمد .
وكان ابوالقاسم نفسه من البلغاء ، ذوی البیانین نظماً ونشراً ؛ ذكره العوفی فی لباب الالباب فقال :

« واورا بتازی وپارسی ابیات است ، واشعار تازی اودر یتیمه الدهر مسطور است ،
و ابو النصر عتبی ذکر او مستوفی در یمینی مقرر کرده ، واز شعر تازی او این سه بیت آورده شده :

و مهفیف لدن المعاطف نصبه فی حسن طاوس یدور بکاس
عانقته متمنطقا بوداعنا لحسن به ؛ فی زینة ولباس
فتمایلت اعطافه متبخترا فوقعت بالوسواس فی الوسواس
ثم اورد من نظمه الفارسی :

این جوانی مرا نگر که چه گفت گفت : ای پیر من چه فرمائی
گفتم : ای دوست ساعتی بنشین گفت : من رفتم و تو زود آئی
بشراب و کباب و رنگ و خضاب باز ناید گذشته برنائی
ولکنا لم نظفر علی شیئی من شعره العربی فی یتیمه الدهر کما ذکر العوفی
(۲) ای : من معاشریه .

(۳) کانها مفعول مطلق ، ای : سامة زائده .

فَانْعَمْ بِعَيْشِكَ مَا اسْتَطَعْتَ
 فَلَكُمْ اَضَعْتَ مِنَ الشَّيْءِ
 وَمِنْ شَعْرِهِ :

وَمُعْقَرِ الْأَصْدَاغِ فِي
 لَا عَيْتَهُ بِالْكَعْبَتِيَّةِ
 فَارْدَادَ حُسْنًا وَجْهَهُ
 فَنَعَرْتُ نَعْرَةً عَاشِقٍ
 خَدْيِهِ وَرَدَ يَنْتَشِرُ
 فِي مُسَامِحًا حَتَّى قَمَرٍ
 لَمَّا رَأَى حُسْنَ الظَّفَرِ
 قَمَرِ الْقَمَرِ ، قَمَرِ الْقَمَرِ

(١) قمر في القمار : غلب

(٢) نقل ملخصاً عن معجم الادباء . ج ١٣ ص ٢١ وما بعدها .

الشعالي النيسابوري

ابو منصور ، عبد الملك بن محمد بن اسمعيل الشعالي النيسابوري . ولد في نيسابور فنسب اليها ، اما اشتهاؤه بالشعالي فقيل انه كان فراء و لخياطته جلود الشعالب نسب اليه ١ .

كان الشعالي قد اشتهر في عصره ، و انتشر آثاره في زمانه ، قال الباخري في وصفه : « جاحظ نيسابور ، وزبدة الاحقاب والدهور . . . و كان هو ووالدي بنيسابور لصيقي دار و قريبي جوار ؛ فكم جملة تدور بينهما في الاخوانيات ، وقصائد يتقارضان بها في المحاولات ، و ما زال بي رؤفا ، و على حانيا حتى طنته ابا ثانيا . . . و وقعت الى بعد وفاته مجلدة من اشعاره . . . » ٢

و كانت ولادته سنة (٣٥٠) و توفي سنة (٤٢٩) .

و للشعالي مؤلفات مشهورة ؛ منها : فقه اللغة و هو احسن الكتب في بيان فروق المترادفات و اقدمها . و من انفع كتبه كتاب يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر ؛ ذكر فيها شعراء عهده واورد نخبة من آثارهم . فقسمها اقساماً اربعة : القسم الاول - شعراء شام ، و موصل و المغرب . القسم الثاني - شعراء اهل العراق . القسم الثالث - شعراء اهل الجبال ، و فارس ، و جرجان ، و طبرستان ، و اصفهان . القسم الرابع - شعراء اهل خراسان ، و ما وراء النهر ، و بلغاء الدولة السامانية و الغزنوية .

(١) وفيات الاعيان . ج ١ ص ٣٦٢ .

(٢) دمية القصر ص ١٨٣ .

و كان قد شرع فى تأليف اول نسخة منه سنة ١٣٨٤ و فرغ من تحرير آخر نسخة منه قبل سنة (٤٠٧) ٢ و الحقها بعد قرب من عشرين سنة كتابا آخر سماها « تمة اليتيمة » نظمه على ترتيب اليتيمة ، اتم به نقصها. ٣

بلاغته

كان الثعالبي كاتباً بليغاً و شاعراً مجيداً ؛ فمن رسائله ما كتبه فى التعارف قبل اللقاء :

نَحْنُ فِي الظَّاهِرِ عَلَى افْتِرَاقٍ ، وَ فِي الْبَاطِنِ عَلَى تَلَاقٍ .
نَحْنُ نَتَنَاجَى بِالضَّمَائِرِ ، وَ نَتَخَاطَبُ بِالسَّرَائِرِ . إِذَا حَصَلَ الْقُرْبُ
بِالْإِخْلَاصِ ، لَمْ يَضُرَّ الْبَعْدُ بِالْأَشْخَاصِ . أَنَا أَنَا جِيكَ بِخَوَاطِرِ قَلْبِي ،
وَ إِن كَانَ قَدْ غَابَ شَخْصُكَ عَنِّي . إِنْ أَخْطَأْتُكَ يَدِي بِالْمَكَاتِبَةِ ،
نَاجَاكَ سِرِّي بِالْمُوَاصَلَةِ . رَبِّ غَائِبٍ بِشَخْصِهِ ، حَاضِرٍ بِخُلُوصِ
نَفْسِهِ . إِنْ تَرَاحَى اللَّقَاءُ فَإِنَّا نَتَلَاقَى عَلَى الْبُعَادِ ، وَ نَتَلَفَى
نَظَرَ الْعَيْنِ بِالْفُؤَادِ .
و كتب ايضاً :

- (١) يتيمة الدهر ج ١ ص ٤ .
- (٢) تمة اليتيمة ج ١ ص ١٣٤ .
- (٣) فما قال العوفي فى ترجمة ضياء الدين محمود الكابلي : « شنيدم كه ابو منصور ثعالبي يتيمة الدهر رادرچهل سال ساخته است . » (باب الالباب ج ٢ ص ٤١٢) . يصح باحتساب الكتابين ، اليتيمة و تميمها كتاباً واحداً .

و قال بعضى الشعراء فى وصف اليتيمة :

ابكار	افكار	قديمه
ماتوا	و عاشت بعدهم	فلكناك سميت اليتيمة

أَنَا أَشْتَاقُكَ كَمَا تُشْتَاقُ الْجَنَانُ، وَإِنْ لَمْ تَتَقَدَّمْ لَهَا الْعَيْنَانُ.
 أَنَا وَإِنْ كُنْتُ مِمَّنْ لَا يَسَعِدُ بِلِقَائِكَ فَقَدْ أَشْتَمَلْ عَلَى الْأَنْسِ
 بِبَقَائِكَ، وَالشَّوْقُ إِلَى مَحَاسِنِكَ الَّتِي سَارَتْ أَخْبَارُهَا، وَلَا حَتَّ
 أَثَارُهَا. لَا زَالَتِ الْأَيَّامُ يَكْشِفُ لِي مِنْ فَضْلِكَ، وَالْأَخْبَارُ تَعْرِضُ
 عَلَيَّ مِنْ عَقْلِكَ مَا يَشْوِقُنِي إِلَيْكَ وَإِنْ لَمْ أَرَكَ، وَيزِيدُنِي رَغْبَةً فِي
 وَدِّكَ وَقَدْ سَمِعْتُ خَبْرَكَ.

وكتب في التهنتة بميلاد بنت :

أَهْلًا وَسَهْلًا بِعَقِيلَةِ النِّسَاءِ وَ أُمِّ الْأَوْلَادِ وَ جَالِيَةِ الْأَصْهَارِ
 وَالْأَبْنَاءِ الْأَطْهَارِ.

وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هَذِي

لَفُضِّلَتْ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ

فَمَا التَّائِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ

وَلَا التَّدْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلَالِ

وَاللَّهُ يَعْرِفُكَ الْبَرَكَةُ فِي مَطْلَعِهَا وَالسَّعَادَةُ بِمَوْقِعِهَا . فَالْدُّنْيَا

مُؤَنَّثَةٌ وَ النَّاسُ يَخْدُمُونَهَا وَ الذُّكُورُ يَعْبُدُونَهَا . وَ الْأَرْضُ مُؤَنَّثَةٌ

وَ مِنْهَا خُلِقَتِ الْبَرِّيَّةُ وَ فِيهَا كَثُرَتِ الذَّرِّيَّةُ . وَ السَّمَاءُ مُؤَنَّثَةٌ

وَقَدْ زُيِّنَتْ بِالْكَوَاكِبِ وَحُلِّيتْ بِالنُّجُومِ الشَّوَاقِبِ . وَ النَّفْسُ
 مُؤَنَّثَةٌ وَ هِيَ قَوَامُ الْأَبْدَانِ وَ مَلَاكُ الْحَيَوَانِ . وَ الْحَيَاةُ مُؤَنَّثَةٌ
 وَ لَوْلَاهَا لَمْ تَتَصَرَّفِ الْأَجْسَامُ وَ لَا تَحْرَكَ الْأَنَامُ . وَ الْجَنَّةُ مُؤَنَّثَةٌ
 وَ بِهَا وَعْدُ الْمُتَّقِينَ ، وَ فِيهَا تُنْعَمُ الْمُرْسَلُونَ - فَهَنِيئًا هَنِيئًا مَا أُؤْلِيَتْ ،
 وَ أَوْزَعَكَ اللَّهُ شُكْرًا مَا أُعْطِيَتْ ، وَ أَطَالَ بَقَاءَكَ مَا عُرِفَ النَّسْلُ وَ مَا
 بَقِيَ الْأَبَدُ .

و للشعالي شعر جيد ؛ فمنه ما قال في وصف فرس اهدى اليه :

يَا وَاهِبَ الطَّرْفِ الْجَوَادِ كَأَنَّمَا
 قَدْ أَنْعَلُوهُ بِالرَّيَّاحِ الْأَرْبَعِ
 لَا شَيْءٌ أَسْرَعَ مِنْهُ إِلَّا خَاطِرِي
 فِي وَصْفِ نَائِلِكَ اللَّطِيفِ الْمَرْتَعِ
 وَلَوْ أَنَّنِي أَنْصَفْتُ فِي إِكْرَامِهِ
 لِجَلَالِ مُهْدِيهِ الْكَرِيمِ الْأَلْمَعِ
 أَقْضَمْتُهُ حُبَّ الْفُؤَادِ لِحَبِيبِهِ
 وَ جَعَلْتُ مَرْبَطَهُ سَوَادَ الْمَدْمَعِ

(١) الرياح الاربع هي : الجنوب . الشمال . الصبا وهي الشرقية . الدبور وهي الغربية .

وَخَلَعْتُ ثُمَّ قَطَعْتُ عَيْرَ مُضَيِّعٍ

بُرْدَ الشَّبَابِ إِجْلَهُ وَ الْبُرْقِعِ

و من شعره ما كتبه الى الامير ابى الفضل الميكالى :

لَكَ فِي الْمَفَاخِرِ مُعْجَزَاتٌ جَمَّةٌ

أَبْدَأَ لِعَيْرِكَ فِي الْوَرَى لَمْ تَجْمَعِ

بَحْرَانِ : بَحْرٌ فِي الْبَلَاغَةِ شَابِهٌ

شِعْرَ الْوَلِيدِ، وَ حُسْنَ لَفِظِ الْأَصْمَعِيِّ

و تَرَسَّلَ الصَّابِيُّ يَزِينُ عُلُوهُ

خَطُّ ابْنِ مُقَلَّةٍ ذُو الْمَحِلِّ الْأَرْفَعِ

كَالنُّورِ أَوْ كَالسَّحْرِ، أَوْ كَالْبَدْرِ، أَوْ

كَالْوَشِيِّ فِي بُرْدِ عَلِيٍّ مُوشَعٍ

☆☆☆

وَ إِذَا تَفَتَّقَ نَوْرُ شِعْرِكَ نَاضِرًا

فَالْحَسَنُ بَيْنَ مَرْصَعٍ وَ مَرْصَعٍ

أَرَحَلْتَ فُرْسَانَ الْكَلَامِ، وَرَضْتَ أَفْ

رَاسَ الْبَدِيعِ وَأَنْتَ أَمْجَدُ مَبْدِعِ

وَنَقَشَتْ فِي فَصِّ الزَّمَانِ بَدَائِعًا

تُزَرِّي بِأَثَارِ الرَّبِّيعِ الْمُسْرِعِ

و قال يذكر اختلاف الهواء بجرجان^١ في يوم واحد :

الْأَرْبَ يَوْمٍ لِي بِجُرْجَانَ أَرْعَنِ

ظَلَمْتُ لَهُ مِنْ حَرِّهِ اتَّعَجَبُ

وَ أَخْشَى عَلَى نَفْسِي اخْتِلَافَ هَوَائِهَا

وَمَا لِأَمْرِي عَمَّا قَضَى اللَّهُ مَهْرَبُ

وَمَا خَيْرُ يَوْمٍ أَخْرَقَ ، مُتَلَوِّنُ

بَبْرِدٍ وَ حَرٍّ بَعْدَهُ يَتَلَهَّبُ

فَأَوَّلُهُ لِلْقَرِّ وَالْجَمْرِ يَنْقَبُ

وَ آخِرُهُ لِلشَّلَجِ وَالْخَيْشِ يَضْرِبُ^٢

(١) وكان ، على ما حدث نفسه ، قد سافر الى جرجان سنة ثلاث و اربعمائة ، و نزل الى الرئيس ابي سعد محمد بن منصور . فكان في رفاه عنده الى ان دعاه الامير ابو العباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه ، فنهض من جرجان الى جرجانية . (تتمة اليتيمة . الجزء الاول . صفحة ١٤٤ - ١٤٥)

(٢) نقلا عن معجم البلدان ج ٣ ص ٧٦ .

آل ميكال

و ممن خدموا اللغة العربية من الايرانيين آل ميكال الذين اشتهر كثير منهم بالاجادة فيها نظما ونثرا ، وقد مدحهم كثير من الشعراء بالاشعار العربية ؛ وناهيك في ذلك ما جاء في فضلهم في كتب الادب العربي :

فمنها ما قال الشعالي : « القول في آل ميكال وقدم بيتهم وشرف اصلهم وتقدم اقدمهم وكرم اسلافهم واطرافهم وجمعهم بين اول المجدوا خيره ، و قديم الفضل و حديثه ، وتليد الادب وطريقه يستغرق الكتب ... »

وما ظنك بقوم مدحهم البحتري ١٠ وخدمهم الدريدي ٢ والفلهم كتاب الجهمرة وسير فيهم المقصورة ٣ التي لا يلبسها الجديدان ، وانخرط في سلكهم ابو بكر الخوارزمي ٤ وغيره من اعيان الفضل ... »

و ينتهي نسبهم الى ملوك ايران . وكان اصلهم من سغد فانتقلوا الى بغداد في

(١) هو ابو عبادة ، وليد بن عميد البحتري الشاعر المعروف المتولد سنة ٢٠٤ هـ والمتوفى سنة ٢٨٤ هـ . وقد مدح شاه بن ميكال اخا محمد بن ميكال احد الميكاليين في خراسان بمدائح كثيرة منها :

احد وثة عجب انبيك عن خبري فيها و عن خبر الشاه بن ميكال
فررت منه حياء اعن قصوري عن جزاء ما زاد في جاهي وفي مالي

(٢) هو محمد بن الحسن بن دريد بن عتاهية المتوفى سنة ٣٢١ هـ . من كبار اللغويين ومؤلف كتاب جهمرة اللغة . وكان يقال في فضله : ابن دريد اشعر العلماء ، واعلم الشعراء .
(٣) هي قصيدة مشهورة سميت بالمقصورة لان قوافيها ختمت بالالف المقصورة ؛ ومطلعا :

يا ظبية اشبه شيئي بالمها راتعة بين العقيق فالحمي

(٤) راجع ترجمته من ص ٨٧ الى ص ٩٧

أوائل القرن الثالث للهجرة . و تولوا المناصب و الأعمال للعباسيين ، ثم انتقلوا الى ايران . وكانوا قد اشتهروا فى العراق وفى خراسان بفضل الادب ، و كرم الحسب ، و شرف النسب .

و اول من اشتهر منهم فى خراسان بعد المعادة اليها ، هو الشيخ ابو العباس ، اسماعيل بن عبد الله بن محمد بن ميكال بن عبد الواحد بن جبريل بن القاسم بن بكر بن ديواستى ، وهو سور بن سور بن سور ؛ اربعة الملوك ابن فيروز بن يزدجرد بن بهرام جور . ١ قال ياقوت فيه ما خلاصته :

« كان شيخ خراسان و وجهها وعينها فى عصره . ولد بنيسابور ، فلما قلده أمير المؤمنين المقتدر بالله اباه عبد الله بن محمد ، للأعمال بكور الاهواز ، حمل الى حضرة ابيه ؛ فاستدعى ابا بكر محمد بن الحسن بن دريد لتأديبه فاجابه ؛ فهو كان مؤدبه ، و كان واحد عصره . وفيه وفى ابيه قال الدريدى قصيدته المعروفة .

فلما توفى عبد الله بن اسماعيل ، امر امير المؤمنين المقتدر بالله ان يقلد ابنه ابو العباس الأعمال التى كان يتقلدها ابوه ، ولكنه لم يقبل واستعفى وقال : لى بخراسان معاش ارجع اليه . فرجع الى خراسان وتقلد ديوان الرسائل لعبد الملك بن نوح السامانى (٣٤٣ - ٣٥٠) و كان يتمنع من تقلدها ولكن العتبي ٢ الوزير اصر عليه فقبل ، روى انه لما قلده ابو العباس الديوان أمر أن يغيرزيه من التعمم تحت الحنك ٣ و الرداء و غير ذلك ؛ فلم يفعل ، و راجع السلطان فيه حتى أذن فيه ، فكان يجلس فى الديوان مقطلساً ٤ متعمماً تحت الحنكة .

توفى ابو العباس بنيسابور سنة ٣٦٢ وهو ابن اثنتين و تسعين سنة . ٥

(١) كذا جاء نسبهم فى معجم الادباء ج ١٨ ص ١٣٧ و كذا فى سائر كتب التراجم والانساب مع اختلاف يسير .

(٢) قد مر مختصر ترجمته ذيل صفحة ٩١

(٣) يقال تحنك الرجل : اى ادار العمامة تحت الحنك .

(٤) اى لابساً الطيلسان .

(٥) معجم الادباء ج ٧ ص ٥ وما بعدها .

وكان ابنه ، ابو محمد ، عبد الله بن اسماعيل ، رئيس نيسابور ، من الكتابة والبلاغة ،
بالمحل الاعلى ؛ فكان يحفظ مائة الف بيت للمتقدمين والمحدثين - كذا قال الثعالبي
فى شأنه الادبى ، ونقل له شعراً ١٠

وقال فى ابن جعفر محمد بن عبد الله بن اسماعيل : كان متقدما فى الادب ، متبحرا
فى علم اللغة والعروض ، مصنفنا للكتب ، مستكثرا من قول الشعر . . . وعندى ان امير
شعره قوله :

وَكَانَ ذَا عَقْلٍ وَرَأْيٍ وَبَصَرٍ	إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا بِأَمْرِي
يَأْتِي بِهِ جَمِيعُ أَسْبَابِ الْقَدَرِ	وَحِيلَةٌ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا
وَسَلَّهُ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعْرَ	أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ ، وَاعْمَى قَلْبُهُ
رَدَّ عَلَيْهِ عَقْلَهُ لِيُعْتَبَرَ ٢	حَتَّى إِذَا نَفَذَ فِيهِ أَمْرَهُ

الامير ابو الفضل عبيد الله بن احمد :

ومن افضل آل ميكال و آدبهم الامير ابو الفضل عبيد الله بن احمد بن على بن
اسماعيل بن عبد الله بن محمد بن ميكال .
قال الثعالبي فى وصفه :

« يزيد على الاسلاف والاخلاف من آل ميكال زيادة الشمس على البدر ، و
مكانه منهم مكان الواسطة من العقد ؛ لانه يشار كهم فى جميع محاسنهم و فضائلهم ،
ومناقبهم و خصائصهم ، وينفرد عنهم بمزية الادب . . . » ٣
وقد اخرج نفسه من رسائله فصولا وبوبها فى كتاب له سماه بالمخزون ؛ فمنها
فى الاخوانيات :

(١) يتيمة الدهر . ج ٤ صفحة ٣٨٢ .

(٢) يتيمة الدهر ج ٤ ص ٣٨٣

(٣) يتيمة الدهر ج ٤ صفحة ٣٢٦ - ٣٢٧

أَنَا فِي مَقَاسَاةٍ حَرِّ الشَّوْقِ إِلَيْكَ كَمَا اعْتَادَ مَحْمُومٌ بِحُمَى صَالِبٍ ،
 وَفِي تَذَكُّيرِ الْأَجْتِمَاعِ مَعَكَ كَمَا أَهْتَزَّ مِنْ صَرْفِ الْمُدَامَةِ شَارِبٍ ،
 وَفِي تَكْلُفِ الصَّبْرِ عَنْكَ كَطَالِبِ جَدْوَى خُلَّةٍ لَا تُوَاصِلُ ، وَفِي
 الْقَلْقِ لِفِرَاقِكَ كَطَائِرٍ جَوٍّ اعْلَقَتْهُ الْحَبَائِلُ .
 ومنها :

كَتَبْتُ هَذِهِ الْأَحْرَفَ وَأَنَا أودَانٌ مَدَادُهَا سِوَادُ طَرْفِي ، وَبَيَاضُهَا
 جِلْدَةُ بَيْنَ عَيْنَيْي وَأَنْفِي ، وَحَامِلُهَا ، دُونَ سَائِرِ النَّاسِ ، كَفِّي .
 وله في فنون الشعر آثار ؛ فمن شعره في الغزل :

لَقَدْ رَاعَنِي بَدْرُ الدُّجَى بِصُدُودِهِ
 وَوَكَّلَ أَجْفَانِي بِرَعْيِ كَوَاكِبِهِ
 فَيَا جَزَعًا مَهْلًا عَسَاهُ يَعُودُ لِي
 وَيَا كَبِيدِي صَبْرًا عَلَى مَا كَوَاكِبُهُ

و منه :

أَنْكَرْتَ مِنْ أَدْمُعِي تَشْرَى سَوَاكِيبَهَا
 سَلِي جُفُونِي هَلْ أَبْكِي سَوَاكِيبَهَا
 ومنها :

إِنَّ لِي فِي الْهَوَى لِسَانًا كَتُومًا
 وَ قُوَادًا يَخْفِي حَرِيقَ جَوَاهِ

غَيْرَ أَنِّي أَخَافُ دَمْعِي عَلَيْهِ
سَرَاهُ يُفْشِي الَّذِي سَرَاهُ

و قال في الخمر :

عَيَّرْتَنِي تَرَكَ الْمُدَامَ ، وَ قَالَتْ :
هَلْ جَفَاها مِنْ الْكِرَامِ لَيْبُ؟
هِيَ تَحْتَ الظُّلَامِ نَوْرٌ ، وَ فِي الْأَكْزِ
بَادٍ بَرْدٌ ، وَ فِي الْخُدُودِ لَهَيْبُ
قُلْتُ : يَا هَذِهِ . عَدَلْتُ عَنِ النُّصْ
حِ ، أَمَا لِلرِّشَادِ فَيْكَ نَصِيبُ ؟
إِنَّهَا لِلِسُّتُورِ هَتِكٌ ، وَ بِالْأَلَا
بَابُ فِتْكٌ ، وَ الْمَعَادِ ذُنُوبُ

و له في المداعبة :

يُرِيدُ يَوْسَعُ فِي بَيْتِهِ
فَتَى سَخِطَ النَّصَبُ فِي قَدْرِهِ
وَيَأْبَى بِهِ الضَّيْقُ فِي صَدْرِهِ
كَمَا رَضِيَ الْخَفْضُ فِي قَدْرِهِ

الباخرزى

قال ابن خلكان : « ابو الحسن ، على بن الحسن بن على بن ابي الطيب^١ الباخرزى^٢ الشاعر المشهور . كان اوحد عصره فى فضله و ذهنه ، و السابق الى حيازة القصب فى نظمـه و نشره . و كان فى شبابه مشغلا بالفقه على مذهب الامام الشافعى رضى اله عنه ، فاختص بملازمة درس الشيخ ابي محمد الجوينى^٣ ، والد امام الحرمين ، ثم شرع فى فن الكتابة ، و اختلف الى ديوان الرسائل ، و ارتفعت به الاحوال و انتخضت ، و راي من الدهر العجائب سفرا و حضرا ، و غلب ادبه على فقهه ؛ فاشتهر بالادب ، و عمل الشعر ، و سمع الحديث ، و صنف كتاب (دمية القصر و عصرة اهل العصر) . و هو ذيل كتاب (يتيمة الدهر) للشعالبي^٤ .

- (١) هكذا جاء كنيته و نسبه فى وفيات الاعيان ؛ و لكن ذكر العوفى : الرئيس الشهيد ابوالقاسم على بن الحسن بن ابي الطيب الباخرزى . (لباب الالباب . ج ٢ . ص ٦٩) . وقد صرح ياقوت فى ذكر كنيته بهذا الاختلاف ، و رجح القول الاخير : « ابالقاسم » و ذكر نسبه كذا : على ابن الحسن بن على بن ابي الطيب الباخرزى السنخى .
- (٢) كان باخرز ناحية من نواحي نيسابور ، وجاء فى معجم البلدان : باخرز كورة ذات قرى كبيرة واصلها بادهرزه : لانها مهب الرياح . و هى باللغة البهلوية (!) ويشتمل على مائة و ثمانى و سبعين قرية . قصبتها مالين و هى بين نيسابور و هراة .
- (٣) هو ابو محمد عبدالله بن يوسف الجوينى الفقيه الشافعى . كان اماما فى التفسير و الفقه و الاصول و العربية و الادب . و قد تصدر للتدريس و الفتوى فى موطنه نيسابور من سنة (٤٠٧) الى ان توفى فيها سنة (٤٣٤) .
- و تخرج عليه خلق كثير منهم ولده ضياء الدين ، عبد الملك ، المعروف بامام الحرمين ، لا قامته مدة فى بغداد ، و مدة فى الحجاز ، حتى عاد الى نيسابور ، فبنى له نظام الملك الوزير المدرسة النظامية بها ، و فوض اليه امور الاوقاف . و كانت ولادته سنة (٤١٩) و توفى بنيسابور سنة (٤٧٨) و نقل جسده بعد سنين الى مقبرة الحسين بجانب ابيه .
- (٤) و فيات الاعيان . ج ١ . ص ٤٥٤ - ٤٥٥ .

فرغ من تأليف دمية القصر - كما صرح هو نفسه في مقدمة الكتاب - سنة اربع و ستين و اربعمائه ، وقد ترحل في بلدان العراق ، و الايران ؛ من نيسابور ، و هراة ، و جرجان ، و مرو الروذ ، و بلخ ، و الري ، و اصبهان ، و همدان ، و بغداد ، و البصرة ، و واسط . و ادرك وجوه الفضلاء في كل بلدة ، و بسط حجره لالتقاط درر شفاهم^١ .

ذكره العماد الكاتب في الخريدة ؛ فقال : و هو الذي صنف كتاب دمية القصر في شعراء العصر ، ثم قال : و طالعت هذا الكتاب باصفهان في دار الكتب التي لتاج الملك بجامعها و بعثني ذلك على تأليف كتابي هذا (يعني كتابه خريدة القصر) . و قال في شهرته الادبية : و لقد رأيت ابناء العصر باصفهان مشغوفين بشعره ، متيمين بسحره . و ورد الى بغداد مع الوزير الكندري ، و اقام بالبصرة برهة ثم شرع في الكتابة معه مدة ، و اختلف الى ديوان الرسائل و تنقلت به الاحوال في المراتب و المنازل . . .

قال السمعاني : و لما ورد الى بغداد مدح القائم بامر الله بقصيدته التي صدرها ديوانه ؛ و هي :

عِشْنَا إِلَى أَنْ رَأَيْنَا فِي الْهَوَى عَجَبًا

كُلُّ الشُّهُورِ ، وَفِي الْأَمْثَالِ : عِشْ رَجَبًا^٢

فاستهجن البغداديون شعره ، و قالو : فيه برودة العجم . فانتقل الى الكرخ و سكنها و خالط فضلائها و سوقتها مدة ، و تخلق باخلاقهم ، و اقتبس من اصطلاحاتهم ، ثم انشأ قصيدته التي اولها :

(١) دمية القصر . ص ٤ - ٥ - ٦ .

(٢) المثل : « عِشْ رَجَبًا تَرِ عَجَبًا »

هَبَّتْ عَلَى صَبَا تَكَادُ تَقُولُ
 إِنِّي إِلَيْكَ مِنَ الْحَبِيبِ رَسُولُ
 سَكْرِي تَجَشَّمتُ الرُّبِّي لَتَزُورَنِي
 مِنْ عَلَتِي ، وَ هُبُوبُهَا تَعْلِيلُ
 فاستحسنوها ، و قالو : تغير شعره ، ورق طبعه ١ .

و قتل الباخرزي في مجلس الانس بباخرز في ذي العقدة، سنة (٤٦٧) وذهب
 دمه هدرًا ٢ . و كان قد اعتزل عن الديوان في اواخر حياته ٣ .

شعره

كان الباخرزي من ذوي البيانين في الشعر ؛ نقل العوفي شيئاً من اشعاره
 في كلا اللسانين ٤ . قال ابن خلكان : « و ديوان شعره مجلد كبير ، و الغالب عليه
 الجودة . » و الظاهر ان المقصود هنا من ديوانه هو ديوان اشعاره العربي الموسوم
 : (الاحسن ، في شعر علي بن الحسن) على ما قال العوفي ٥ .

- (١) نقلا من معجم الادباء . ج ١٣ . ص ٣٣ .
 (٢) و فيات الاعيان ج ١ . ص ٤٥٥ - و لكن على ما جاء في لباب الالباب (ج ١ ص ٦٩) كان قتله سنة (٤٦٨) .
 (٣) لباب الالباب . ج ١ ص ٦٩ .
 (٤) جاء في لباب الالباب (ج ١ ص ٧٠-٧١) ما خلاصة ترجمته : و كان له مجموعة
 رباعيات على ترتيب حروف المعجم تسمى (طربنامه) فمن رباعياته فيها :
 زان می خواهم که خرمی را سبب است نامش می و کیمیای شادی لقب است
 سرخست چو غناب ، و ز آب غناب است آبی که برخ بر، آتش آرد عجب است
 و قال قبل موته :
 من می بروم ، بیا مرا سیر بین وین خاک بصد هزار تشویر بین
 سنگی ز برو ، دست من از زیر بین وز یار بریدنی بشمشیر بین
 (٥) لباب الالباب . ج ١ ص ٧٠ .

و قد طبع نبد من اشعاره تلو كتابه (دمية القصر) بمصر .

و كان من ممدوحيه عميد الملك الكندري^١ وزير السلطان طغرل السلجوقي ،
و ابن اخيه ، الب ارسلان ، و فيه قال مخاطباً للسلطان الب ارسلان حين قتل في
الحبس ، في مرو الروذ بامره سنة (٤٥٦) :

وَ عَمَّكَ اَدْنَاهُ ، وَ اَعْلَى مَحَلِّهِ

وَ بَوَّاهُ مِنْ مُلْكِهِ كِنْفًا رَحْبًا

قَضَى كُلُّ مَوْلَى مِنْكُمْ حَقَّ عَبْدِهِ

فَخَوَّلَهُ الدُّنْيَا ، وَ خَوَّلَتْهُ الْعَقْبَى^٢

(١) هو ابو نصر ، منصور بن محمد الكندري . و كان هو نفسه ايضاً من البلغاء في
لغة العرب نظماً و نثراً . و كان يقول الشعر و نقل عنه اشعار في الغزل و غيره . و انتشر
من شعره ما قاله في غلام تركي صغير السن كان واقفاً على رأسه يقطع بالسكين قصبة .
فقال عميد الملك فيه :

انا مشغول بحبه ، و هو مشغول بلعبه لو اراد الله خيراً ، و صلاحاً لمحبه

نقلت رقة خديه ، الى قسوة قلبه صانه الله ، فما اكثر اعجابي بعجبه

و كان سبب اتصاله بالسلطان طغرل ان السلطان لما ورد نيشابور طلب رجلا يكتب
له و يكون فصيحاً بالعربية ، فدل عليه الموفق والد ابني سهل .

و في سنة ٤٥٦ قبض السلطان الب ارسلان عليه و انفذه الى مرو الروذ ، و اتى
عليه سنة في الاعتقال : ثم انفذ اليه غلامين فدخلا عليه فقتلاه . و حملت جثته الى كندر
و دفن عند ابيه و لما قرب للقتل قال للمقاصد اليه : قل لنظام الملك : بئسما عودت الاتراك
قتل الوزراء و اصحاب الديوان ؛ و من حفر قليلاً وقع فيه . و كان عمره نيف و
و اربعين سنة :

(كامل ابن اثير ج ١ ص ١١)

(٢) و فيات الاعيان ج ٢ . ص ٩٥ . و للباخري ايضاً شعر بديع في مدح الكندري
حين خصى بامر السلطان الب ارسلان . راجع صفحة ٩٤ من ج ٢ من و فيات الاعيان .

و من قصائده :

أَنْتَ الَّذِي نَقَضَ الْإِمْثَاقَ لَيْسَ أَنَا
فَدَعُ جَفَاكَ وَ إِن كَانَ الْوَفَاءُ أَنَا
أَبْقَيْتَ مِنِّي رُوحًا مَالَهَا بَدَنُ
لِذَاكَ زَوَّرْتُ مِنْ ثَوْبِي لَهَا بَدَنًا
يَا فَالِقَ الصُّبْحِ مِنْ لَأْلَاءِ غُرَّتِهِ
وَ جَاعِلِ اللَّيْلِ مِنْ أَصْدَاغِهِ سَكَنًا
بُصُورَةَ الْوَثَنِ اسْتَعْبَدْتَنِي وَ بِهَا
فَتَنْتَنِي وَ قَدِيمًا هَجْتَ لِي شَجَنًا
لَا غَرَوَ لَوْ أَحْرَقْتَ نَارَ الْهَوَى كَيْدِي
فَالنَّارُ حَقٌّ عَلَى مَنْ يَعْبُدُ الْوَثَنًا

☆ ☆ ☆

تَبِيعَ مِثْلِي مَجَانًّا بِلاَ ثَمَنِ
إِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ بَيْعٍ فَخُذْ ثَمَنًا

و من مقطعاته :

إِنْ كَانَ إِبْلِيسُ لَا بِلَاسِهِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ يُسَمَّى كَذَا

فَاسْمِيْ اِفْلَيْسُ لَا نِيْ مِنْ ا
لَا فُلَاسٍ فِيْ خَطْبٍ شَدِيْدٍ الْاَذَى

ايضا :

يَمْرَ عَلَى زَمَانِ الرَّبِيعِ
فَافْلَاكُهُ بَعْدَايَ تَدُوْرُ
أَجْرَعُ مِنْ شَرِيْهِ مَا يَسُوْءُ
وَأُشْرَبُ مِنْ مُقْلَتِيْ مَا يَضِيْرُ
وَلَا الْعِيْشَ حَلُوْلاً الْكَاسُ مَرَّةً
وَ أَخْلَافُهُ بِخِلَافِيْ تَدْرُ
وَ أَحْرَمُ مِنْ أَرِيْهِ مَا يَسُرُ
وَ أَكُلُ مِنْ كَبِيْدِيْ مَا يَضُرُّ

♦ ♦ ♦

لَوْرِدٍ مِنَ الْخِدِّ أَضْحِيْ أَشْمُ
وَلَيْسَ يَفِيْ لِيْ ، وَابْنُ الْوَفَا
وَ مِمَّا يَشُقُّ عَلَى الْحِرَانِ
يَقَالُ لِكُلِّ مِنَ النَّاسِ حُرٌّ
وَمِسْكٍ مِنَ الصَّدْغِ أَمْسِيْ أَجْرُ
صَدِيقٍ صَدُوْقٍ مِنَ النَّاسِ طَرٌّ
يُضَا :
قُمْ فَاسْقِنِيْ الرَّاحَ الَّتِي تَغْرِهَا

مَبْتَسِمٌ رَغْمًا لِدَهْرٍ عَبُوسٍ
زَمْرُدُ الْكَرَمِ عَقِيْقُ الْعَنَا
قَيْدُ سَهِيْلِ الدَّنِّ ، شَمْسُ الْكَؤُوسِ

(١) الشرى : الحنظل .

(٢) الارى : العسل .

ومن معانيه الغريبة قوله :

وَإِنِّي لَا شَكُو لَسَعِ أَصْدَاغِكَ الَّتِي

عَقَارِبُهَا فِي وَجَنَّتِكَ تَحُومُ

وَأَبْكِي لِدُرِّ الشَّعْرِ مِنْكَ وَلِيَّ اب

فَكَيفَ يُدِيمُ الضَّحْكَ وَهُوَ يَتِيمُ

وقوله في شدة البرد :

كَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتْهُ أَظْفَارُ الشَّتَا

فَقَدَا لِسْكَانِ الْجَحِيمِ حُسُودًا

وَتَرَى طُيُورَ الْمَاءِ فِي وَكَنَاتِهَا

تَخْتَارُ حَرَّ النَّارِ وَ السَّفُودَا

وَإِذَا رَمَيْتَ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوَى

عَادَتْ عَلَيْكَ مِنَ الْعَقِيقِ عُقُودَا

يَا صَاحِبَ الْعُودَيْنِ . لَا تُهْمِلْهُمَا

حَرَّكَ لَنَا عُودًا ، وَ حَرَّقَ عُودًا

وكان ابوه، ابوعلی، الحسن بن علی بن ابی الطیب الباخري، ايضاً، من البلغاء

في لغة العرب نظماً ونشراً . قد اورد الشعالي شيئاً من آثاره المنشور والمنظوم في تنمة

اليتمه . (فليراجع ج ٢ ص ٣٧)

مهيار الديلمي

ابوالحسن ، مهيار بن مرزويه الديلمي الكاتب الشاعر من مشاهير شعراء العرب .
قال ابن خلكان : « كان مجوسيا فاسلم : وقيل ان اسلامه كان على يد الشريف الرضى
ابى الحسن الموسوى ، وهو شيخه ، وعليه تخرج فى نظم الشعر ؛ وقد وازن كثيرا
من قصائده . » ٢

وقال الخطيب فى شأنه : « كان شاعرا جزل القول ، مقدما على اهل وقته . و كنت
اراه يحضر جامع المنصور فى ايام الجمعات و يقرأ عليه ديوان شعره ، فلم يقدر لى ان
اسمع منه شيئا . و مات فى ليلة الاحد لخمس خلون من جمادى الاخرة سنة ثمان و
عشرين واربعمائة . » ٣

و قال الباخرزى وصف اشعاره : « مافى قصيدة من قصائده بيت يتحكم عليه
لو ، ولت . ٤ » ٥

وقال ابن الجوزى فيه : « كان مجوسيا فاسلم سنة اربع وتسعين و ثلاثمائة ، و
صار رافضيا غاليا ، و فى شعره لطف ، الا انه يذكر الصحابة بما لا يصلح . قال له

(١) هو ابوالحسن ، محمد بن ابى احمد ، الحسين بن موسى الابرش ، وينتهى نسبه الى
حسين بن على بن ابى طالب ، وكان يلقب بالرضى . ولى نقابة الطالبيين مرارا ، وكانت اليه
امارة الحج والمظالم . وله مؤلفات ؛ منها : كتاب نهج البلاغة . وله ديوان رسائل و
ديوان شعر . وكانت ولادته سنة (٣٥٩) وتوفى سنة (٤٠٦) .

(٢) وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٩٥

(٣) تاريخ بغداد . ج ١٣ . ص ٢٧٦

(٤) اى يمكن ان يقال : لو كان كذا لكان احسن ، او يقال : ليته كان كذا .

(٥) دمية القصر ، ص ٧٦

ابوالقاسم بن برهان : يا مهيّار انتقلت باسلامك فى النار من زاوية الى زاوية . قال : وكيف ذلك ؟ قال : لآنك كنت مجوسيا فاسلمت ، فصرت تسب الصحابة . ١

لقد اختص مهيّار ملوك بويه المعاصرين له ، ووزرائهم بمدائحهم ، والقسم الاعظم منها فى تهنية النيروز . او المهرجان ، وقليل منها فى اعياد دينية مثل عيد الفطر . وله ديوان شعر كبير فى اربع مجلدات ، قد طبع فى مصر .

فمن اشعاره ما قال فى وصف الدرهم :

عَلَّقَتْهُ اَبْيَضَ ذَا عَيْنَيْنِ - كَالْبَدْرِ حَسَنًا وَهَوَّ لَا دُوعَيْنِ
وَرُبَّمَا وَاجَهْنِي بَعَيْنِ - تَكَادُ اَنْ تَاْخُذَ نُوْرَ الْعَيْنِ
يَجْلُو الْعَيُونُ وَهُوَ ضِدُّ الْعَيْنِ - مَا هُوَ مِنْ تَبَرٍ وَ مِنْ لُجَيْنِ
يُشَافِهَانِ بِاجِلِّ اثْنَيْنِ - وَلَا عَدَاهُ اَحَدُ الْجَنَسَيْنِ
بَقَائُهُ نِي زَيْنَتِي وَ زَيْنِي - وَ اِنَّمَا بَقَائُهُ مِنْ شَيْنِي

من اشعاره فى القناعة

يُلْحِي ٢ عَلَى الْبُخْلِ الشَّحِيحُ بِمَا لَهُ

أَفَلَا تَكُونُ بِمَاءِ وَجْهِكَ أَبْخَلَا
أَكْرِمُ يَدَيْكَ عَنِ السُّؤَالِ ؛ فَإِنَّمَا
قَدْرُ الْحَيَاةِ أَقْلٌ مِنْ أَنْ تَسْأَلَا
وَلَقَدْ أَضْمُ إِلَى فَضْلِ قَنَاعَتِي
وَ أَبَيْتُ مُشْتَمِلًا بِهَا ، مُتَزِمًا

(١) المنتظم فى تواريخ الملوك والامم . ج ٨ ص ٩٤ .

(٢) لحي يلحى الشجرة ؛ قشرها . فلان لا مه و سبه وعابه .

وَأَرَى الْعَدُوَّ عَلَى الْخُصَامَةِ شَارَةً^٢

تَصِفُ الْغَنَاءَ ؛ فَيَخَالُنِي مَتَمِّوْ لَا

وَ إِذَا أَمْرُؤُ أَفْنَى اللَّيَالِي حَسْرَةً

وَ أَمَانِيًا ، أَفَنَنْتَهُنَّ تَوَكُّلًا؟

وكان ابنه الحسن بن مهيار أيضا شاعرا ، وقد نقل الباخري نموذجاً من شعره

في دميته القصير . ص ٧٧

(١) الخصامه : ما يبقى في الكرم من العنب بعد القطف ، النبد القليل . ج : خصاص

بضم الفاء .

(٣) الشارة : العسن والكمال ، الهيمّة . اللباس والزينة . المخبر والمنظر .

الطغرائى الاصفهانى

فخر الكتاب ، ابو اسمعيل ، الحسين بن على بن محمد بن عبد الصمد ، الملقب
مؤيد الدين المعروف بالطغرائى^١ كان اصله من اصبهان . وهو من اشهر بلغاء لغة العرب
شعراً و كتابتاً فى القرن السادس ، بل ، كما وصفه بعض المعاصرين ، كان اوحد زمانه فى الشعر
والكتابة ، ولم ينبغ بعده فى الشرق من يضاهيه^٢
جاء فى وفيات الاعيان فى ترجمته ما خلاصته :

كان الطغرائى ينعت بالاستاذ^٣ وكان وزيراً للسلطان مسعود بن محمد السليجوقى
بالموصل . فلما جرى بينه وبين اخيه السلطان محمود المصافى بالقرب من همدان^٤
وكانت النصرة لمحمود فاول من أخذ الاستاذ ، فاخبر به وزير محمود ، و هو الكمال
نظام الدين ، ابوطالب ، على بن احمد بن حرب السميرمى . ف قيل له ان الطغرائى ملحد ؛

(١) الطغرائى نسبة الى الطغرى ، وهى الطرة التى كانت تكتب فى اعلى الكتب ،
فوق البسمله بالقلم الغليظ ، ومضمونها نعوت الملك الذى صدر الكتاب عنه ، وهى لفظة
اعجمية . (وفيات الاعيان)

(٢) الوسيط ص ٢٨٢ .

(٣) وقد كان ينعت بالاستاذ قبله ابن العميد كما مر .

(٤) كان ابوهما السلطان محمد بن ملكشاه بن الب ارسلان السليجوقى (٤٩٢-٥١١)
قد اوصى بولاية العهد لابنه محمود فى مرضه قبل موته ، وقد كان مسعود ولى الموصل من عهد
ابيه ، فاضاف له اخوه آذرى بيجان ايضاً . ثم انه سار فى جيوش كثيرة الى بغداد سنة ٥٢٢ و
انكسر من اخيه محمود وعاد .

فبعصاه مرة اخرى سنة ٥١٤ واتى بجند كثير الى همدان ، فالتقوا عند عقبة اسدآباز ،
واقتملوا قتالاً كان الهزيمة فيها لمسعود - و فى هذا الحرب اسر الاستاذ ابو اسمعيل وزير
السلطان مسعود - وتصالحا الاخوان . وتوفى السلطان محمود سنة ٥٢٥ وملك ابنه داود
(تلخيصاً عن كامل ابن اثير)

فقال له الوزير : من يكن ملحدًا يقتل ، فقتل ظلما سنة ٥١٣ أو ٥١٤ على اختلاف في الروايات ، وقد جاوزتین سنة ١ .

وقتل الكمال السمير می سنة ٥١٦ فی السوق ببغداد عند المدرسة النظامية ، و قيل قتله عبد اسود كان للطغرائی انتقاما لسيده . ٢

قال ابن اثير فی الطغرائی : وكان حسن الكتابة والشعر ، يميل الى صنعة الكيمياء وله فيها تصانيف .

وللطغرائی ديوان شعر وقد طبع مراراً فی تركيا ؛ ومن شعره القصيدة المعروفة بلامية العجم ٣ وكان قد عملها ببغداد فی سنة خمس وخمسة مائة ؛ يصف حاله ويشكو زمانه ، و هي مشروحة بشروح كبار و صغار ، وقد ترجمها بعض المستشرقين الى اللاتينية :

أَصَالَةُ الرَّأْيِ صَالَتُنِي عَنِ الْخَطْلِ

وَ حَلِيَّةُ الْفَضْلِ زَانَتُنِي عَنِ الْعَطْلِ

مَجْدِي آخِرًا ، وَمَجْدِي أَوَّلًا شَرَعَ

وَالشَّمْسُ رَادَّةٌ الضُّحَى كَالشَّمْسِ فِي الطَّلَلِ ٦

(١) قال ابن اثير : فكانت وزارته سنة وشهرا .

(٢) نقل تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٢٠٠ .

كان الوزير كمال الدين السمير می وزير السلطان محمود ثلاث سنين وعشرة اشهر ، وكان ظالما كثير المصادرة للناس سيئ السيرة . قتل ببغداد حين كان خرج من حمام و كان عازما للمسير الى همدان مع السلطان محمود . (تلخيصا عن الكامل) وكان نسبته الى (سميرم) وهي بلدة بين اصبهان وشيراز .

(٣) قد اشتهرت بلامية العجم في حذاء القصيدة المعروفة بلامية العرب التي انشأها ثابت بن اوس الازدي اليمنى ، الشاعر الجاهلي المشهور بالشنفرى (اى العظيم الشفتين) ومطلعها : اقيموا بنى امى صدور مطيكم فانى الى قوم سواكم لامليل

(٤) جمع شرعة بمعنى مثل . اى هما متماثلان .

(٥) وقت ارتفاع الشمس وانبساط الضوء .

(٦) من طفل الشمس : دنت للغروب

فِيمَ إِلَّا قَامَةً بِالزَّوْرَاءِ لَا سَكْنِي

بِهَا ، وَلَا نَاقَتِي فِيهَا ، وَلَا جَمَلِي
نَاءٍ عَنِ الْأَهْلِ صَفَرُ الْكَفِّ ، مُنْفَرِدٌ

كَالسَّيْفِ عُرَى مَتْنَاهُ عَنِ الْخَلَلِ
فَلَا صَدِيقَ إِلَيْهِ مُشْتَكِي حَزَنِي

وَلَا أَنِيسَ إِلَيْهِ مُنْتَهَى جَدَائِي

☆☆☆

أُرِيدُ بَسْطَةَ كَفِّ اسْتَعِينُ بِهَا

عَلَى قَضَاءِ حُقُوقِ اللَّعْلَاءِ قِبَلِي
وَالدَّهْرُ يَعْكِسُ آمَالِي ، وَيُشْنَعُنِي

مِنَ الْغَنِيمَةِ ، بَعْدَ الْكَدِّ ، بِالْقَفْلِ

☆☆☆

حُبُّ السَّلَامَةِ يُشْنِي هَمَّ صَاحِبِهِ

عَنِ الْمَعَالِي وَيُغَيِّرُ الْمَرْءَ بِالْكَسَلِ
فَإِنْ جَنَحْتَ إِلَيْهِ فَاتَّخِذْ نَفَقًا

فِي الْأَرْضِ ، أَوْ سَلَمًا فِي الْجَوِّ ، وَاعْتَزِلْ

وَدَعْ غِمَارَ الْعُلَى لِلْمُقَدِّمِينَ عَلَى
رُكُوبِهَا ، وَ اقْتَنِعْ مِنْهُمْ بِالْبَلَدِ

إِنَّ الْعُلَى ، حَدَّثَنِي وَهَى صَادِقَةٌ
فِيمَا تُحَدِّثُ ، أَنَّ الْعِزَّ فِي النَّقْلِ
لَوْ أَنَّ فِي شَرَفِ الْمَأْوَى بُلُوغُ مَنْ
لَمْ تَبْرَحِ الشَّمْسُ يَوْمًا دَارَةَ الْجَمَلِ
أَهَبْتَ بِالْحِظِّ لَوْنًا دَيْتُ مُسْتَمِعًا
وَ الْحِظُّ عَنِّي بِالْجُهَالِ فِي شَغْلِ
لَعَلَّهُ إِنْ بَدَأَ فَضْلِي وَ تَقْصِهِمْ
لَعَيْنِهِ نَامَ عَنْهُمْ ، أَوْ تَنَبَّهَ لِي
أُعِلَّ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَرْقِبَهَا^١
مَا أَضِيقَ الْعَيْشَ لَوْلَا فَسْحَةُ الْأَمَلِ
لَمْ أَرْضَ بِالْعَيْشِ وَ الْأَيَّامِ مُقْبِلَةً
فَكَيْفَ أَرْضَى وَقَدْ وَلَّى عَلَى عَجَلٍ

(١) من ناداه اى جالسه فى النداء .

(٢) اى : انتظرها .

غَالِي بِنَفْسِي عِرْفَانِي بِقِيَمَتِهَا
فَصُنَّتْهَا عَنْ رَخِيسِ الْقَدْرِ مُبْتَدِلِ

مَا كُنْتُ أَوْ ثُرَانُ يَمْتَدُّ بِي زَمْنِي
حَتَّى أَرَى دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ وَالسَّفَلِ
تَقْدَمْتَنِي أَنَاسُ كَانَ شَوْطُهُمْ

وَرَاءَ خَطْوِي إِذْ أَمْشِي عَلَى مَهَلٍ
هَذَا جَزَاءُ أَمْرِي أَقْرَانُهُ دَرَجُوا

مِنْ قَبْلِهِ ، فَتَمَنَّى فُسْحَةَ الْأَجَلِ
وَإِنْ عَلَانِي مِنْ دُونِي ، فَلَا عَجَبَ

لِي أَسْوَةٌ بِأَنْحِطَاطِ الشَّمْسِ عَنْ زُحُلِ
فَاصْبِرْ لَهَا غَيْرَ مُحْتَالٍ ، وَلَا ضَجِيرِ

فِي حَادِثِ الدَّهْرِ مَا يُغْنِي عَنِ الْحِيلِ
أَعْدَى عَدُوِّكَ أَدْنَى مَنْ وَثِقَتْ بِهِ

فَحَازِرِ النَّاسِ ، وَأَصْحَابِهِمْ عَلَى دَخَلٍ
وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا

مَنْ لَا يَعُولُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

وَ حُسْنُ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مَعْجَزَةٌ
 فَظَنِّ شَرًّا، وَ كُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ
 غَاضِ الْوَفَاءَ، وَفَاضِ الْعُذْرَ، وَالْفَرَجَ
 مَسَافَةً الْخَلْفِ بَيْنَ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ

☆☆☆

يَا وَارِدًا سُورَ عَيْشٍ كُلُّهُ كَدِرٌ
 انْفَقَتْ صَفْوُكَ فِي أَيَّامِكَ الْأَوَّلِ
 فِيمَا اقْتِحَامَكَ لِحَجِّ الْبَحْرِ تَرَكَبَهُ
 وَأَنْتَ يَكْفِيكَ مِنْهُ مَصَّةٌ الْوَشَلِ؟
 مُلْكُ الْقَنَاعَةِ لَا يُخْشَى عَلَيْهِ وَلَا
 يُحْتَاجُ فِيهِ إِلَى الْأَنْصَارِ وَالْخَوَلِ
 تَرْجُو الْبَقَاءَ بِدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا!
 فَهَلْ سَمِعْتَ بِظُلٍّ غَيْرِ مُنْتَقِلٍ؟
 وَيَا خَبِيرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطْلِعًا
 أَصُمْتُ؛ فَفِي الصُّمُوتِ مَنَاجَاةٌ مِنَ الزَّلِيلِ

(١) الخول جمع الخولى : العبيد والاماء وغيرهم من الحاشية .

(٢) المص : الرشف ، اى : شرب الشئ شرباً رقيقاً مع جذب نفس .

(٣) الوشل : الماء القليل يتحلب من صخر او من جبل .

قَدَرَ شُحُوكَ لِأَمْرِ لَوْ فَطِنْتَ لَهُ

فَارْبَا بِنَفْسِكَ أَنْ تَرَعَى مَعَ الْهَمَلِ

وقال وقد رزق مولوداً على كبر :

هَذَا الصَّغِيرُ الَّذِي وَافَى عَلَى كِبَرِ

أَقَرَّ عَيْنِي ، وَلَكِنْ زَادَ فِي فِكْرِي

سَبْعَ وَخَمْسُونَ ، لَوْ مَرَّتْ عَلَى حَجَرِ

لَبَانَ تَأْثِيرُهَا فِي صَفْحَةِ الْحَجَرِ

ومن كلامه في القصص والامثال ما قاله في شؤم الوشاية :

لَقَدْ جَاءَ فِي أَمْثَالِهِمْ أَنَّ ثَعْلَبًا

وَذِئْبًا أَصَابَا عِنْدَ لَيْثٍ تَقَدُّمَا

أَضْرَبَهُ جُوعٌ شَدِيدٌ فَشَفَّهُ^١

وَأَبْقَى لَهُ جِلْدًا رَقِيقًا ، وَاعْظُمَا

فَقَارَ لَدَيْهِ الذِّئْبُ يَوْمًا بِخَلْوَةٍ

فَقَالَ : كَفَاكَ الثَّعْلَبُ الْيَوْمَ مَطْعَمًا

فَكَلَّهُ وَاطْعَمَهُ^٢ ، فَمَا هُوَ شَكْلُنَا

وَلَسْتُ أَرَى فِي أَكْلِهِ لَكَ مَائِمًا

(١) شفه المرض : انجله

(٢) اى واطعمنا منه .

فَلَمَّا أَحَسَّ الشَّعْلَبَانُ بِكَيْدِهِ

تَطَبَّبَ عِنْدَ اللَّيْثِ، وَاحْتَالَ مُقَدِّمًا

وَقَالَ: أَرَى بِالْمَلِكِ دَاعًا مُمَّا طَلًّا

تَهْدِمُ مِنْهُ جِسْمَهُ، وَتَحِطُّمَا

وَفِي كَيْدِ الذِّئْبِ الشِّفَاءُ لِدَائِهِ

فَإِنْ نَالَ مِنْهَا يَنْجُو مِنْهُ وَيَسْلَمَا

فَصَادَفَ مِنْهُ ذَا قَبُولًا، فَعِنْدَهَا

أَحَالٌ^٢ عَلَى الذِّئْبِ الْخَبِيثِ، فَصَمَّمَا

فَأُفِلَتْ^٣ مَسْلُوخَ^٤ الْأَهَابِ^٥ مَرْمَلًا^٥

فَلَمَّا رَأَاهُ الشَّعْلَبَانُ تَبَسَمَا

وَصَاحَ بِهِ: يَا لَا بَسَ الشُّوبِ قَانِئًا^٦

مَتَى تَخُلُ بِالسُّلْطَانِ فَاسْكُتْ لِتَسْلَمَا

ومن شعره في الحماسة:

(١) الشعلبان المذكور

(٢) اقبل

(٣) اى : اطلق و ترك .

(٤) الجلد

(٥) اى ملطخا بالدم

(٦) اى شديد الحمرة .

أَبَى اللَّهُ أَنْ أَسْمُوَ بِغَيْرِ قَضَائِي

وَإِنْ كَرَّمْتَ قَبْلِي أَوَائِلَ أَسْرَتِي
إِذَا مَا سَمَا بِالْمَالِ كُلِّ مَسْوَدٍ

وَمَا مَنْصَبٌ إِلَّا وَقَدَرِي فَوْقَهُ
فَإِنِّي بِحَمْدِ اللَّهِ مَبْدَأُ سُودِي

وَإِذَا شَرَفْتَ نَفْسُ الْفَتَى زَادَ قَدْرُهُ
وَلَوْ حَطَّ رَحْلِي بَيْنَ نَسْرِ وَفَرَقْدٍ

كَذَلِكَ حَدِيدُ السَّيْفِ إِنْ يَصْفُ جَوْهَرًا
عَلَى كُلِّ اسْنَى مِنْهُ ذِكْرًا ، وَامْجِدِ

وَمَا الْمَالُ إِلَّا عَارَةٌ مُبْتَرِدَةٌ
فَقِيمَتُهُ أَضْعَافُهُ وَزَنُ عَسَجِدِ

إِذَا لَمْ يَكُنْ لِي فِي الْوَلَايَةِ بَسْطَةٌ
فَهَلَّا بِفَضْلِي كَأَثْرُونِي وَمَحْتَدِي

وَلَا كَانَ لِي حُكْمٌ مُطَاعٌ أَجِيزُهُ
يَطُولُ بِهَا بَاعِي ، وَتَسْطُو بِهَا يَدِي

فَارْغَمَ أَعْدَائِي وَأَكْبِتُ حُسْدِي

فَاعْذِرْ إِنْ قَصَرْتُ فِي حَقِّ مُجْتَدٍ

وَ آمَنْ أَنْ يَعْتَادَنِي كَيْدُ مُعْتَدٍ

وَلَوْلَا تَكَالُيفُ الْعُلَى وَمَغَارِمُ

ثِقَالٍ وَأَعْقَابُ الْأَحَادِيثِ فِي غَدٍ

لَا عَطِيتُ نَفْسِي فِي التَّخَلِّي مُرَادَهَا

فَذَلِكَ مُرَادِي مُدْنَشَاتٍ وَمَقْصَدِي

رشيد الدين الوطواط

محمد بن محمد بن عبد الجليل بن عبد الملك بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن محمد بن يحيى بن مردويه بن سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب ، الملقب رشيد الدين ، المعروف بالوطواط .

ولد في بلخ ، ونشأ بها ، وتعلم في المدرسة النظامية بها ، ثم انتقل الى خوارزم ، و صار في حقه السلطان اتسز خوارزمشاه ؛ فكان نديمه وصاحب ديوان رسالته . وبقى عليه قرب ثلثين سنة الى ان توفي السلطان ، فبقى الرشيد بقية عمره ^٢ منعزلاً عن خدمة الديوان ، مقيماً بخوارزم الى ان توفي سنة (٥٧٣ هـ) .

كان الرشيد ادبياً كاتباً شاعراً ذا اللسانين نظماً و نثراً . و كان يجيد في كلا اللسانين ؛ قال ياقوت في وصفه : « كان من نوادر الزمان و عجائبه ، و افراد الدهر و غرائبه . افضل زمانه في النظم والنثر ، و اعلم الناس بدقائق كلام العرب و اسرار النحو و الادب . طارفي الافاق صيته ، و سار في الاقاليم ذكره . و كان ينشئ في حالة واحدة بيتاً بالعربية من بحر و بيتاً بالفارسية من بحر آخر ، ويمليهما معا . » ^٣

وكان الرشيد يكتب كثيراً من الفضلاء والادباء من معاصريه ؛ منهم : جارا الله الزمخشري . افضل الدين الخاقاني . الامام حسن القطان . الاديب صابر .

ومما قاله

وقد ألف الرشيد نفسه ديوانين جمع في كل منهما شيئاً من نخبة رسائله بالفارسية

(١) هو ابو الظفر ، علاء الدولة ، اتز بن قطب الدين محمد (٥٢٢ - ٥٥٢) .

(٢) وهي مدة ملك ايل ارسلان بن اتسز وولده سلطان شاه ، و اوائل دولة ولده الاخر

تكش ارسلان المتوفى سنة (٥٩٦) .

(٣) معجم البلدان . ج ١٩ ص ٢٩ .

والعربية سمي احدهما : عرائس الخواطر ونفائس النوادر، والاخر: ابكار الافكار في
الرسائل والاشعار.^١

فمن رسائله بالعربية ما كتبه لابي القاسم محمود بن عمر الزمخشري وهي :

لَقَدْ حَازَ جَارُ اللَّهِ ، دَامَ جَمَالُهُ

فَضَائِلَ ، فِيهَا لَا يَشُقُّ ضَبَارُهُ

تَجَدَّدَ رَسْمُ الْفَضْلِ بَعْدَ انْدِرَاسِهِ

يَا ثَارَ جَارِ اللَّهِ ، قَالَهُ جَارُهُ

أَنَا مِنْذُ لَفَظْتَنِي الْأَقْدَارُ مِنْ أَوْطَانِي وَمَعَاهِدِ أَهْلِي وَجِيرَانِي
إِلَى هَذِهِ الْخَطَّةِ الَّتِي هِيَ الْيَوْمَ بِمَكَانِ جَارِ اللَّهِ ، أَدَامَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ ،
جَنَّةَ لِلْكَرَامِ ، وَجَنَّةَ مِنْ نَكَبَاتِ الْإَيَّامِ ، كَانَتْ قُصُوصُ مُنِيَّتِي وَ
قُصَارَى بُغْيَتِي أَنْ أَكُونَ أَحَدَ الْمُلَازِمِينَ لِسُدَّتِهِ الشَّرِيفَةِ الَّتِي هِيَ
مَخِيْمُ السِّيَادَةِ وَمَقْبَلُ افْوَاهِ السَّادَةِ . مَنْ أَلْقَى فِيهَا عَصَاهُ حَازَ فِي الدَّارَيْنِ
مُنَاهُ ، وَنَالَ فِي الْمَحَلِّينِ مَبْتَغَاهُ . وَلَكِنْ سُوءُ التَّقْصِيرِ ، أَوْ مَانِعُ التَّقْدِيرِ
حَرَمَنِي تِلْكَ الْخِدْمَةَ ، وَحَرَّمَ عَلَيَّ هَذِهِ النِّعْمَةَ . وَالْآنَ أَظُنُّ ، وَظَنَّ
الْمُؤْمِنُ لَا يَخْطِئُ ، أَنَّ أَقْلَ جَدِّي هَمَّ بِالْأَشْرَاقِ ، وَذَا بِلِّ إِقْبَالِي
أَقْبَلَ عَلَى الْإِبْرَاقِ . فَقَدْ أَجِدُ فِي نَفْسِي نُورًا مُجَدِّدًا يَهْدِينِي إِلَى
جَنَّتِهِ ، وَمِنْ شَوْقِي دَاعِيًا مُوَفِّقًا يَدْعُونِي إِلَى حَضْرَتِهِ ، وَيَقْرَعُ لِسَانِ

(١) وله ديوان اودواوين اخرى على هذا النمط لم نظفر بنسختها الى الآن .

(٢) السدة : باب الدار . ماحولها .

(٣) من ذبل الثبات : قل مائه وذهب نضارته .

الْهَيْبَةِ كُلِّ سَاعَةٍ سَمْعِي بِنْدَاءِ إِخْلَعِ نَعْلَكَ ، وَاطْرَحْ بِالْأَوَادِ الْمُقَدَّسِ
رَحْلَكَ ، وَلَا تَحْفَلْ بِحَقْدِ حَاقِدٍ وَحَسَدِ حَاسِدٍ ؛ فَإِنَّ حَضْرَةَ جَارِ اللَّهِ
أَوْسَعُ مِنْ أَنْ تَضِيقَ عَلَى رَاغِبٍ فِي فَوَائِدِهِ ، وَأَكْرَمُ مِنْ أَنْ تَسْتَقِيلَ
وَطْأَةَ طَالِبِ لِعَوَائِدِهِ ، وَمَعَ هَذَا ، أَرْجُو إِشَارَةَ تَصَدُّرٍ مِنْ مَجْلِسِهِ الْمَحْرُوسِ ،
إِمَّا بِخِطِّهِ الشَّرِيفِ ؛ فَإِنَّ فِي ذَلِكَ شَرْفًا لِي يَدُومُ مَدَى الدَّهْرِ وَالْأَيَّامِ ،
وَفَخْرًا بَبَقِي عَلَى مَرِّ الشُّهُورِ وَالْأَعْوَامِ . وَإِمَّا عَلَى لِسَانٍ مِنْ يُوَثِّقُ
بِصَدَقِ مَقَالَتِهِ وَيَعْتَمِدُ عَلَى تَبْلِيغِ رِسَالَتِهِ ، مِنَ الْمُنْخَرِطِينَ فِي سَبِيلِ
خِدْمَتِهِ وَالرَّائِعِينَ فِي رِيَاضِ نِعْمَتِهِ . وَرَأَيْهِ فِي ذَلِكَ أَعْلَى وَأَصُوبَ .

شعري ٥

اما شعره العربي فهو كما قال ياقوت : « دون نشره جودة . » ١ ولم يبق منه الا
ما جاء في ديوان منشأته المسمى اباكار الافكار وما تمثل به في كتابه حقائق السحر . ٢
فمنه ما اورده ضمن كتاب الى صدر الدين بن نظام الدين رئيس جرجان :

جَنَابُكَ ، صَدَرَ دِينَ اللَّهِ ، حِصْنُ

لِأَهْلِ الْفَضْلِ مِنْ نُوبِ الزَّمَانِ ٣

(١) معجم الادباء ج ١٩ ص ٢٩

(٢) اما شعره الفارسي فكثير ؛ يبلغ قرب مائة بيت . وقد جمع في ديوان نسخه موجودة
في المكاتب العامة ، ولم يطبع الى الان .

(٣) النوب جمع نوبة وهي المصيبة والنازلة .

وَصَدْرُكَ فِي الْخُطُوبِ ، إِذَا أَلَمْتَ ،
 مَحْطُ رِحَالِ حُقَاطِ الْقُرَانِ
 وَجُودُكَ دُونَهُ فَيُضِ الْغَوَادِي
 وَ عَزَمَكَ دُونَهُ حَدَّ السَّانِ
 وَ بَابُكَ فِيهِ مَسْكَنٌ كُلِّ عَافٍ
 وَ عَفْوُكَ فِيهِ مَأْمَنٌ كُلِّ جَانِي

وقال

سِتُّ بُلَيْتُ بِهَا ، وَ الْمُسْتَعَاذُ بِهِ
 مِنْ شَرِّهَا مَنْ إِلَيْهِ الْخَلْقُ يَبْتَهِلُ
 نَفْسِي وَإِبْلِيسُ وَ الدُّنْيَا الَّتِي فَتَنَتْ
 مَنْ قَبَلْنَا ، وَ الْهَوَى ، وَ الْحِرْصُ ، وَ الْاَمَلُ
 إِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْكَ يَا مَوْلَايَ وَاقِيَةً
 مِنْ شَرِّهَا الْجَمُّ أَعَيْتَ عَبْدَكَ الْحَيْلُ

وقال :

تَرَوْحُ لَنَا الدُّنْيَا بِغَيْرِ الَّذِي غَدَتْ
 وَ تَحْدِثُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورُ

(١) جمع الغادية ، وهي السحابة تنشأ غدوة .

(٢) العافى : الغافروالمسامح . الوارد . كل طالب فضل .

(٣) اعيأ الامر الرجل : اعجزه .

وَتَجْرِي اللَّيَالِي بِاجْتِمَاعٍ وَفُرْقَةٍ

وَتَطْلَعُ فِيهَا أَنْجُمٌ وَتَغُورُ

فَمَنْ ظَنَّ أَنَّ الدَّهْرَ بَاقٍ سُرُورُهُ

فَقَدْ ظَنَّ عَجْزًا ؛ لَا يَدُومُ سُرُورُهُ

مُؤَلَّفَاتُهُ

ولرشد الدين تصانيف ؛ منها : حقائق السحر في دقائق الشعر في فن البديع .
 الفهلا بى المظفر خوارزمشاه ، وعارض به كتاب ترجمان البلاغة للرادويانى . و رسائل
 صغيرة ؛ منها : اربع رسائل اوردفى كل واحد منها مائة من قصار كلمات احد الخلفاء الراشدين ،
 ونظمها بالفارسية .

عماد الدين الكاتب الاصبهاني

ابو عبدالله ، محمد بن صفى الدين ، ابى الفرج ، محمد بن نفيس الدين ، ابى الرحما ، حامدين محمد بن عبدالله بن على بن محمود بن هبة الله ، المعروف باله ١ الملقب عماد الدين الكاتب الاصبهاني . (وكان يعرف بابن اخى العزيز لان عمه ، ابو نصر الملقب عزيز الدين المستوفى كان من اعيان الدولة السلجوقية ومتولى خزانة السلطان محمود بن عم السلطان سنجر بن ملكشاه السلجوقي . وقتل فى حبسه سنة ست وعشرين وخمسمائه بتكرير .) وكان عماد الدين فقيها شافعى المذهب . وكان قد نشأ باصبهان . قدم بغداد فى حدائته ، وتفق بالمدسة النظامية ، فتولى النظر بالبصرة ثم بالواسط من قبل يحيى ابن هبيرة^٢ وزير العباسى الى ان مات هو وتشتت شمل اتباعه .

فانتقل عماد بعد مدة الى دمشق وسلطانها يومئذ الملك ، العادل ، نور الدين ، محمود^٣ بن اتابك الزنگى . فتقرب الى السلطان وصار كاتباً للانشاء . قال العماد : فبقيت

(١) قال ابن خلكان (آله) بفتح الهمزة وضم اللام وسكون الهاء اسم اعجمى معناه بالعربى العقاب . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ١٠٠) .
(٢) هو عوف الدين ، ابو المظفر ، يحيى بن هبيرة ، وزير المقتفى بالله العباسى (٥٣٠ - ٥٥٥) وابنه المستنجد بالله (٥٥٥ - ٥٦٦) .

قال ابن القطقى : كان المقتفى والمستنجد يقولان : « ما وزر بنى العباس كي يحيى بن هبيرة فى جميع احواله ، وكانت له فى قمع الدولة السلجوقية يد قوية ، وحيل مرضيه . » توفي سنة (٥٦٠) ونابه عن الوزارة بعد وفاته ولده محمد بن يحيى . (الفخرى ص ٢٣١)

(٣) هو ابو القاسم محمود بن عماد الدين زنگى بن آقسنقر الملقب الملك العادل نور الدين . ملك الموصل وبلاداً من الشام وراثته من ابيه سنة ٥٤١ . ثم فتح حلب وبقية بلاد الشام ، وسير جنوداً الى مصر ثلاث دفعات الى ان ملكها صلاح الدين الايوبى فى الدفعة الثالثة نيابة عنه . وكان ولادته سنة (٥١١) وتوفى سنة (٥٦٩) بدمشق .

متحيراً فى الدخول فيما ليس من شأنى ولا وظيفة ولا تقدمت لى به دراية . فلما باشرها هانت عليه ، واجاد فيها ، واتى منها بالغرائب .

وعات منزلته عند نورالدين حتى فوض اليه تدريس المدرسة المعروفة بمدرسة عماد فى دمشق سنة سبع و ستين و خمائة . ثم رفعه الى اشراف الديوان . ولم يزل فى رفاه الحال الى ان توفى نورالدين .

ثم دخل فى خدمة السلطان صلاح الدين الايوبى ١ حين خرج من مصر لاختد دمشق سنة سبعين و خمسمائة ، واعتمد عليه ؛ فصار من ملازميه ، واصحاب سره .

وله كتب مفيدة ؛ منها : كتاب خريدة القصر . ٢ وقد قسمها العماد اربعة اقسام ؛ خص القسم الاول منها بالعراق ، والثانى ببلاد العجم (ايران) ، و الثالث بالجزيرة و الموصل والشام والحجاز واليمن ، والرابع بمصر وصقلية والمغرب والاندلس .

وقد طبع (قسم شعراء الشام) بدمشق و (قسم شعراء مصر ومغرب) بدمشق . ولم يطبع قط . (قسم شعراء العراق) و (قسم شعراء ايران) .

(١) هو ابو المظفر ، يوسف بن ايوب بن شادى ، الملقب الملك الناصر ، صلاح الدين ، صاحب مصر والشام واليمن . قال ابن خلكان : « قد اتفق اهل التاريخ على ان اياه و اهله من درين . . . وهى بلدة فى آخر عمل آذربيجان من جهة اران و بلاد الكرج . » وفيات الاعيان ج ٢ . ص ٤٩٦ .

وكان نورالدين قد عهد بالملك الى ولده الملك الصالح ، عماد الدين ، اسمعيل و عمره يوم مات ابيه احدى عشرة سنة . ولكن خرج سلطان صلاح الدين من مصر وملك دمشق وغيرها من بلاد الشام ، ولم يبق للملك الصالح سوى مدينة حلب .

ولصلاح الدين فتوحات فى الحروب الصليبية مشهورة . توفى سنة (٥٧٨) حين كان يخرج من مصر قاصدا بلاد الشام .

(٢) وهو ذيل على زينة منية الدهر تأليف ابى المعالى سعد بن على الوراق ، وهو ذيل على دمية القصر للمباخرى ، وهو ذيل على يتيمة الدهر للشعالبي ، وهو ذيل على كتاب البارع لهرود بن على المنجم . (وفيات الاعيان ج ٢ ص ٩٨)

ومنها : نصرة الفطرة وعصرة القطرة فى تاريخ الملوك السلجوقية . ١ . والبرق الشامى فى ذكر فتوحات صلاح الدين بالشام . والفتح القدسى ، فى فتح بيت المقدس . وقد كانت له ديوان رسائل و ديوان شعر فى اربع مجلدات ، و ديوان صغير جميعه (دويت) . وكان نيشئى الرسائل بالفارسية ايضا ، فيجيد فيها اجادته بالعربية . ٢ . و من انشاء العماد الكتاب الذى كتبه عن السلطان صلاح الدين ، الى ديوان الخلافة ببغداد مبشرا بفتح بيت المقدس (سنة ٥٨٣) وهو :

وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ
الْآيَةِ . الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَزَ لِعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَعَدَ الْأَسْتِخْلَافَ ،
وَقَهَرَ بِأَهْلِ التَّوْحِيدِ أَهْلَ الشِّرْكِ وَالْخِلَافِ ، وَخَصَّ سُلْطَانَ الدِّيَّانِ
الْعَزِيزِ بِهَذِهِ الْخِلَافَةِ ، وَمَكَّنَ دِينَهُ الْمُتَضَى وَبَدَّلَ الْأَمَانَ بِالْمَخَافَةِ ،
وَذَخَرَ هَذَا الْفَتْحَ الْأَسْنَى وَالنَّصْرَ الْأَهْنَى لِلْعَصْرِ الْإِمَامِيِّ النَّبَوِيِّ
النَّاصِرِيِّ عَلَى يَدِ الْخَادِمِ ، أَخْلَصَ أَوْلِيَائِهِ وَالمُخْتَصَّ مِنَ الْأَعْتَزَالِ
بِاعْتِزَائِهِ ' إِلَيْهِ وَانْتِمَائِهِ . وَهَذَا الْفَتْحُ الْعَظِيمُ وَالنُّجْحُ الْكَرِيمُ ، قَدْ
أَنْقَرَضَتِ الْمُلُوكُ الْمَاضِيَّةُ وَالْقُرُونُ الْخَالِيَّةُ عَلَى مَسِيرَةِ تَمَنِّيهِ وَحَبْرَةِ

(١) وقد اختصره الفتح بن على بن محمد البندارى الاصفهاني فى سنة (٦٢٣) فى كتاب سماه زبدة النصرة و نخبة العصرة .

(٢) تلخيصا عن وفيات الاعيان ج ١ ص ٧٥ وما بعدها ، وج ٢ ص ٩٨ ، ومعجم البلدان ج ١٩ ص ١١ وما بعدها .

ولم نقف على شيئى من شعره و كتابه بالفارسية .

تَرْجِيهِ وَوَحْشَةَ الْيَأْسِ مِنْ تَسْنِيهِ وَتَقَاصَرَتْ عَنْهُ طَوَالَ الْهِمَمِ وَتَخَاذَلَتْ
عَنِ الْإِنْتِصَارِ لَهُ أَمْلَاكُ الْأَمَمِ . فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعَادَ الْقُدْسَ إِلَى
الْقُدْسِ ، وَطَهَّرَهُ مِنَ الرَّجْسِ ، وَحَقَّقَ مِنْ فَتْحِهِ مَا كَانَ فِي النَّفْسِ ، وَ
بَدَّلَ بَوْحَشَةَ الْكُفْرِ فِيهِ مِنَ الْأَسْلَامِ الْإِنْسِ ، وَجَعَلَ عَزَّ يَوْمِهِ مَا حَيًّا
ذُلَّ أَمْسٍ ، وَأَسْكَنَهُ الْفَقَهَاءَ وَالْعُلَمَاءَ بَعْدَ الْجَهَالِ وَالضُّلَالِ مِنْ بَطْرِكَ
وَقَسَّ وَعَبَدَةَ الصَّلِيبِ وَمُسْتَقْبَلِي الشَّمْسِ . وَ قَدْ أَظْهَرَ اللَّهُ عَلَى
الْمُشْرِكِينَ الضَّالِّينَ جُنُودَهُ الْمُؤْمِنِينَ الْعَالَمِينَ ، وَقَطَعَ دَائِرَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . فَكَانَ لِلَّهِ شَرَفُ هَذِهِ الْأَمَّةِ ، فَقَالَ
لَهُمْ : إِعْزَمُوا عَلَى اقْتِنَاءِ هَذِهِ الْفَضِيلَةِ الَّتِي بِهَا فَضَّلَكُمْ وَحَقَّقَ فِي
حَقِّكُمْ أَمْتِثَالَ أَمْرِهِ الَّذِي خَالَفَهُ الْيَهُودُ ، فِي قَوْلِهِ : « أُدْخِلُوا الْأَرْضَ
الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ » .

وَهَذَا الْفَتْحُ قَدْ أَقْدَرَ اللَّهُ عَلَى افْتِضَاضِهِ بِالْحَرْبِ الْعَوَانِ ، وَجَعَلَ
مَلَائِكَتَهُ الْمَسُومَةَ لَهُ مِنْ إِعْزَالِ أَنْصَارِ وَأَظْهَرَ الْإِعْوَانَ ، وَأَخْرَجَ مِنْ بَيْتِهِ
الْمُقَدَّسِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ أَهْلَ يَوْمِ الْإِحَادِ ، وَقَمَعَ مَنْ كَانَ يَقُولُ : « إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ
ثَلَاثَةٍ » بِمَنْ يَقُولُ : « هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » . وَأَعَانَ اللَّهُ بِإِزَالِ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ ،
وَأَتَى بِهَذَا النَّصْرِ الْمُنَوَّحِ الَّذِي هُوَ فَتْحُ الْفَتْوحِ ، وَقَدْ تَعَالَى أَنْ يُحِيطَ بِهِ

وَصَفُ الْبَلِغِ نَظْمًا وَنَثْرًا . وَعُمِدَ اللَّهُ فِي الْبَيْتِ الْمُقَدَّسِ سِرًّا وَجَهْرًا
وَمِلَكْتَ بِلَادَ الْأُرْدُنِ وَفِلِسْطِينَ غَوْرًا وَنَجْدًا وَبَرًّا وَبَحْرًا . وَمِلَكْتَ
إِسْلَامًا وَقَدْ كَانَتْ مِلَكْتَ كُفْرًا ، وَتَقَاضَى الْخَادِمُ دِينَ الدِّينِ الَّذِي غُلِقَ
رَهْنُهُ دَهْرًا . وَالْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا حَمْدًا يَجِدُ لِلْإِسْلَامِ كُلَّ يَوْمٍ نَصْرًا وَ
يَزِيدُ وَجْهَ أَهْلِهِ بَشْرًا فَمَتَّوْجُهُ بَشْرًا .

ومن شعره قصيدة طويلة في مدح نجم الدين^١ اولها :

يَوْمُ النَّوَى لَيْسَ مِنْ عَمْرِي بِمَحْسُوبٍ

وَلَا الْفِرَاقُ إِلَى عَيْشِي بِمَنْسُوبٍ

مَا اخْتَرْتُ بَعْدَكَ لَكِنَّ الزَّمَانَ أَتَى

كَرَهَا بِمَا لَيْسَ - يَا مَحْبُوبٍ - مَحْبُوبِي

أَرْجُو إِيَّابِي إِلَيْكُمْ غَانِمًا عَجَلًا

فَقَدْ ظَفِرْتُ بِنَجْمِ الدِّينِ أَيُّوبٍ

مَوْفَقَ الرَّأْيِ مَا ضَى الْعَزِيمُ مُرْتَفِعَ

عَلَى الْأَعَاجِمِ مَجْدًا ، وَالْأَعَارِبِ

(١) هو نجم الدين أيوب والد السلطان صلاح الدين ، عرفه العماد بتكرير حين كان

نجم الدين واليا عليها ، فلما سمع نجم الدين بوصول عماد الى دمشق (سنة ٥٦٢) بادر
لتبجيله والسلام عليه في منزله . ومدحه العماد اذ داك بتلك القصيدة .

أَحَبُّكَ اللَّهُ إِذْ لَزِمْتَ نَصْرَتَهُ

عَلَى جَبِينِ بَتَاجِ الْمَلِكِ مَعْصُوبِ
وَمِنْ قَصِيدَةٍ لَهُ فِي مَدْحِ صَلَاحِ الدِّينِ :

أَجِيرَانِ جَيْرُونَ مَالِي مُجِيرٍ

سِوَى عَدَايَكُمُ ، فَاعْدِلُوا أَوْ فَجُورُوا
وَ مَالِي سِوَى طَيْفِكُمْ زَائِرٍ

فَلَا تَمْنَعُوهُ إِذَا لَمْ تَزُورُوا
يَعِزُّ عَلَى بَنَانِ الْفُسَّادِ

لَدَيْكُمْ أَسِيرٌ ، رَعْنَكُمْ أَسِيرٌ^٢
وَمِنْ شَهْرِهِ فِي الْغَزْلِ :

أَفْدَى الَّذِي خَلَبَتْ قَلْبِي لَوَاحِظُهُ

وَ خَلَفَتْ لَدَعَاتِ الْوَجْدِ فِي كِبْدِي
صِفَاتِ نَاطِرِهِ سَقَمِ بِلَا أَلَمِ

شُكْرُ بِلَا قَدَحٍ ، جُرْحُ بِلَا قَوْدِ

(١) هـى على ماجاء فى معجم البلدان كانت من الابنية القديمة المعروفة فى دمشق عند بابها، وبها كان يسمى باب جيرون .

(٢) كان العماد نظم هذه القصيدة قبلا فى الشوق الى دمشق والتأسف عليها - اذ كان بعد وفات نور الدين و ولاية ابنه الملك الصالح يخاف على نفسه منه وقد قصد الخروج من دمشق الى بغداد - فجعل مدح صلاح الدين مخلصها .

عَلَى مَحْيَاهُ مِنْ نَارِ الصَّبَا شَعَلْ
وَوَرْدُ خَدَيْهِ مِنْ مَاءِ الْجَمَالِ نَدَى
وَمِنْ حِكْمِيَّاتِهِ :

إِقْنَعْ وَلَا تَطْمَعْ ، فَإِنَّ الْغِنَى
كَمَالُهُ فِي عِزَّةِ النَّفْسِ
فَإِنَّمَا يَنْقُصُ بَدْرُ الدُّجَا
لِأَخْذِهِ الضَّوْءَ مِنَ الشَّمْسِ
وَمِنْهَا :

وَمَا هَذِهِ الْأَيَّامُ إِلَّا صَحَائِفُ
يُورَخُ فِيهَا ، ثُمَّ يَمْحَى وَ يَمْحَقُ
وَلَمْ أَرْفِ دَهْرِي كَدَائِرَةِ الْمُنَى
تَوَسَّعَهَا الْأَمَالُ ، وَ الْعُمُرُ ضَيْقُ

وكان بينه وبين القاضي الفاضل ١ مراسلات ومحاورات ؛ فمن ذلك أنه لقي القاضي
يوماً وهوراكب على فرس فقال له : سرفلاكبابك الفرس . فقال له الفاضل : دام علا
العماد . وفي كلا القولين صنعة القلب ٢ .

(١) هو ابو علي ، عبدالرحيم . كان وزير السلطان صلاح الدين ، وكان من المبرزين في
في الانشاء . كانت ولادته سنة ٥٢٩ بمدينة عسقلان وتوفي سنة ٥٩٦ بالقاهرة عند قدومه
اليها مع السلطان حين اخذ الديار المصرية .
(٢) فيقرآن عكساً وطردأ .

واجتمعما يومافى موكب السلطان وقدثار الغبار لكثرة الفرسان ، وتعجب القاضى
من ذلك ، فانشد العماد :

مِمَّا أَثَارَتْهُ السَّنَابِكُ ^١	أَمَّا الْغُبَارُ ، فَإِنَّهُ
لَكِنْ أَثَارَتْهُ السَّنَابِكُ ^٢	وَالْجَوُّ مِنْهُ مُظْلِمٌ
فَلَسْتُ أَخْشَى مَسَّ نَابِكِ	يَا دَهْرُ لِي عَبْدُ الرَّحِيمِ

(١) جمع سنبك : وهو طرف حافر الفرس .

(٢) اعلى البيضة التى يلبسها الفارس .

ابن خلكان

قاضي القضاة ، شمس الدين ، ابو العباس ، احمد بن ابراهيم بن ابي بكر بن خلكان الاربلي .

ولد سنة ٦٠٠ بمدينة اربل ١ من بيت كبير عريق في الفضل ينتسب الى البرامكة . وتوفي والده وهو ابن سنتين . فنشأ باربل و اقام بها الى سنة ٦٢٠ ، فرحل الى حلب ومكث بها سنين ، ثم الى دمشق و اقام بها مدة ، ثم اقام بمصر وتولى القضاء بها ، ٢ وفيها الف اكثر تاريخه العظيم (وفيات الاعيان) ثم تقلبت به الاحوال بين مصر والشام الى أن مات بدمشق سنة ٦٨١ .

وكان كاتباً بليغاً ، وشاعراً مجيداً ، حسن المحاضرة ، لطيف المعاشرة ، واسع الاطلاع ، شديد التحري والضبط .

وتاريخه (وفيات الاعيان ، وانباء ابناء الزمان) افضل ما يدي الناس من كتب التراجم ؛ لشدة عنايته بضبط الاعلام و اسماء البقاع و البلدان ، و تحقيق الحوادث بحسب الامكان ؛ وهذا فوق مزيتة الكبرى : وهي نبائه على تعيين الوفيات ، وتنزهه عن رواية اقوال الفحش والخنا ، وان كان يؤخذ عليه روايته لكثير من الاخبار التي لا تخلو من مبالغة ، او وضعها على علائها ، متوخياً في ذلك امانة النقل . و قد اشتمل هذا التاريخ على ٦٤٦ ترجمة ، ثم تم عليه محمد بن شاكر الكتبي المتوفى سنة ٧٦٤

-
- (١) وهي مدينة من مدن الجزيرة (وكان يقال الجزيرة لما بين دجلة والفرات) . وقال ياقوت في وصفه ما خلاصته : قلعة حصينة ومدينة كبيرة من اعمال موصل . واكثر اهلها اكراد قد استعربوا . ومع سعة هذه المدينة فبنائها وطباعها بالقرى اشبه منها بالمدن .
- (٢) وكان تقلده للقضاء و التدريس في القاهرة وفي دمشق من قبل السلطان بيبرس المتوفى سنة ٦٨١

بكتابه الذى سماه فوات الوفيات ، ولكنه لم يدرك شأو سابقه ؛ لافى الضبط ولا فى ذكر تاريخ الوفيات .

ونظرا لاهمية هذا الكتاب ، فقد اهتمت الامم بنقله الى السننها ؛ فنقله الى الفارسية يوسف بن عثمان سنة ٨٩٥ (فى المتحف البريتانى) وابن اويس اللطيفى (فى اكسفورد) وقد ترجم الى اللاتينية وبعض اللغات الافرنجية ايضا ١٠

وكان ابن خلكان متهم بما لا يليق بمن فى مكانته . وقيل انه سأل بعض اصحابه عما يقوله اهل دمشق فيه ، فاستعفاه . فالح عليه . فقال : يقولون انك تكذب فى نسبك ، و تأكل الحشيشة ،^٢ وتحب الصبيان . فقال : اما النسب و الكذب فيه ، فاذا كان لابد منه كنت انتسب الى العباس ، او الى على بن ابي طالب او الى واحد من الصحابة . و اما النسب الى قوم لم يبق لهم بقيه ، واصلهم قوم مجوس فما فيه فائدة . واما الحشيشه فأرتكابه محرم ؛ واذا كان لابد فكنت اشرب الخمر ، لانه الذ . واما محبة الغلمان فالى غد اجيبك عن هذه المسئلة :

ومن شعره فى معشوقه :

أَنْظُرْ إِلَى عَارِضِهِ ؛ فَـوَقَّهْ

لِحَاظِهِ يُرْسِلُ مِنْهَا الْحَتُوفَ^٣

تُعَايِنُ الْجَنَّةَ فِي خَيْدِهِ

لَكِنَّهَا تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ^٤

- (١) تليفقا مما جاء فى الوسيط ص ٣٣ ، وآداب اللغة العربية ج ٣ . ص ١٥٨ .
(٢) قد جاء فى ترجمة الملك الظاهر بيبرس فى وفيات الاعيان : « وكان ، رحمه الله ، قد منع الخمر والحشيش ، وجعل العهد على ذلك السيف . فامسك ابن الكازرونى ، وهو سكران ، فصلبه وفى خلفه جرة خمر . » ويستنبط من ذلك ان اكل الحشيش قد كان شائعاً ذلك العصر فى مصر والشام .

(٣) جمع حتف : الموت .

(٤) اخذه من قول على عليه السلام : « الجنة تحت ظلال السيوف . » . ولكنه اراد بالسيوف هنا لحاظه .

و منه :

لَمَّا بَدَى الْعَارِضُ فِي خَدِّهِ
بَشَرْتُ قَلْبِي بِالسُّلُوبِ الْمَقِيمِ
فَقُلْتُ هَذَا عَارِضٌ مُمِطٌّ

فَجَاءَنِي فِيهِ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ

و منه :

وَمَا سَرَّ قَلْبِي مُنْذَ شَطَطِ بَيْتِ النَّوَى
نَعِيمٌ وَلَا لَهْوٌ وَلَا مُتَصَرِّفٌ
وَلَا دُقْتُ طَعْمَ الْمَاءِ إِلَّا وَجَدْتُهُ

سِوَى ذَلِكَ الْمَاءِ الَّذِي كُنْتُ أَعْرِفُ

وَلَمْ أَشْهَدْ اللَّذَاتِ إِلَّا تَكْلُفًا
وَ أَيْ سُرُورٍ يَقْتَنِيهِ التَّكْلُفُ ؟

انتشارات دانشگاه تهران

- | | |
|---|--|
| <p>تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
« « محمود حسابی
ترجمه « برزو سپهری
تألیف « نعمت‌الله کیهانی
بتصحيح سعيد نفیسی
تألیف دکتر محمود سیاسی
« « سرهنگ شمس
« « ذبیح‌الله صفا
« « محمد معین
« « مهندس حسن شمسی
« « حسین گل‌گلاب
بتصحيح مدرس رضوی
تألیف دکتر حسن ستوده تهرانی
« « علی‌اکبر پریمین
فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
تألیف دکتر قاسم زاده
« « زین‌العابدین ذوالمجدین
—
—
« « مهندس حبیب‌الله نابتی
—
تألیف دکتر هشترودی
« « مهدی برکشلی
ترجمه « بزرگ علوی
تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
« « « علینقی وحدتی
تألیف دکتر یکانه حایری
« « «
« « «</p> | <p>۱ - وراثت (۱)
۲ - A Strain Theory of Matter
۳ - آراء فلاسفه در باره عادت
۴ - کالبدشناسی هنری
۵ - تاریخ بیهقی جلد دوم
۶ - بیماریهای دندان
۷ - بهداشت و بازرسی خوراکیها
۸ - حماسه سرائی در ایران
۹ - مز دیسناو تأثیر آن در ادبیات پارسی
۱۰ - نقشه برداری جلد دوم
۱۱ - گیاه شناسی
۱۲ - اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی
۱۳ - تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول
۱۴ - روش تجزیه
۱۵ - تاریخ افضل - بدایع الزمان فی وقایع کرمان
۱۶ - حقوق اساسی
۱۷ - فقه و تجارت
۱۸ - راهنمای دانشگاه
۱۹ - مقررات دانشگاه
۲۰ - درختان جنگلی ایران
۲۱ - راهنمای دانشگاه بانگلیسی
۲۲ - راهنمای دانشگاه بفرانسه
۲۳ - Les Espaces Normaux
۲۴ - موسیقی دوره ساسانی
۲۵ - حماسه ملی ایران
۲۶ - زیست شناسی (۲) بحث در نظریه لامارک
۲۷ - هندسه تحلیلی
۲۸ - اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول
۲۹ - اصول گداز و استخراج فلزات « دوم
۳۰ - اصول گداز و استخراج فلزات « سوم</p> |
|---|--|

- ۳۱- ریاضیات در شیمی
- ۳۲- جنگل شناسی جلد اول
- ۳۳- اصول آموزش و پرورش
- ۳۴- فیزیولوژی گیاهی جلد اول
- ۳۵- جبر و آنالیز
- ۳۶- گزارش سفر هند
- ۳۷- تحقیق انتقادی در عروض فارسی
- ۳۸- تاریخ صنایع ایران - ظروف سفالین
- ۳۹- واژه نامه طبری
- ۴۰- تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی
- ۴۱- تاریخ اسلام
- ۴۲- جانورشناسی عمومی
- ۴۳- Les Connexions Normales
- ۴۴- کالبد شناسی توصیفی (۱) - استخوان شناسی
- ۴۵- روان شناسی کودک
- ۴۶- اصول شیمی پزشکی
- ۴۷- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد اول
- ۴۸- اکوستیک > صوت (۱) ارتعاشات - سرعت
- ۴۹- انگل شناسی
- ۵۰- نظریه توابع متغیر مختلط
- ۵۱- هندسه تریسمی و هندسه رقومی
- ۵۲- درس اللغة و الادب (۱)
- ۵۳- جانور شناسی سیستماتیک
- ۵۴- پزشکی عملی
- ۵۵- روش تهیه مواد آلی
- ۵۶- مامائی
- ۵۷- فیزیولوژی گیاهی جلد دوم
- ۵۸- فلسفه آموزش و پرورش
- ۵۹- شیمی تجزیه
- ۶۰- شیمی عمومی
- ۶۱- امیل
- ۶۲- اصول علم اقتصاد
- ۶۳- مقاومت مصالح
- ۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر
- ۶۵- آسیب شناسی
- نگارش دکتر هورم
- « مرحوم مهندس کریم ساعی
- « دکتر محمد باقر هوشیار
- « اسمعیل زاهدی
- نگارش دکتر محمد علی مجتهدی
- « غلامحسین صدیقی
- « پرویز نائل خانلری
- « مهدی بهرامی
- « صادق کیا
- « عیسی بهنام
- « دکتر فیاض
- « فاطمی
- « هشتروندی
- « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
- دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس - دکتر نائینی
- نگارش دکتر مهدی جلالی
- « آ. وارتانی
- « زین العابدین ذوالمجدین
- « دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگ
- « ناصر انصاری
- « افضلی پور
- « احمد بیرشک
- « دکتر محمدی
- « آزر
- « نجم آبادی
- « صفوی گلپایگانی
- « آهی
- « زاهدی
- « دکتر فتح الله امیر هوشمند
- « علی اکبر پریمن
- « مهندس سعیدی
- ترجمه مرحوم غلامحسین زیرک زاده
- تألیف دکتر محمود کیهان
- « مهندس گوهریان
- « مهندس میردامادی
- « دکتر آرمین

۱۰۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب

۱۰۲- تاریخ عقاید سیاسی

۱۰۳- آزمایش و تصفیه آبها

۱۰۴- هشت مقاله تاریخی وادبی

۱۰۵- فیه مافیه

۱۰۶- جغرافیای اقتصادی جلد اول

۱۰۷- الکتريسيته و موارد استعمال آن

۱۰۸- مبادلات انرژی در گیاه

۱۰۹- تلخیص البيان عن مجازات القرآن

۱۱۰- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر

۱۱۱- شیمی آلی جلد اول تئوری و اصول کلی

۱۱۲- شیمی آلی «ارگانیك» جلد اول

۱۱۳- حکمت الهی عام و خاص

۱۱۴- امراض حلق و بینی و حنجره

۱۱۵- آنالیز ریاضی

۱۱۶- هندسه تحلیلی

۱۱۷- شکسته بندی جلد دوم

۱۱۸- باغبانی (۱) باغبانی عمومی

۱۱۹- اساس التوحید

۱۲۰- فیزیك پزشکی

۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار

۱۲۲- جراحی فوری اطفال

۱۲۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)

۱۲۴- چشم پزشکی جلد اول

۱۲۵- شیمی فیزیك

۱۲۶- بیماریهای گیاه

۱۲۷- بحث در مسائل پرورش اخلاقی

۱۲۸- اصول عقاید و کرائم اخلاق

۱۲۹- تاریخ کشاورزی

۱۳۰- کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن

۱۳۱- امراض واگیر دام

۱۳۲- درس اللغة والادب (۲)

۱۳۳- واژه نامه گرگانی

۱۳۴- تک یاخته شناسی

۱۳۵- حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)

۱۳۶- عضله و زیبایی پلاستیک

۱۳۷- طیف جذبی و اشعه ایکس

تألیف دکتر میر بابائی

« « محسن عزیزی

نگارش « محمد جواد جنیدی

« نصرالله فلسفی

« بدیع الزمان فروزانفر

« دکتر محسن عزیزی

« مهندس عبدالله ریاضی

« دکتر اسماعیل زاهدی

« سید محمد باقر سبزواری

« محمود شهابی

« دکتر عابدی

« « شیخ

نگارش مهدی قمشه

« دکتر علیم مروستی

« « منوچهر وصال

« « احمد عقیلی

« « امیر کیا

« مهندس شبیبانی

« مهدی آشتیانی

« دکتر فرهاد

« « اسماعیل ییگی

« « مرعی

« علینقی منزوی تهرانی

« دکتر ضرابی

« « بازرگان

« « خیری

« « سپهری

« زین العابدین ذوالمجدین

« دکتر تقی بهرامی

« « حکیم و دکتر گنج بخش

« « رستگار

« « محمدی

« « صادق کیا

« « عزیز رفیعی

« « قاسم زاده

« « کیهانی

« « فاضل زندی

- ۱۳۸ - مصنفات افضل الدین کاشانی
 ۱۳۹ - روان شناسی (از لحاظ تربیت)
 ۱۴۰ - ترمودینامیک (۱)
 ۱۴۱ - بهداشت روستائی
 ۱۴۲ - زمین شناسی
 ۱۴۳ - مکانیک عمومی
 ۱۴۴ - فیزیولوژی جلد اول
 ۱۴۵ - کالبدشناسی و فیزیولوژی
 ۱۴۶ - تاریخ تمدن ساسانی جلد اول
 ۱۴۷ - کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول
 سلسله اعصاب محیطی
 ۱۴۸ - کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم
 سلسله اعصاب مرکزی
 ۱۴۹ - کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه
 ۱۵۰ - هندسه عالی (گروه و هندسه)
 ۱۵۱ - اندام شناسی گیاهان
 ۱۵۲ - چشم پزشکی (۲)
 ۱۵۳ - بهداشت شهری
 ۱۵۴ - انشاء انگلیسی
 ۱۵۵ - شیمی آلی (ارگانیک) (۳)
 ۱۵۶ - آسیب شناسی (کانگلیوت استلر)
 ۱۵۷ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی
 ۱۵۸ - تفسیر خواجہ عبداللہ انصاری
 ۱۵۹ - حشره شناسی
 ۱۶۰ - نشانه شناسی (علم العلامات) جلد اول
 ۱۶۱ - نشانه شناسی بیماریهای اعصاب
 ۱۶۲ - آسیب شناسی عملی
 ۱۶۳ - احتمالات و آمار
 ۱۶۴ - الکتر یسته صنعتی
 ۱۶۵ - آئین دادرسی کیفری
 ۱۶۶ - اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)
 ۱۶۷ - فیزیک (تابش)
 ۱۶۸ - فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)
 ۱۶۹ - > > > > (جلد سوم - قسمت اول) > محمد تقی دانشپژوه
 > محمودشاهی
 > نصر الله فلسفی
 بتصحیح سعید نفیسی
 > > >
 نگارش دکتر مینوی ویحیی مهدوی
 « علی اکبر سیاسی
 « مهندس بازرگان
 نگارش دکتر زوین
 « بدالله سعابی
 « مجتبی ریاضی
 « کاتوزیان
 « نصر الله نیک نفس
 « سعید نفیسی
 « دکتر امیراعلم - دکتر حکیم
 دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
 > > > >
 تألیف دکتر اسدالله آل بویه
 « پارسا
 نگارش دکتر ضرابی
 « اعتمادیان
 « بازار گادی
 « دکتر شیخ
 « آرمن
 « ذبیح الله صفا
 بتصحیح علی اصغر حکمت
 تألیف جلال افشار
 « دکتر محمد حسین میمندی نژاد
 « صادق صبا
 « حسین رحمتیان
 « مهدوی اردبیلی
 « محمد مظفری زنکنه
 « محمدعلی هدایتی
 « علی اصغر پورهمايون
 « روشن
 « علینقی منزوی
 « محمد تقی دانشپژوه
 « محمودشاهی
 « نصر الله فلسفی
 بتصحیح سعید نفیسی
 > > >

- ۱۷۴- تاریخ مصر (جلد اول)
 ۱۷۵- آسیب‌شناسی آذربایجان سیستم ریکولو آندو تلیال
 ۱۷۶- نهضت ادبیات فرانسه در دوره رومانیتیک
 ۱۷۷- فیزیولوژی (طب عمومی)
 ۱۷۸- خطوط لبه‌های جذبی (اشعه ایکس)
 ۱۷۹- تاریخ مصر (جلد دوم)
 ۱۸۰- سیر فرهنگ ایران و مغرب زمین
 ۱۸۱- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم- قسمت دوم) « محمد تقی دانش پژوه
 ۱۸۲- اصول فن کتابداری
 ۱۸۳- رادیو الکتریسیته
 ۱۸۴- پیوره
 ۱۸۵- چهار رساله
 ۱۸۶- آسیب‌شناسی (جلد دوم)
 ۱۸۷- یادداشت‌های مرحوم قزوینی
 ۱۸۸- استخوان‌شناسی مقایسه‌ای (جلد دوم)
 ۱۸۹- جغرافیای عمومی (جلد اول)
 ۱۹۰- بیماری‌های واگیر (جلد اول)
 ۱۹۱- بتن فولادی (جلد اول)
 ۱۹۲- حساب جامع و فاضل
 ۱۹۳- ترجمه مبدء و معاد
 ۱۹۴- تاریخ ادبیات روسی
 ۱۹۵- تاریخ تمدن ایران ساسانی (جلد دوم)
 ۱۹۶- درمان تراخیم با الکتروکو آگولاسیون
 ۱۹۷- شیمی و فیزیک (جلد اول)
 ۱۹۸- فیزیولوژی عمومی
 ۱۹۹- داروسازی جالینوسی
 ۲۰۰- علم‌العلامات نشانه‌شناسی (جلد دوم)
 ۲۰۱- استخوان‌شناسی (جلد اول)
 ۲۰۲- پیوره (جلد دوم)
 ۲۰۳- علم النفس ابن سینا و تطبیق آن با روانشناسی جدید
 ۲۰۴- قواعد فقه
 ۲۰۵- تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران
 ۲۰۶- فهرست مصنفات ابن سینا
 ۲۰۷- مخارج الحروف
 ۲۰۸- عیون الحکمه
- تألیف احمد بهمنش
 « دکتر آرمین
 « مرحوم زیرک زاده
 نگارش دکتر مصباح
 « « زندگی
 « احمد بهمنش
 « دکتر صدیق اعلم
 « « محمد تقی دانش پژوه
 « دکتر محسن صبا
 « « رحیمی
 « « محمود سیاسی
 « محمد سنگلجی
 « دکتر آرمین
 فراهم آورده آقای ایرج افشار
 تألیف دکتر میربابائی
 « « مستوفی
 « « غلامعلی پینشور
 « مهندس خلیلی
 نگارش دکتر مجتهدی
 ترجمه آقای محمودشاهی
 تألیف « سعید نفیسی
 « « « «
 « دکتر پرفسور شمس
 « « توسلی
 « « شیبانی
 « « مقدم
 « « میمندی نژاد
 « « نعمت‌اله کیهانی
 « « محمود سیاسی
 « « علی اکبر سیاسی
 « آقای محمودشاهی
 « دکتر علی اکبر سینا
 « « مهدوی
 تصحیح و ترجمه دکتر پرویز ناتل خانلری
 از ابن سینا - چاپ عکسی

۲۰۹- شیمی بیولوژی

۲۱۰- میکروبشناسی (جلد دوم)

۲۱۱- حشرات زیان آور ایران

۲۱۲- هواشناسی

۲۱۳- حقوق مدنی

۲۱۴- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی

۲۱۵- مکانیک استدلالی

۲۱۶- ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۱۸- گروه بندی و انتقال خون

۲۱۸- فیزیک، ترمودینامیک (جلد اول)

۲۱۹- روان پزشکی (جلد سوم)

۲۲۰- بیماریهای درونی (جلد اول)

۲۲۱- حالات عصبانی یا نورز

۲۲۲- کالبدشناسی توصیفی (۷)

(دستگاه گوارش)

۲۲۳- علم الاجتماع

۲۲۴- الهیات

۲۲۵- هیدرولیک عمومی

۲۲۶- شیمی عمومی معدنی فلزات (جلد اول)

۲۲۷- آسیب شناسی آزرده گیهای سورنال «غده فوق کلیوی»

۲۲۸- اصول الصرف

۲۲۹- سازمان فرهنگی ایران

۲۳۰- فیزیک، ترمودینامیک (جلد دوم)

۲۳۱- راهنمای دانشگاه

۲۳۲- مجموعه اصطلاحات علمی

۲۳۳- بهداشت غذایی (بهداشت نسل)

۲۳۴- جغرافیای کشاورزی ایران

۲۳۵- ترجمه النهایه باتصحیح و مقدمه (۱)

۲۳۶- احتمالات و آمار ریاضی (۲)

۲۳۷- اصول تشریح چوب

۲۳۸- خون شناسی عملی (جلد اول)

۲۳۹- تاریخ ملل قدیم آسیای غربی

۲۴۰- شیمی تجزیه

۲۴۱- دانشگاهها و مدارس عالی امریکا

۲۴۲- پانزده گفتار

۲۴۳- بیماریهای خون (جلد دوم)

تألیف دکتر مافی

» آقایان دکتر سهراب-

دکتر میردامادی

» مهندس عباس دواجی

» دکتر محمد منجمی

» » سید حسن امامی

نگارش آقای فروزانفر

» پرفسور فاطمی

» مهندس بازرگان

» دکتر یحیی پویا

» » روشن

» » میرسپاسی

» » میمندی نواد

ترجمه » چهرازی

تألیف دکتر امیراعلم - دکتر حکیم

دکتر کیهانی - دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس

تألیف دکتر مهدوی

» فاضل تونی

» مهندس ریاضی

تألیف دکتر فضل الله شیروانی

» » آرمین

» علی اکبر شهابی

تألیف دکتر علی کنی

نگارش دکتر روشن

-

-

نگارش دکتر فضل الله صدیق

» دکتر تقی بهرامی

» آقای سید محمد سبزواری

» دکتر مهدوی اردبیلی

» مهندس رضا حجازی

» دکتر رحمتیان دکتر شمس

» » بهمنش

» » شیروانی

» » ضیاء الدین اسمعیل بیگو

» آقای مجتبی مینوی

» دکتر یحیی پویا

- ۲۴۴- اقتصاد کشاورزی
- ۲۴۵- علم‌العلامات (جلد سوم)
- ۲۴۶- بتن آرمه (۲)
- ۲۴۷- هندسهٔ دیفرانسیل
- ۲۴۸- فیزیولوژی گل ورده بندی لك لپه ايه
- ۲۴۹- تاریخ زندگی
- ۲۵۰- ترجمه‌النهايه با تصحيح و مقدمه (۲)
- ۲۵۱- حقوق مدنی (۲)
- ۲۵۲- دفتر دانش و ادب (جزء دوم)
- ۲۵۳- یادداشت‌های قزوینی (جلد دوم ب، ت، ث، ج)
- ۲۵۴- تفوق و برتری اسپانیا
- ۲۵۵- تیره شناسی (جلد اول)
- ۲۵۶- کالبد شناسی توصیفی (۸)
دستگاه ادرار و تناسل - بردهٔ صفاق
- ۲۵۷- حل مسائل هندسه تحلیلی
- ۲۵۸- کالبد شناسی توصیفی (حیوانات اهلی مفصل شناسی مقایسه‌ای)
- ۲۵۹- اصول ساختمان و محاسبه ماشینهای برق
- ۲۶۰- بیماریهای خون و لنف (بررسی بالینی و آسیب شناسی)
- ۲۶۱- سرطان شناسی (جلد اول)
- ۲۶۲- شکسته بندی (جلد سوم)
- ۲۶۳- بیماریهای واگیر (جلد دوم)
- ۲۶۴- انگل شناسی (بندپایان)
- ۲۶۵- بیماریهای درونی (جلد دوم)
- ۲۶۶- دامپرووری عمومی (جلد اول)
- ۲۶۷- فیزیولوژی (جلد دوم)
- ۲۶۸- شهر فارسی (در عهد شاه رخ)
- ۲۶۹- فن انگشت نگاری (جلد اول و دوم)
- ۲۷۰- منطق التلویحات
- ۲۷۱- حقوق جنائی
- ۲۷۲- سمیولوژی اعصاب
- ۲۷۳- کالبد شناسی توصیفی (۹)
(دستگاه تولید صوت و تنفس)
- ۲۷۴- اصول آمار و کلیات آمار اقتصادی
- ۲۷۵- گزارش کنفرانس اتمی ژنو
- ۲۷۶- امکان آلوده کردن آبهای مشروب
- نگارش دکتر احمد هومن
- » » میمندی نژاد
- » » آقای مهندس خلیلی
- » » دکتر بهروز
- » » زاهدی
- » » هادی هدایتی
- » » آقای سبزواری
- » » دکتر امامی
-
- » » ایرج افشار
- » » دکتر خانبا با بیانی
- » » احمد پارسا
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر علیقتی وحدتی
- » » میر بابائی
- » » مهندس احمد رضوی
- » » دکتر رحمتیان
- » » آرمین
- » » امیر کیا
- » » بینش ور
- » » عزیز رفیعی
- » » میمندی نژاد
- » » بهرامی
- » » علی کاتوزیان
- » » یارشاطر
- نگارش ناصر قلی وادسر
- » » دکتر فیاض
- تألیف آقای دکتر عبدالحسین علی آبادی
- » » » چهارزی
- تألیف دکتر امیر اعلم - دکتر حکیم - دکتر کیهانی
دکتر نجم آبادی - دکتر نیک نفس
- نگارش دکتر محسن صبا
- » » جناب دکتر بازرگان
- نگارش دکتر حسین سهراب - دکتر میمندی نژاد

- ۲۷۷- مدخل منطق صورت
- ۲۷۸- ویروسها
- ۲۷۹- تالیفاتها (آلکها)
- ۲۸۰- گیاهشناسی سیستماتیک
- ۲۸۱- تیرهشناسی (جلد دوم)
- ۲۸۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی
- ۲۸۳- احادیث منتهی
- ۲۸۴- قواعد النحو
- ۲۸۵- آزمایشهای فیزیک
- ۲۸۶- پند نامه اهواری یا آئین پزشکی
- ۲۸۷- بیماریهای خون (جلد سوم)
- ۲۸۸- جنین شناسی (رویانشناسی) جلد اول
- ۲۸۹- مکانیک فیزیک (اندازه گیری مکانیک نقطه
- مادی و فرضیه نسبی) (چاپ دوم)
- ۲۹۰- بیماریهای جراحی قفسه سینه (ریه، مری، قفسه سینه)
- ۲۹۱- اکوستیک (صوت) چاپ دوم
- ۲۹۲- چهار مقاله
- ۲۹۳- داریوش یکم (پادشاه پارسها)
- ۲۹۴- کالبدشکافی تشریح عملی سروگردن - سلسله اعصاب مرکزی
- ۲۹۵- درس اللغة والادب (۱) چاپ دوم
- ۲۹۶- سه گفتار خواجه طوسی
- ۲۹۷- Sur les espaces de Riemann
- ۲۹۸- فصول خواجه طوسی
- ۲۹۹- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش سوم
- ۳۰۰- الرسالة المیهنیه
- ۳۰۱- آغاز و انجام
- ۳۰۲- رساله امامت خواجه طوسی
- ۳۰۳- فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد سوم) بخش چهارم
- ۳۰۴- حل مشکلات معینه خواجه نصیر
- ۳۰۵- مقدمه قدیم اخلاق ناصری
- ۳۰۶- بیوگرافی خواجه نصیرالدین طوسی (بزبان فرانسه)
- ۳۰۷- رساله بیست باب در معرفت اسطرلاب
- ۳۰۸- مجموعه رسائل خواجه نصیرالدین
- ۳۰۹- سرگذشت و عقائد فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی
- نگارش دکتر غلامحسین مصاحب
- » » فرج الله شفا
- » » عزت الله خبیری
- » » محمد درویش
- » » پارسا
- » » مدرس رضوی
- » » آقای فروزانفر
- » » قاسم توپسرکانی
- » » دکتر محمد باقر محمودیان
- » » محمود نجم آبادی
- » » بهی پویا
- » » احمد شفائی
- تألیف دکتر کمال الدین جناب
- » » محمد تقی قوامیان
- » » ضیاء الدین اسماعیل بیگی
- » » بنصیح محمد معین
- » » نگارش منشی زاده
- » » نعمت الله کیهانی
- » » محمد مهدی
- » » بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- نگارش دکتر هشترودی
- » » بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- » » نگارش محمد تقی دانش پژوه
- » » »
- » » ایرج افشار
- » » بکوشش محمد تقی دانش پژوه
- » » »
- » » »
- » » جلال الدین همایی
- نگارش دکتر امشه ای
- » » مدرس رضوی
- » » »
- » » محمد مدرسی (زنجان)

۳۱۰ - فيزيك (پديده‌های فیزیکی در دماهای بسیار خفیف) « دکتر روشن

کتاب هفتم

- ۳۱۱ - رساله جبر و مقابله خواجه نصیر طوسی
 ۳۱۲ - آلرژي بیماریهای ناشی از آن
 ۳۱۳ - راهنمای دانشگاه (بفرانسه) دوم چاپ
 ۳۱۴ - احوال و آثار محمد بن جریری طبری
 ۳۱۵ - مکانیک سینماتیک
 ۳۱۶ - مقدمه روانشناسی (قسمت اول)
 ۳۱۷ - دامپروری (جلد دوم)
 ۳۱۸ - تمرینات و تجربیات (شیمی آلی)
 ۳۱۹ - جغرافیای اقتصادی (جلد دوم)
 ۳۲۰ - پاتولوژی مقایسه‌ای (بیماریهای مشترک انسان و دام)
 ۳۲۱ - اصول نظریه ریاضی احتمال
 ۳۲۲ - رده‌بندی دولپه‌ای‌ها و بازدانگان
 ۳۲۳ - قوانین مالییه و محاسبات عمومی و مطالعه بودجه
 از ابتدای مشروطیت تا حال
 ۳۲۴ - کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن
 (توصیفی - موضعی - طرز تشریح)
 ۳۲۵ - ایمنی شناسی (جلد اول)
 ۳۲۶ - حکمت الهی عام و خاص (تجدید چاپ)
 ۳۲۷ - اصول بیماریهای ارثی انسان (۱)
 ۳۲۸ - اصول استخراج معادن
 ۳۲۹ - مقررات دانشگاه (۱) مقررات استخدامی و مالی
 ۳۳۰ - شلیمر
 ۳۳۱ - تجزیه ادرار
 ۳۳۲ - جراحی فك و صورت
 ۳۳۳ - فلسفه آموزش و پرورش
 ۳۳۴ - اکوستیک (۲) صوت
 ۳۳۵ - الکتریسته صنعتی (جلد اول چاپ دوم)
 ۳۳۶ - سالنامه دانشگاه
 ۳۳۷ - فيزيك جلد هشتم - کارهای آزمایشگاه و مسائل ترمودینامیک « دکتر روشن
 « دکتر فیاض
 ۳۳۸ - تاریخ اسلام (چاپ دوم)
 ۳۳۹ - هندسه تحلیلی (چاپ دوم)
 ۳۴۰ - آداب اللغة العربیة و تاریخها (۱)
 « دکتر روشن
 « دکتر هادی
 —
 تألیف آقای علی اکبر شهابی
 « دکتر احمد وزیری
 « دکتر مهدی جلالی
 « « « تقی بهرامی
 « « « ابوالحسن شیخ
 « « « عزیزی
 « « « میمندی نژاد
 تألیف دکتر افضلی پور
 « « « زاهدی
 « « « جزایری
 « « « منوچهر حکیم و
 « « « سید حسین گنج بخش
 « « « میر دامادی
 « « « آقای مهدی الهی قمشه‌ای
 « « « دکتر محمد علی مولوی
 « « « مهندس محمودی
 جمع آوری دکتر کی نیا
 دانشکده پزشکی
 مرحوم دکتر ابوالقاسم بهرامی
 تألیف دکتر حسین مهدوی
 « « « امیر هوشمند
 « « « اسماعیل بیگی
 « « « مهندس زنگنه
 —
 « دکتر روشن
 « دکتر فیاض
 « « « وحدتی
 « « « محمد محمدی

۳۴۱ - حل مسائل ریاضیات عمومی

۳۴۲ - جوامع الحکایات

۳۴۳ - شیمی تحلیلی

۳۴۴ - اراده معطوف بقدرت (اثر نیچه)

۳۴۵ - دفتر دانش و ادب (جلد سوم)

۳۴۶ - حقوق مدنی (جلد اول تجدید چاپ)

۳۴۷ - نمایشنامه لوسید

۳۴۸ - آب شناسی هیدرولوژی

۳۴۹ - روش شیمی تجزیه (۱)

۳۵۰ - هندسه ترسیمی

۳۵۱ - اصول الصرف

۳۵۲ - استخراج نفت (جلد اول)

۳۵۳ - سخنرانیهای پروفیسور رنه و نسان

۳۵۴ - کورش کبیر

۳۵۵ - فرهنگ غفاری فارسی فرانسه (جلد اول)

۳۵۶ - اقتصاد اجتماعی

۳۵۷ - بیولوژی (وراثت) (تجدید چاپ)

۳۵۸ - بیماریهای مغزو روان (۳)

۳۵۹ - آئین دادرسی در اسلام (تجدید چاپ)

۳۶۰ - تقریرات اصول

۳۶۱ - کالبد شکافی توصیفی (جلد ۴ - عضله شناسی اسب) تألیف دکتر میربابائی

۳۶۲ - الرسالة الکمالیه فی الحقایق الالهیه

۳۶۳ - بی حسی های ناحیه ای دردندان پزشکی

۳۶۴ - چشم و بیماریهای آن

۳۶۵ - هندسه تحلیلی

۳۶۶ - شیمی آلی ترکیبات حلقوی (چاپ دوم)

۳۶۷ - پزشکی عملی

۳۶۸ - اصول آموزش و پرورش (چاپ سوم)

۳۶۹ - پر تو اسلام

۳۷۰ - جراحی عملی دهان و دندان (جلد اول)

۳۷۱ - درد شناسی دندان (۱)

۳۷۲ - مجموعه اصطلاحات علمی (قسمت دوم)

۳۷۳ - تیره شناسی (جلد سوم)

۳۷۴ - المعجم

۳۷۵ - جواهر الآثار (ترجمه مثنوی)

تألیف دکتر کامکار پارسی

« « محمد معین

« مهندس قاسمی

ترجمه دکتر هوشیار

مقاله دکتر مهدوی

تألیف دکتر امامی

ترجمه دکتر سپیدی

تألیف دکتر جنیدی

« « فخرالدین خوشنویسان

« « جمال عصار

« « علی اکبر شهابی

« « دکتر جلال الدین توانا

ترجمه دکتر سیاسی - دکتر سیمجور

تألیف دکتر هادی هدایتی

مهندس امیر جلال الدین غفاری

دکتر سید شمس الدین جزایری

« « خبری

« « حسین رضاعی

آقای محمد سنگلجی

« « محمود شهابی

تألیف دکتر میربابائی

« « سبزواری

« « دکتر محمود مستوفی

« « باستان

« « مصطفی کامکار پارسی

« « ابوالحسن شیخ

« « ابوالقاسم نجم آبادی

« « هوشیار

بقلم عباس خلیلی

تألیف دکتر کاظم سیمجور

« « محمود سیاسی

-

« « احمد پارسا

بتصحیح مدرس رضوی

بقلم عبدالعزیز صاحب الجواهر

۳۷۶ - تاریخ دیپلوماسی عمومی

Textes Français - ۳۷۷

۳۷۸ - شیمی فیزیک (جلد دوم)

۳۷۹ - زیباشناسی

۳۸۰ - بیماریهای مشترک انسان و دام

۳۸۱ - فرزانه و روان

۳۸۲ - بهبود نسل بشر

۳۸۳ - یادداشتهای قزوینی (۳)

۳۸۴ - گویش آشتیان

۳۸۵ - کالبد شکافی (تشریح عملی قفسه سینه و قلب و ریه) « « نعمت الله کیهانی

۳۸۶ - ایران بعد از اسلام « عباس خلیلی

۳۸۷ - تاریخ مصر قدیم (جلد اول چاپ دوم) « دکتر احمد بهمنش

۳۸۸ - آرگلو نیاتها (۱) سرخسها « « خیبری

۳۸۹ - شیمی صنعتی (جلد اول) « « رادفر

۳۹۰ - فیزیک عمومی الکتریسیته (جلد اول) « « روشن

۳۹۱ - مبادی علم هوا شناسی « « احمد سعادت

۳۹۲ - منطق و روش شناسی « « علی اکبر سیاسی

۳۹۳ - الکترونیک (جلد اول) « « رحیمی قاجار

۳۹۴ - فرهنگ غفاری (جلد دوم) « مهندس جلال الدین غفاری

۳۹۵ - حکمت الهی عام و خاص (جلد دوم) « محیی الدین مهدی الهی قمشه ای

۳۹۶ - گنج جواهر دانش (۴) « حسن آل طه

۳۹۷ - فن کالبد گشائی و آسیب شناسی « دکتر محمدکار

۳۹۸ - فرهنگ غفاری (جلد سوم) « مهندس جلال الدین غفاری

۳۹۹ - مزدا پرستی در ایران قدیم « دکتر ذبیح الله صفا

۴۰۰ - اصول روشهای ریاضی آمار « « افضل پور

۴۰۱ - تاریخ مصر قدیم (جلد دوم) « دکتر احمد بهمنش

تألیف دکتر محسن عزیزی

« بانو نفیسی

« دکتر علی اکبر توسلی

« آقای علینقی وزیری

« دکتر میمنده نژاد

« « بصیر

« « محمد علی مولوی

ایرج افشار

تألیف دکتر صادق کیا

« « نعمت الله کیهانی

« عباس خلیلی

« دکتر احمد بهمنش

« « خیبری

« « رادفر

« « روشن

« « احمد سعادت

« « علی اکبر سیاسی

« « رحیمی قاجار

« مهندس جلال الدین غفاری

« محیی الدین مهدی الهی قمشه ای

« حسن آل طه

« دکتر محمدکار

« مهندس جلال الدین غفاری

« دکتر ذبیح الله صفا

« « افضل پور

« « دکتر احمد بهمنش

892.88

T23

402

BOUND

JUN 4 1959

